



رومانها کی کتابخانه



www.romankade.com



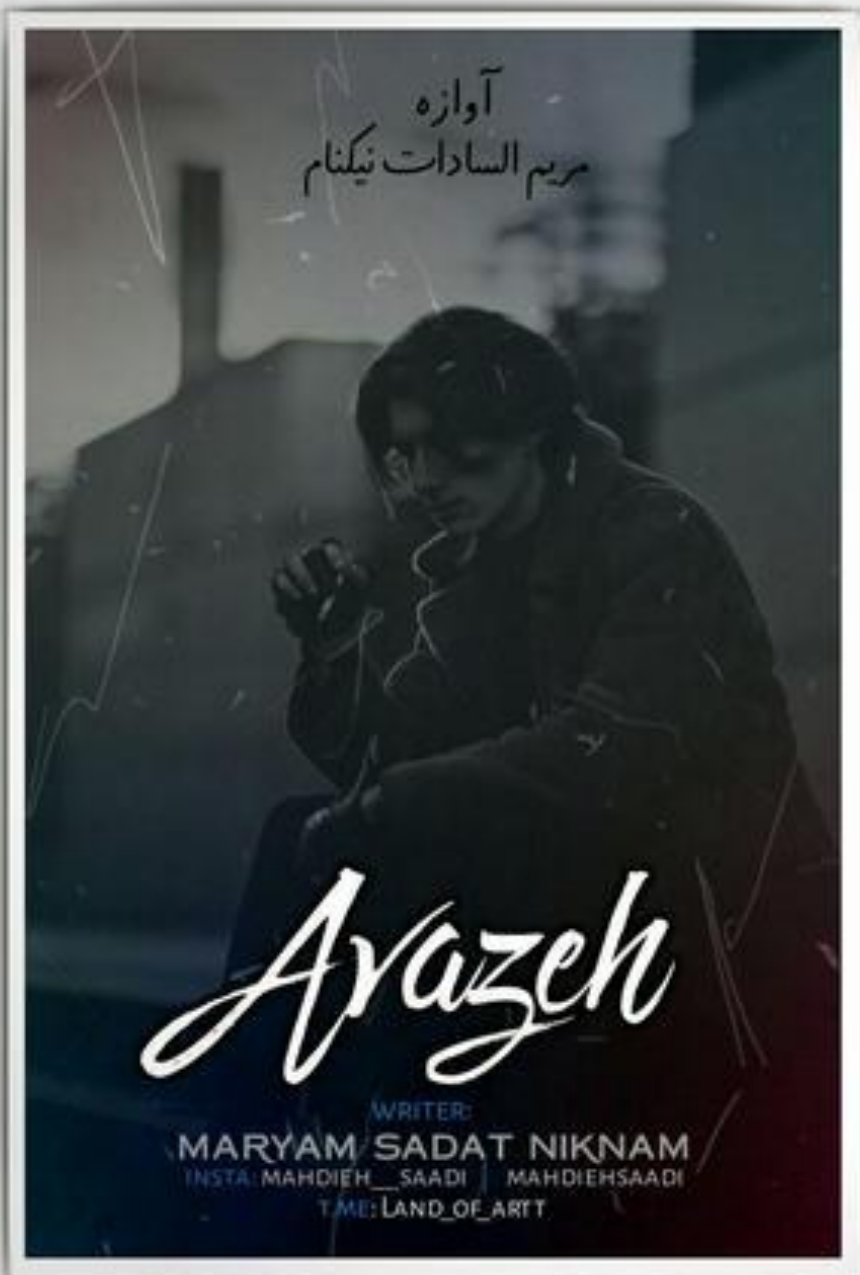
طراحی و صفحه آرایی : سایت رمانکده

آدرس سایت: www.Romankade.com

پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

(برای عضویت روی آیکون های زیر کلیک کنید)





آوازه
مریم السادات نیکنام

INSTA: MAHDIEH__SAADI
MAHDIEHSAADI
TME:
LAND_OF_ARTT



به نام خدا

اثردیگری ازفاطمه بامداد

باصدای الارم گوشیم چشم بازکردم ولب زدم

خدایا چرا صبح شد

باچشمایی که ازفرط خواب بازنمیشد ازروتخت پایین اومدم و چشم بسته ازاتاق خارج شدم
وبه سختی واردسرویس شدم وبعدازانجام کارای مربوطه چندمشت اب سرد پاشیدم تصویرتم
و مسواک زدم واز سرویس خارج شدم وبرگشتم به اتاقم به سمت کمدم رفتم ودرب
کمدرو بازکردم یونیفرم مدرسه ارو برداشتم وسریع پوشیدم جلوی اینه ایستادم و کش موهام
رو بازکردم موهای بلندوپرپشت مشکی فرم که مثل سیم ظرفشویی بود وتا پایین کمرم بود
روبه سختی برس کشیدم مدل تیغ ماهی بافتم جلوی موهام رو کج تصویرتم ریختم
وباتوموصاف کردم مقنعه مشکیم روسرم کردم وباعطر شکلاتم دوش گرفتم دستبندم رو دورمچ
دستم بستم و کوله مشکی چرمم رو برداشتم یه بند روشونه ام انداختم وازاتاق خارج شدم به
طرف اشپزخونه رفتم که مامان رودیدم بادیدنش لبخندزنون به طرفش رفتم وگونه اش
روبوسیدم

_صبح بخیرمامانی

_صبحت بخیرعزیزدلم بازدیرخوابیدی

_بعداز اینکه درس خوندم تموم شد یه رمان روشروع کردم که نتونستم بزارمش کنارتاصبح
مشغول خوردن شدم تازه خوابیده بودم که گوشیم زنگ خورد من برم تادیرنشده

_ازدست تو پول همراهت هست

_اره دیشب بابابهم دادخب دیگه من میرم خدافظ

_خدافظ مراقب خودت باش



چشم

از اسپزخونه خارج شدم و به طرف درب خروجی خونه رفتم جلوی درب خونه کتونی لچ دار مشکیم رو پوشیدم و ازخونه خارج شدم و بسم الله زیرلبی گفتم و تندقدم برمیداشتم فاصله مدرسه ام تاخونه یه کوچه بود با قدمای تند و سریع من پنج دقیقه ای رسیدم به درب بزرگ ابی رنگ مدرسه امون به تابلوی بزرگ مدرسه نگاه کردم دبیرستان دولتی حضرت زهرا وارد مدرسه شدم مثل همیشه پرازبچه های همسن و سال خودم بود بادیدن لیلانقدمام روتندکردم و سریع رفتم کنارش

سلام پریزادجونم

سلام لیلانخوبی اجی

مرسی اجی توخوبی بازم دیشب تاصبح رمان خوندی

اهوم بعداز تموم کردن درساروتخت درازکشیدم و رمان خوندم انقدرقشنگ بود

هووف از دست تو اخرش کورمیشی

من نمیفهمم توبااینهمه شیطنت کی وقت درس خوندن ومیکنی

همیشه اولویت درسمه بعدازتموم کردن درسام به شیطنتام میرسم

عجب

اهوم حالا توچرا دلت واسه من شورمیزنه

چون امروز باخانوم مرادی دبیر زیست کلاس داریم میدونی که امروز امتحان داریم

خیلی ریلکس نگاهش کردم

خب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خب که من هرچی خوندم بازم یادنگرفتم پری تو رو خدا بهم برسونیا
_باشه خیالت راحت فقط اسم تو بالای برگه ات ننویس که جابه جا کنیم

_فدات بشم الهی

_خدا نکنه

باشنیدن صدای رومخ زنگ که ناظم اشاره میکردصف ببندیم با حرص لب زدم
_اخرش نفهمیدم ماسال اخری ها هم چه لزومی داره مثل این میمونا هی جنگولک بازی کنیم
وصف ببندیم دبدارید بریم سرکلاسمون دیگه

_خانوم توحید و خانوم نبوت برید سر جاتون بایستید

باحرص نگاهش کردم که با چشمای درشت شده اش نگاهم کرد

_اتفاقی افتاده توحید

باحرص لب زدم

_نه خانوم

سرتکون داد که فحش ابداری نثارش کردم که لیلا ازخنده ترکید

_خدانکشتت پری

_گمشو بریم سرجامون تااین باباغوری بازم زررنده

_هیشش میشنوه

_به جهنم

_عه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستشو کشیدم و سرجامون ایستادیم
- پری همین الان بامرادی کلاس داریم
- خب بابا چرا انقدر استرس داری نگران نباش اتفاقی نمی افته
- خداکنه اگه سلحشور بازپاچه خواری نکنه
- مرادی هیچوقت من که شاگرد اول کلاسشم رو به اون الاغ ترجیح نمیده
- پریخب اونم مثله تو درس خون کلاسه
- باغیض نگاهش کردم
- ولی به گرد پای منم نمیرسه دختره ی افه چسی
- خخ دیوونه
- درد اعصاب ادم ومیریزی بهم بعدهرهر میخندی کرم داری اره
- اره
- برو ازهمون سلحشورکه سنگشوبه سینه میزنی ثقلب بگیر
- غلطط کردم پری
- نوچ
- پریتوروخدا
- خيله خب خودتوکتيف نکن
- وای مرسی عاشقتم
- اوخی منم که گوشام مخملی زرنزن بابا



بالاخره اجازه رفتن به کلاس روبهمون دادن وهمه به ترتیب وارد راهروی ورودی شدیم و از چندین پله بالا رفتیم و بالاخره رسیدیم به طبقه سوم بانفس نفس توراھرو قدم برداشتیم و رسیدیم به کلاسمون وارد کلاس شدم و سر جای همیشگی یعنی نیمکت چهارمی روبه دیوار نشستم و سایلم رورومیزچیدم لیلا هم کنارم نشست بادیدن سلحشور باون قد بلند و هیکل لاغر و فرمش اخمام رفت توهم اونم بادیدن من اخماش رفت توهم منو سلحشور به خون هم تشنه بودیم ازش متنفرم ازاین پاچه خوار عوضی متنفرم حال ازش بهم میخوره توزندگیم انقدر ازیه ادم متنفر نبودم به اندازه این میمون چشم غره ای بهم رفت که بلند لب زدم

_خداشفا بده چشمای مردم مشکل داره انحراف داره چشماش اوخی بیچاره

اونقدر ریلکس و مسخره و اراینوگفتم که باچشمای گردشده از عصبانیت نگام کرد پوزخندی بهش زدم و روازش گرفتم که لیلا ریزریش شروع کرد به خندیدن باومدن خانوم مرادی دبیرفوق العاده سختگیر و سیریش زیستمون که عاشق من و همچنین اون میمون عوضی بود ساکت شدیم که بدون هیچ حرف اولی شروع کرد به پخش کردن برگه های توی دستش بالاخره رسید به میزما بادیدن من لبخند زد و گفت

_مثل همیشه آماده ای

لبخندی زدم و گفتم

_بله خانوم

لبخند زنون سرتکون دادوازم فاصله گرفت به سوالانگه کردم همه ی سوالارو بلد بودم بدون هیچ نگرانی شروع کردم به نوشتن بعد از نوشتن سوالا به لیلا که با بغض به برگه سفیدش نگاه میکرد نگاه کردم اروم به معلم که مثل جغد به انتهای میز سمت چپی ها نگاه میکرد نگاه کردم وقتی مطمئن شدم حواسش نیست برگه اروا زبردستش کشیدم و برگه ام رو دادم دستش تا او دم شروع کنم به نوشتن سلحشور با صدای بلند لب زد

_خانوم اینادارن تقلب میکنن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باعصبانیت سرم و بلند کردم که مرادی با سرعت به طرفمون اومد سریع برگه ها رو دوباره مثله اول جابه جا کردم که مرادی بعد چند لحظه جلوی میزمون ایستاد باقیافه حق به جانب نگاهش کردم

خانوم این برگه ی منه پراز جواب کی داره تقرب میکنه من؟ منی که همیشه بیستم
چرا باید تقرب کنم

مرادی با اطمینان سرتکون داد

حق باتوئه توحید اشتباه شده بچه ها ادامه بدید من به تو اطمینان دارم دخترم

با دلخوری ظاهری به مرادی نگاه کردم که از من فاصله گرفت به سلحشور که ناراحت و عصبی از اینکه نتونسته به هدف شومش برسه نگاه کردم و پوزخندی زدم که صورتش کبود شد

برگه خودمو لیلا رو جابه جا کردم و سریع شروع به نوشتن کردم بعد از نوشتن، اسمم رو هم نوشتم و از جام بلند شدم مثل همیشه اولین نفر برگه ام رو تحویل دادم و با خیال راحت سر جام نشستم لیلا جزء آخرین نفرات برگه اش روداد و مرادی شروع کرد به درس دادن درس جدید بعد ازیه رب زنگ خورد و باخته نباشید از کلاس خارج شد دست لیلا رو گرفتم و با سرعت از کلاس خارج شدیم از پله ها با دوو پایین رفتیم و وارد حیاط پراز دانش آموزای همسن خودم شدیم به طرف بوفه که کیپ تاکیپ ایستاده بودن رفتیم و ته صف ایستادیم که لیلا دستمو گرفت

وای پرینمیدونی چه حالی شدم وقتی سلحشور گفت تقرب کردیم

پوزخند عصبی بهش زدم

ادمش میکنم این فکر کرده میتونه با اینکارا منو خراب کنه پیش بقیه دیگه نمیدونه با اینکارا هیچ غلطی نمیتونه بکنه

خواستم چیزی بگم که لیلا با استرس نگام کرد

چیه لیلا چی شده

وای داره میاد طرفمون



- کی

- سلحشور

- خب چراگرخیدی تو

- الان بازمیخواه

- بازچی

دستم رو به کمرم زدم و لب زدم

- به توجه توگوه خور منو رفیقمم هستی

- چی گفتی

- همون که شنفتی

- جرئت داری دوباره بگو

پوزخندی بهش زدم و لب زدم

- نه بابا فکرمیکنی ازتومیتروسم توکه سهله باباتم بیاد میگم باشه خیلی بهت مزه داده حرفم

باش دوباره میگم سیرنشدی بایه بارگفتن عب نداره بزم الان میگم سیرشی

گفتم گوه خورمنو رفیقمی؟ هاچه غلطی میخوای بکنی

دستشو رومقنعه ام گذاشت و کشید

- میکشمت

- این حرفا به تونیومده کوچولو

موهامو گرفت تودستش و کشیداونقدرمحکم که حس کردم مغزسرم الانه بریزه زمین



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستم رومشت کردم و چنان کوبیدم تو صورتش که خون فواره کرد بادیدن خون جیغ بلندی
زدو دستش از رو موهام ازاد شد باترس لب زد

_تو...توچه غلطی کردی

_غلط وکه توکردی

خیلی سریع ناظم گیرمون خانوم کشاورز اومد طرفمون بادیدن سرووضع سلحشور ومقنعه پاره
من عصبی بافریاد لب زد

_هردو سریع برید دفتر

خیلی اروم به طرف ورودی سالن حرکت کردم مقنعه پاره شدم خیلی توذوق میزد به اینه
تورا هرونگاه کردم بادیدن موهام که بهم ریخته بود عصبی دستم رو فروکردن لای موهام
ازدرد صورتم جمع شد که کشاورز با عصبانیت لب زد

_برید تو دفتر

با عصبانیت نگاهش کردم وارد دفتر مدرسه شدم

به طرف سلحشور رفت و بادستمال کاغذی خون دماغشو پاک کرد ولی بندنمی اومد
باعصبانیت ونگرانی که ازچهره اش مشخص بود لب زد

_برو صورتتوبشوربیا

بدون حرف ازاتاق خارج شد که کشاورز مثل میرغضب ها اومد طرفم

_ازتو دیگه توقع نداشتم توحید

عادی نگاهش کردم

_خانوم من کاری بهش نداشتم خودش اول دعواروشروع کرد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باومدن سلحشور که دستمال رو محکم گرفته بودرودماغشخنده ام گرفت کشاورز بادیدن خنده ام عصبی ترلب زد

وقتی زنگ زدم به خانواده هردوتاتون خودتون میفهمید که مدرسه جای اینکارانیست
هیچی نگفتم سلحشورم هیچی نگفت

کشاورز گوشی رو تودستش گرفت وبعدازچندثانیه لب زد

سلام خانوم توحیدخوب هستین ممنون من هم خوبم تشکر لطف کنید تانیم ساعت دیگه
مدرسه باشید،تشریف بیاریدمیگم خیلی ممنون خدانگهدار

پوزخندزدم منوازچی میترسونن واقعا درکشون نمیکنم

سلام آقای سلحشور ممنون بزرگوارید لطف کنید تانیم ساعت دیگه مدرسه باشید خیلی
ضروریه ممنون خدانگهدار

بعدازقطع کردن گوشی با غضب نگاهمون کرد

بشینیدتاخونواده هاتون بیان تکلیف شماهاروروشن کنم

روی صندلی چرم نشستم و سرم رو تودستم فشردم سردردشدیدی گرفته بودم به زمین زل زده
بودم ومنتظرشدم تامامان بیاد باشنیدن صدای مامان سرم رو بلند کردم وازجام بلندشدم مامان
بادیدنم هول شد وبه طرفم اومد

چیشده مامان

نگران نشومامان یه دعوی کوچیک کردیم

به این میگی کوچیک خانوم توحیدنگاه کنید ببینید چه به روزدخترمردم آورده

مامان بادیدن سلحشوراخم کردولب زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_کارتو بوده پریزاد

_اره مامان ولی اون اول شروع کردبه کشیدن موهام

_خانوم کشاورز من معذرت میخوام چیکار بایدکنیم

_صبرکنید تا پدر سلحشورهم بیاد

_باومدن مرد قدبلندوهیکلی با موهای جوگندمی و خیلی شیک نگاهش کردم

_سلام پیشده خانوم کشاورز

_اقای سلحشور مشاهده کنید دخترتون چه بلایی سر بچه مردم آورده وهمچنین چه دعوی

_بزرگی راه انداختن

_سلحشوربه دخترش نگاه کرد

_مریم پیشده

_بابا خودش مقصربود بین بابینیم چیکارکرده

_اخم صورت پدرش وپوشوند به من نگاه کردوگفت

_هردوتون مقصرید هم تو هم ایشون

_به من اشاره کرد

_اینجورکه معلومه توهم کوتاه نیومدی وخوب ازپس خودت براومدی بین چه بلایی سرش

_اوردی خجالت نمیکشی مریم

_رو به خانوم کشاورز لب زد

_خانوم کشاورز الان باید چیکارکرد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_اقای سلحشور، خانوم توحید خواهشا به اینا بفهمونید مدرسه جای دعوانیست ایندفعه ارو با تعهددادن میتونم ازشون بگذرم ولی دفعه دیگه نه

مامان بهم اشاره کرد که چیزی نگم و امضاکنم تعهدنامه ارو با اخم امضا کردم و با حرص لب زد
_اجازه هست برم سرکلاس

_برو

از دفتر با حرص خارج شدم و به طرف کلاس رفتم با درزدن وارد کلاس شدم و سرجام نشستم
لیلابانگرانی نگام کرد

_چیشدپری

_نگران نباش چیزی نشده

_هووووف

با اومدن سلحشور معلم درس داد و بالاخره بعد از یه زنگ دیگه مدرسه تموم شد مقنعه م پاره بود و نمیدونستم باید چجوری برم خونه به اجبار از کشاورز خواستم به اژانس زنگ بزنه و با اژانس برگشتم خونه همین که وارد خونه شدم مامان به طرفم اومد و بانگرانی لب زد

_خوبی پریزاد

_خوبم مامان نگران نباش چیزیم نشده

_صد بار بهت گفتم با این سلحشور دهن به دهن نشو

_مامان من کاریش نداشتم خودش کرم ریخت

_از دست تو پریزاد برو حمام لباساتو برات میارم

_چشم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

یه راست وارد حمام شدم وزیردوش اب داغ ایستادم با برخورداب به سرم سوزش وحشتناکی
توسرم احساس کردم اروم شروع به شستن سرم کردم که بازم دردگرفت بابدبختی خودمو
شستم وازحمام خارج شدم لباسام که یه تونیک زرشکی وشلوارجذب بود تنم کردم وبه طرف
پذیرایی رفتم رو مبل مخمل قهوه ای سوخته درازکشیدم که خیلی زود خوابم برد باحس دستی
توموهام بادردچشمام روبازکردم بادیدن مامان سعی کردم اروم باشم

پریزادسرت دردمیکنه

نه مامان خوبم

از صورت توهم رفته ات مشخصه چقدر راست میگی،چراباباین دختره دعواکردی صدمباربخت
گفتم ازاین خونواده خوشم نمیاد فکرمیکنن چون پولدارن میتونن هرچورکه میخوان بابقیه
رفتارکنن

مامان من کاری بهش نداشتم امروز لیلا درس نخونده بود من باهش برگه اموعوض کردم که
سلحشوربه خانوم مرادی گفت که ماتقلب کردیم منم ازاون زرنگ ترم سریع همه چی رو
درست کردم وضایعش کردم امتحان ودادیم ورفتم یه چی بخریم بخوریم داشتیم حرف
میزدیم که سروکله اش پیدا شد وشروع کرد به جحروبحت کردن بامن بعداول خودش شروع
کردبه کشیدن موهام منم واسه دفاع ازخودم زدم تصویرتش

مامان باخم نگام کرد

پریزاد ازاین به بعدهرکاری هم که کرداصلا محلش نذارامسال که تموم شدراحت میشی میری
دانشگاه پس زیاد خودتو اذیت نکن

مامان میدونی که من به کسی کارندارم تاوقتی بهم کارنداشته باشه

میدونم خيله خب پاشو بریم نهاربخوریم

باشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

از جام بلندشدم و به همراه مامان باهم وارد اشپزخونه شدیم یه اشپزخونه بیست متری که وسطش یه میرنه‌ارخوری چهارنفره سفید قرارداداشت یکی از صندلی هارو کنار کشیدم و نشستم مامانمیز نه‌اروچیده بود باوردن دیس لوبیا پولو سریع بشقابم روپراز غذاکردمو باولع شروع کردم به خوردن غذا

بعد از خوردن غدام لیوانم روپراز دوغ کردم و سرکشیدم بشقاب و لیوانم رو برداشتم و توسینک گذاشتم

_مامانی دستت درد نکنه بااجازت من برم درس بخونم

_نوش جونت عزیزم برو

از اشپزخونه خارج شدم و وارد اتاقم شدم به اتاق بیست متری نگاه کردم که وسطش یه فرش دوازده متری سورمه ای باگلای ریزو قشنگ پهن بود سمت راست تخت دونفره بنفشم کمدومیزارایش سفید و پرده های حریر سفید که بالاش بنفش بود خیلی خوشمیل بود روتخت نشستم کوله ام رو باز کردم و مشغول درس خوندن شدم که گوشیم زنگ خورد بدون نگاه کردن به اسم جواب دادم

_بله

_سلام پری خوبی

_سلام لیلا مرسی تو خوبی

_خوبم اجی سرت بهتره

_خیلی دردمیکنه ولی باز خوبم

_بمیرم من باعث این دعواشدم

_وا توچرا اون خودش دنبال یه بهونه بود که زهرشو بریزه البته منم که کم نیآوردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_اهوم پری حال بیرون اومدن داری

_اوممم فکربدیم نیست کجا بریم حالا

_بریم بچرخیم مهم نیست کجافقط بریم دوتایی عشق و حال

_فردا امتحان چی داریم

_ریاضی وفیزیک

_خب هردوشون وکه بلام باشه تایه ساعت دیگه میام جلودرخونه اتون آماده باش نیام ببینم
آماده نیستیا

_چشم پس میبینمت

_باشه فعلا

گوشی رو قطع کردم و شروع کردم به درس خواندن بعد حدودچهل دقیقه درس خواندن انجام
بلندشدم وازاتاق خارج شدم واردسرویس شدم وبعدانجام کارای مربوطه برگشتم تو اتاقم
جلوی اینه ایستادم و موهامو برس کشیدم و بالاسرم دم اسبی بستم یه خط چشم ظریف
پشت چشمم کشیدم و رژ صورتی ماتم رو به لبام زدم جلوی کمدم ایستادم درکمدرو بازکردم
ومانتو کوتاه بالای زانو گلبهیم روباشلوارسفیدجذب کتون وشال چروک اکلیلی سفیدم روهم
برداشتم لباسم روپوشیدم وشالم رو وسط سرم انداختم باعطرخوشبوم دوش گرفتم وگوشی
سامسونگ نوتم روهم برداشتم کیف مشکی چرم و کفش پاشنه دارسطش رو برداشتم وازاتاق
خارج شدم به طرف مامان که جلوی tvنشسته بود رفتم

_مامان

_جانم

_من دارم میرم بیرون بالیلا میریم یه چرخه بزنیم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باشه فقط مراقب خودت باش

_چشم خدافظ

کفشام رو پوشیدم و از خونه خارج شدم پیاده به طرف خونه لیلا که سه تا کوچه بامافاصله داشت حرکت کردم و خیلی زود رسیدم بادیدنش که منتظر ایستاد بود دست براش تکون دادم که به طرفم اومد

_سلام

_سلام بریم

_اهوم

باهم حرکت کردیم

_خب حالا کجا بریم

_نمیدونم

_خیله خب بیا بریم کافه همیشگی

_باشه

باهم به طرف کافه ای که همیشه میرفتیم حرکت کردیم بعد از یه رب رسیدیم به کافه ، کافه یاس

وارد کافه شدیم کافه ای بادیزاین مدرن و امروزی به طرف میز همیشگی مون رفتیم سر جامون نشستیم که لیلا نگام کرد

_پری اصلا حال خوب نیست

_چرا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باورت میشه میخوان منو به زور شوهر بدن

بهت زده نگاهش کردم که زدزیرگریه

چی میگی لیلا

پریزاد امشب قراره بیان خواستگاریم، من نمیخوام نمیخوام ازدواج کنم اما هیچکدومشون به

حرفم گوش نمیدن

خیله خب اروم باش بعداحرف میزنیم

باومدن گارسون دوتا بستنی شکلاتی و کیک شکلاتی سفارش دادم بارفتن گارسون دست لیلا

روتودستم فشردم

لیلا

جانم

تاحالا دیدیش

نه

خیله خب پس بذارامشب بیان برو ببینش شاید ازش خوشتر اومد اماگه خوشتر نیومد

وقتی میرید حرف بزنیدبهبش بگو که نمیخوایش وبگو خونواده ات اجبارت کردن برای قبول

کردن ازدواج خودش اگه ادم فهمیده ای باشه پاپس میکشه

راست میگی پری

اره دروغم کجا بود خيله خب خودتو جمع کن حوصله ندارم

پری مرسی که کنارمی

نگران هیچی نباش من کنارتم خب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_نمیدونم اگه تونبودی من بایدچیکارمیکردم

_فعلاکه هستم پس بیخیال

باوردن سفارششروع به خوردن کردیم وبعد خوردن سفارشا ازجامون بلندشدیم وبه طرف صندوق رفتم حساب کردم وباهم ازکافه خارج شدیم

_لیلا الان حالت بهتره

_اره خیلی بهترم

_خداروشکر پس بروخونه وبه حرفام گوش کن لجبازی نکن خب

_باشه

_افرین عشق اجی

_پری برام دعاکن

_چشم

باهم خداحافظی کردیم و ازهم جداشدیم شروع کردم به قدم زدن ذهنم درگیرلیلا شده بود دختری که ساده وبی الایش بود ولی خونواده اش خیلی اذیتش میکردن عصبی برگشتم خونه بادیدن بابا مامان لبخندزدم وسلام کردم

_سلام

_سلام وروجک بیااینجاییمنم

_چشم اول برم لباسام روعوض کنم میام

_باشه برو



کنارش نشستم

لیلا فعلا ساکت شو باهم حرف میزنیم خب

سرش روبالاوردبادیدن صورت کبودش چشمام گردش اشک ازچشماش چکید وسرتکون دادباومدن خانوم ورزش به طرف حیاط رفتیم وهرکسی مشغول بازی موردعلاقه اش شد من و لیلا هم یه گوشه روی زمین نشستیم

خب تعریف کن

پری، پسره خیلی خوبیه

با خنده نگاش کردم که سرش روانداخت پایین

ازش خوشم اومده اما

اما چی

دیشب به بابام گفتم فعلا عقدکنیم تا بعدازکنکور جشن عروسی بگیریم اما بابازدتوگوشم

هووووف

لیلا خوب گوش کن بین چی میگم حالاکه پسر خوبیه وحرف ادمیزاد حالیش میشه نگران نباش یه قراربذار سه تایی باهم حرف میزنیم وبهش میگیم که خودش بگه بعد کنکور جشن بگیرید

پری من خجالت میکشم ازش

گمشو بابا خجالت میکشم چیه پسرخوب این دوره زمونه کم پیدامیشه ها بچسب بهش

دیوونه

والا پاشو بریم یه بطری اب بگیرم تشنمه



_باشه

باهم به طرف بوفه رفتیم و اب خریدم به میله بوفه تکیه دادم که باواردشدن یه پسر
قدبلندوهیکلی ازاینکه معلومه چندساله باشگاه رفتن بیخیال نگاه کردنش شدم که باحس
دردی تو پهلوم عصبی برگشتم به طرف لیلا

_چته گاو سوراخ کردی پهلومو

_پری یه لحظه اونجاروببین

_چی روببینم

به طرفی که اشاره کرد نگاه کردم که بادیدن صحنه روبه روم یه لحظه هنگ کردم اینکه
سلحشوره توبغل این پسره چیکارمیکنه خب به من چه حتما دوس پسرشه چشم ازشون
گرفتم وعادی به لیلا نگاه کردم

_خب

_پری نگاه کن رفته توبغل پسره

_به من چه

_ پری خیلی جالبه

_کجاش جالبه بسه فوضولی نکن دیگه

_عه پری دارن میان طرف ما

_خب بیان نمیخوان بکشنمون که بیخی بابا

_لیلا داداشمه

_داداش ایناهموناییین که دیروز باهاشون دعواکردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

حتی بهشون نگاه هم نکردم خیلی ریلکس درب بطری ابرو رو بازکردم و شروع به خوردن کردم
لیلا همینطور بدون هیچ حرفی ایستاده بود که سلحشور لب زد

داداش نمیخواهی چیزی بگی

برادرش خواست چیزی بگه که به طرف لیلا رفتم و دستشو کشیدم و باهم به راه افتادیم
باحرص لب زدم

چغندر که نیستی خر از خودت دفاع کن بگو اول کی شروع کرد دعوا رو بار آخرت باشه که جلوی
سلحشور لال میشی

باشه پری اروم باش الان سخته میکنی ها

از دست تو اخرش سخته میکنم ایشش

مانتوم رو بالا زدم و نشستم روزمین لیلا هم کنارم نشست عصبی به لیلا نگاه میکردم که سرش
روانداخت پایین حس خفگی بهم دست داده بود از حرص زیاد مقنعه ام رو از سرم دراوردم
و موهام رو باز کردم کلافه دست تومو هام کردم که صدای معترض سلحشور باعث شد گوشام
روتیزکنم بینم چی میگه

داداش اون زده بینی مو داغون کرده بعدم برم ازش معذرت بخوام

مریمم

باشنیدن صدای مردونه و عصبی لرز خفیفی توتنم افتاد یا خداا این که روانی تراز خواهر شه

همینکه گفتم راه بیوفت و گرنه میدونی که چی درانتظارته

هیچوقت نمیخشمتم مهرباب

مریممم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

از دادی که زد من دلم ترکید چه برسه به سلحشور بیچاره حق داره روانی باشه خانواده تن روانین

بایستادن دوجفت کفش یکی مردونه یکی کفش سلحشور لیلا بازوم روفشردکه ازجام بلندشدم خیلی ریلکس ازجام بلندشدم و خاک شلوارم که روزمین نشسته بودم روتکون دادم باهمون موهای باز که بی قید دورم ریخته بود بهش نگاه کردم بادیدن چشمای درشت سیاهش ته دلم خالی شد ابروهای پروردونه صورت کشیده وپروته ریشی که حسابی جذابش کرده بود پوست برنزه و بینی قلمی و صاف مردونه لبای گوشتی مردونه موهای لخت مشکی تیشرت مشکی جذبی با شلوار هم رنگ کتون تنش بود خیلی سریع نگاه ازش گرفتم که لب زد

-مریم

سلحشور با عصبانیت لب زد

-معذرت میخوام پریزادجون

باچندش نگاهش کردم حتی آوردن اسمم از زبون اون بهم حالت تهوع میده

بامماغ چین داده نگاش کردم

-اوکی

دلم نمیخواست بیشترازاین کنارشون بایستم به همین خاطرازشون فاصله گرفتم و به طرف بوفه رفتم و به بستنی خریدم وشروع کردم به گاززدن بستنیم که سنگینی نگاهی روروخودم حس کردم اروم سرم روبرگردوندم به طرف جایی که حس میکردم کسی نگاهم میکنه بادیدن چشمای خیره برادر سلحشور که زل زده بود بهم اخمام رفت توهم ایششش نکبت چرااینجوری نگاه میکنه چشم غره ای بهش رفتم و به بستنی خوردن ادامه دادم که لیلا دوپید طرفم

-پریزاددد



هانننن

این داداش مریم و نگاه کن

واس چی

زل زده بهت

غلط کرده مثل خواهرش خل وچله

.....

با شنیدن زنگ تفریح بدون مکت همونطور بدون سرکردن مقنعه وارد سالن مدرسه شدم اروم ازپله ها بالا رفتم و ارد کلاس شدم سرم رو روی میز گذاشتم و برای چند دقیقه چشمم رو بستم که با شنیدن صدای لیلا اخمو چشم باز کردم

پری

هاننن

هروقت هماهنگ کردم میای دیگه

اره حالا دست از سرم بردار

عه

کوفت عه خستم یک ساعت بیشتر دیشب نخوابیدم خوابم میاد

میشه موهاتو ببافم

پوووف باش بباف

شروع کرد به بافتن موهام بعد چند دقیقه بافتن موهام تموم شد



_موهات خیلی نازه پری

_اهوم میخوام برم صاف کنمشون

_نهه اینجوری قشنگ تره

_اینجوری همش گره میخوره

_عب نداره اینجوری خیلی نازتره حیفه ترو خدا صافش نکن

_خیله خب باشه

_افلین

باومدن معلم خفه شدیم و مشغول امتحان شدیم معلوم بود همه بچه ها این امتحان و خراب کرده بودن اما من ده دقیقه بعد برگه ام رو به معلم تحویل دادم که دیدم لیلا با صورت وارفته نگام میکنه برگه چک نویسم که همه ی جوابارو نوشته بودم گذاشتم زیر دستش واز جام بلندشدم

_خانوم

_جانم توحید

_میشه برم بیرون هر وقت امتحان تموم شد پیام

_اره فکر خوبیه بچه ها هرکی امتحانش تموم شد بره بیرون میتونی بری

_ممنون

از کلاس خارج شدم و بادوو از پله های پین رفتم وارد حیاط مدرسه شدم و روی نیمکت ابی مدرسه نشستم چشمام وبستم که صورتش جلو چشمام نقش بست با کلافگی و دلهره چشمام روبا ز کردم یا خدا من چم شده چراقیافه داداش عتیقه سلحشور جلو چشمام محکم زدم روصورتتم از بی خوابیه اره از بی خوابیه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مهراب

سرمیز شام نشسته بودیم که بابا بادستمال دوردهنش روپاک کردولب زد

مریم امروز یه خرابکاری بزرگ کرده چون جراحی داشتم وقت نشد از اون دختر عدرخواهی درست حسابی کنم

به مریم نگاه کردم که از شدت حرص دستاشو مشت کرده بود باغذاش بازی میکرد مامان مثل همیشه خیلی ریلکس گفت

خب مگه چیشده ماهان

بابا باجدیت و کمی ازعصبانیت به مریم نگاه کرد

چی میخواستی بشه تو مدرسه دعواراه انداخته

خب بابا اونم زد توبینیم شما به جای اینکه به فکرمن باشی به فکر دخترمردمی

اره به فکر دخترمردم چون اگه تویه چیزیت میشد چون مقصربودی جای حرفی نبود ولی اگه بلایی سراون دخترم می اومد میدونی چه بلایی سرت می آوردن هانن

باکوبیدن رومیز باخم زل زدم به مریم، بازم مریم یکیهتر از خودش و دیده شردرست کرده این دختر ۱۸سالشه ولی هنوزادم نشده یه ذره عقل توسرش نیست این دختر

مهراب

جانم بابا

فردا بااین برو مدرسه مجبورش کن ازاون دختر معذرت خواهی کنه اگه اینکارونکرد ازخیلی چیزا نمیتونه استفاده کنه

مریم با عصبانیت ازجاش بلندشد که بابا باتحکم گفت



- بشین هنوز حرفم تموم نشده

مریم به اجبارنشست سرجاش

-مریم خوب گوشاتو بازکن من نمیتونم هرروز یه دردسرتو جمع وجورکنم ایندفعه برادرت به خاطر من بهت کمک میکنه اماازدفعه بعداگه مشکلی درست کنی خودت تنها باید ازپیش بریبای فهمیدی

مریم سرش رو تگون داد که بابا جدی گفت

-وقتی ازت سوال میپرسم بااون زبونت جواب بده نه باسرت

-چشم بابا چشممممم

-خوبه

مریم سریع از جمعمون فاصله گرفت وبرگشت تواتاقش که مامان باخم گفت

-ماهان به جای اینکه طرف دخترتو بگیری میگی معذرت خواهی کنه

-خانوم لطفا بس کن انقدر به این دختر غرورکاذب نده این بچه اونقد غدو یه دنده شده که همیشه باهاش حرف زد چرا چه فرقی بابقیه داره امروز رفته کتک کاری کرده موهای اون دختر وکشیده اون دخترم برای دفاع ازخودش مشت زده توصورت این اگه اینکارونمیکرد مریم قراربود چه بلایی سراون دختر بیاره اصلا فکرایناروکردی یکم به جای اینکه همش ازش حمایت کنی بزن تودهنش بعضی وقتابهترین کار اینه که بایه سیلی بایه داد راه درست وبه بهش یادبدی نه با تاییدکارنادرستش اون نابود کنی

-ماهان حق باتوئه اماخب بچه س

-مریم ۱۸سالشه ستاره،مهراب همسن مریم بود رفت المان هشت

سال توکشوراروپایی بدون حضورمادرس خوندوتلاش کرد لطفا یکم بذارمستقل باربیاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خیله خب حق باتوئه ،مهراب پسرمد فردا دوساعت دیرتربرو کلینیک

سرم روبه نشونه باشه تکون دادم

_چشم فردا بامریم میرم مدرسه نگران نباشید کاری میکنم خودش معذرت خواهی کنه خوبه

_ممنون پسرمد

بالبخند به بابانگاه کردم

_بابت شام هم ممنون فعلا برم بخوابم

_بروپسرمد

ازجام بلندشدم وازسالن غذاخوری خارج شدم ازپله های مارپیچ بالا رفتم و وارد اتاقم شدم دراتاقم روقفل کردم ونگاه کلی به اتاقم انداختم یه اتاق پنجاه متری که تخت دونفره باروکش ابیم وسط اتاق بود ویه قالیچه دست بافت ابی وسط اتاق میزارایش وکمدواینه هم سمت راست بود سرویس هم سمت چپ قرار داشت

روتخت درازکشیدم وچشمام روبستم خیلی زودچشمام گرم شد باصدای در چشم بازکردم

_داداش بلندشو باید منوبیری مدرسه

ازجام بلندشدم ولب زدم

_خیله خب تو بروصبحانه بخورمنم میام

سریع وارد حمام شدم ویه دوش ده دقیقه ای گرفتم ازحمام خارج شدموباحوله خوب موهام روخشک کردم شلوار مشکی کتان وباتیشرت همرنگش روتنم کردم موهام روباسشوارخشک کردم و به سمت بالا حالت دادم باعطر خاصم که بوی چوب سوخته میداد دوش گرفتم وسوئیچ وسایل مورد نظرم روبرداشتم ازاتاق خارج شدم به سرعت ازپله ها پایین رفتم وبه طرف سالن غذاخوری رفتم بادیدن مامان وبابا ومریم سلام بلندی کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_سلام صبح بخیر

_سلام پسرم بیا بشین

کناربابا نشستم و فنجون چای روبه لبم نزدیک کردم

_مهراب، مریم و برسون دم در مدرسه ساعت ۸ برو داخل مدرسه

_خیله خب

_امروز اولین درست چیه

_ورزش

_خب اگه صبحانتو خوردی بریم

_بریم داداش

از جام بلندشدم و به همراه مریم از سالن غذاخوری خارج شدیم به طرف درب خروجی عمارت رفتیم و بعد از پوشیدن کفشامون از خونه خارج شدیم وارد حیاط بزرگ عمارت شدیم به طرف آئودی مشکیم حرکت کردم و با سوئیچ قفل ماشین رو باز کردم سوار ماشین شدیم با سرعت ماشین رو روشن کردم و از عمارت خارج شدیم از مریم ادرس مدرسه اش رو پرسیدم و دم در مدرسه پیاده اش کردم همینکه از ماشین پیاده شد شیشه ماشین رو پایین دادم و صداش زدم

_مریم

برگشت طرفم

_چیه مهراب

_من ساعت ۸ اینجام امیدوارم بازی در نیاری و همونکاری که دیشب قرار شد انجام بدی روانجام

بدی



_خيله خب بابا اه

ماشين رو روشن کردم و راه افتادم همينطور بي هدف تو خيابوناي خلوت رانندگي ميکردم که باديدن ساعت سريع به طرف مدرسه حرکت کردم بارسيدن به مدرسه ماشين رو پارک کردم و وارد مدرسه شدم که مريم دوييد طرفم و خودش وپرت کردتوبغلم اخمام از اينکارش رفت توهم يعني چي جلوچشم اينهمه دختر ميپره توبغلم خواستم ازخودم جداش کنم که بالتماس گفت

_داداش توروخدا ضايعم نکن خب

_خيله خب باكي دعواکردی

ازبغلم جداشد ولب زد

_بيا اول بريم پيش خانوم کشاورزبعد بريم پيش اون عوضی

_مريمم

_خيله خب ببخشيد

_بريم پيشش عذرخواهي کن

_داداش اون زده بينيم وداغون کرده بعدمن ازش عذرخواهي کنم

باحرص دادزدم

_مريمممم

_باشه بيابريم

باهم حرکت کرديم به طرف دوتا دختری که يکيشون مقنعه اش روازسرش دراورده بود وموهای فرمشکيش که بلنديش تا پايين کمرش ميرسيد سرش روزانوهاش بود توجه امو جلب کرد مسخش شدم که بارسيدن بهش هردوشون ازجاشون بلندشدن يه لحظه چشم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

تو چشم شدم باهش بادیدن چشمای درشت عسلیش باون موژه های فر بلند وابروهای بی حالت و پر قشنگ بینی کوچولو ولبای غنچه ای بدون رژقرمز بود وپوستش سفیدسفید بود مثل برف قدش حدوده ۱۶۰ بود هیکل پر وبی نقصش همه همه باعث شد نتونم ازش چشم بگیرم وزل بزخم بهش که به مریم نگاه کردم وبا حرص لب زدم

_مریممم

مریم باحرص لب زد

_ پریزادجون معذرت میخوام

پس اسمش پریزاده چه اسم قشنگی داره تخس به من و ومریم نگاه کرد طرز نگاهش خیلی برام جالب بود باغرور به مریم نگاه کردوگفت

_اوکی

وای خدا صداش چقدر نازه

من چم شده این حرفاچیه میزنم

بافاصله گرفتنش ازمون دوستش که یه دختر قدبلند ولاغر بود بااسترس لب زد

_ببخشید توروخدا پریزادیکم دلخوره

_عیبی نداره مریم مقصره خودشم باید یه راهی پیداکنه که ازدلش دربیاره

مریم عصبی نگام کرد که باجدیت نگاش کردم ولب زدم

_البته حق انتخاب باخودته یااینکه همینکاری رو میکنی که من گفتم یااینکه خودت میدونی چی میشه

ازش فاصله گرفتم وخواستم ازمدرسه خارج شم که بادیدنش که مشغول خوردن بستنی بودوموهایش ازاد دورش ریخته بود بازنتونستم ازش چشم بگیرم وزل زدم بهش که متوجه شد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

وبرگشت طرفم باختم نگام کرد که دلم خواست برم طرفش وبغش کنم ولب شکلاتی شده اش روبوسم بامشت کردن دستم سعی کردم خودمو کنترل کنم باسرعت زیاد ازمدرسه خارج شدم دستم رو توموهام کشیدم ونفسم روبا کلافگی فوت کردم باحرص درماشین روبازکردم و سوارماشین شدم وباسرعت وحشتناکی شروع به رانندگی کردم

بارسیدن به کلینیک ماشین روپارک کردم و بابی حوصلگی ازم ماشین پیاده شدم ووارد کلینیک شدم به طرف اتاق مخصوص خودم رفتم که منشی بادیدن بلندشد

_سلام آقای سلحشور

_سلام

_آقای سلحشور الان آماده میشیید برای عمل بیمار

_آماده اش کنید الان میام

وارد اتاقم شدم ولباسام روعوض کردم وبه طرف اتاق عمل رفتم و باوردن بیمارو بیهوش کردنش مشغول عمل کردنش شدم تومور مغزی خیلی جای حساسی قرارداداشت ولی خب من ازاین عمل هازیاد داشتم و برام زیادمشکل نبود بادراوردن تومور وبخیه ارو بعهدده همکارم گذاشتم وازاتاق عمل خارج شدم بعدازعوض کردن لباسام وارداتاقم شدم وکلافه دست توموهام کشیدم من چم شده همش تواتاق عمل چشماش جلوچشمامه صورت مثل ماهش همش ازجلوچشمام ردمیشه موهاش اخ موهاش وای خدامن چم شده یاخدا چه بلایی داره سرم میاد باعصبانیت وسردرگم ازاتاق خارج شدم وازکلینیک زدم بیردن و سوارماشین شدم وبه طرف خونه حرکت کردم

پریزاد

باقرارگرفتن دستی روشونه ام ازجام پریدم بادیدن لیلاباحرص لب زدم

_اخرش تومنومیکشی میدونم



بخشیدترسوندمت پاشو اجی بریم سرکلاس

ازجام بلندشدم وبه همراه لیلا واردسالن مدرسه شدیم وبعدوارد کلاس شدیم معلم بادیدن ما شروع کردبه درس دادن بادقت به درس گوش میدادم بعدیه ساعت درس دادن زنگ خونه خورد رفتم خداروشکرامروزدوتا کلاس بیشترنداشتیم اصلا حوصله مدرسه ارونداشتم همینکه زنگ خوردکوله ام روجمع کردم واز کلاس زدم بیرون

مهراب

به طرف خونه رانندگی میکردم که بافکراینکه میتونم ببینمش باسرعت زیادی به طرف مدرسه اش تغییرمسیردادم اونقدر سرعتم بالا بود که پنج دقیقه ای رسیدم جلوی درب مدرسه بادیدن درب باز مدرسه وهجوم دخترا ازماشین پیاده شدم وتکیه دادم به ماشین بادقت نگاه میکردم که ببینمش

پریزاد

خواستم ازکلاس خارج شم که لیلهم دویید طرفم دست همو گرفتیم وبا سرعت از پله ها پایین اومدیم از درب ورودی سالن مدرسه با فشار خارج شدیم به سرعت از حیاط گذشتیم وازمدرسه خارج شدیم که بادیدنش یه لحظه سرجام ایستادم به ماشینش تکیه زده بود وایستاده بود سریع به خودم اومدم ودست لیلاروکشیدم وبه طرف خونه امون حرکت کردیم ازخیابون میگذشتیم که یه ۲۰۶البالویی جلوپامون ایستاد

مهراب

بادیدنش تمام من شد چشم وزل زدم بهش که یه لحظه سرجاش ایستادوخیلی زود دست دوستش روکشیدو ازجلوچشمم غیب شد

باومدن مریم به اجبار نشستم توماشین ماشین وروشن کردم که مریم گفت

داداشی دستت دردکنه اومدی دنبالم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_از فردا خودم میبرمت و میارمت خوبه

_عالیه

ماشین روشن کردم و راه افتادم که بادیدن چیزی که دیدم دستام از عصبانیت مشت شد

پریزاد

خواستیم از یه طرف دیگه بریم که دو تا پسر از ماشین پیاده شدن بادیدنشون اخمام رفت توهم
اینا چرا شبیه دختران ایششش بانترسی همیشگیم نگاهشون کردم و لب زدم

_اجازه میدید بریم

یکیشون که تیشرت سبز تنش بود و موهاش سیخ سیخی بود و گردنبنند کلفتی گردنش بود
لبخندزشتی زدوگفت

_نوچ کجا بذاریم بریده لوهایی مثل شما

عصبی نگاهش کردم

_گفتم گمشو بذار بریم با احترام حرف زدن بهتون نیومده نه گمشید میگم

_جوون حالا چرا انقدر عصبی تو

اومد طرفم خواست دستمو بگیره که یهو پرت شد روزمین بهت زده به پسری که روزمین افتاده
بود نگاه کردم که اون یکی دوید پشت سرم که اونم پرت شد کنار اولی خواستم برگردم پشت
سرم که دادش یه لحظه نفسمو قطع کرد

_برید تو ماشین

برگشتم طرفش بادیدن صورت قرمزش که از قرمزی زیاد به کبودی میزد چشمام گردش که
دادزد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_میگم سوارشید

لیلا دستمو گرفت و کشوند به طرف ماشین

_لیلا میفهمی داری چه غلطی میکنی بریم سوارماشین کی شیم این داداش این افاده ای

_پری تورو خدا فعلا بیخیال شو قضیه خیلی جدیه

_اخه

_جون من

به اجبار سرتکون دادم و سوارماشین شدم که لیلا هم کنارم نشست بین خودمون باشه واقعا
ازش ترسیدم خیلی عصبی بود چشماش از عصبانیت قرمز بود رگ گردنش زده بود بیرون

مهراب

بادیدن یه ۲۰۰۶ که جلوپاشون و ایستاد عصبی ماشین و نگه داشتم که دیدم دوتاشون پیاده
شدن و جلوشون گرفتن ایستادم شاید برن کنار که بادیدن یکیشون که خواست دستشو بگیره
دویدم طرفشون مشتم رومحکم حواله ی صورتش کردم و کوبیدم تو صورتش که پرت شد
روزمین رفیقش خواست بیاد منو بزنه که باپا چنان کوبیدم تو معده اش که اونم کنار اون یکی
افتاد

برگشت طرفم بادیدنم حس کردم ترسیده که دادی از عصبانیت و حرص زدم

_بریدتو ماشین

زل زد تو صورتم و نرفت

که داد بعدی روزدم

_میگم سوارشید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

رفیقش دستشو گرفت وبه زورسوارماشین کرد باعصبانیت شماره شهاب نامزد مریم وگرفتم

_جانم داداش

_سلام شهاب کجایی

_کجا باید باشم اداره

_شهاب باچندتامامور بیا دم مدرسه مریم

_چرا چیشده

_چندنفردم مدرسه مزاحم شدن

باعصبانیت دادزد

_مزاحم ناموس من شدن اره مهرباب

_نه نگران نباش مزاحم مریم نشدن مزاحم همکلاسی های مریم شدن زود بیا تا پنج دقیقه

دیگه اینجا باش

_همین الان میام همونجا نگهشون دار تا بیام

_منتظرتم

گوشی رو قطع کردم وبلاسرشون ایستادم که ازجاشون بلندشدن ونشستن توماشین خواستن

ماشین روروشن کنن درماشین وبازکردم وغریدم

_جرئت داری این بی صاحب وروشن کن ببین چه بلایی سرتون میارم

_داداش بیخیال شو

_چی زرزدی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_اقاماغلط کردیم بیخیال شو

_غلط که چه عرض کنم شکر خوردید خوبه منم جلومادرخواهرتوروبگیرم خجالت نمیکشید
برای ناموس مردم مزاحمت ایجاد میکنید

_بابابیخیال

خواستم چیزی بگم که باومدن ماشین شهاب بامشین پلیس و یه سربازهمراهش باخم
سرتکون دادم براش که ماشین جلوی پام ترمز کرد شهاب باعصبانیت ازماشین پیاده شد روبه
من لب زد

_داداش اینابودن

دندون قروچه ای کردم

_اره خودشونن

به سربازاشاره کردولب زد

_بهشون دستبند بزن سوارشون کن توماشین این ماشینم زنگ بزن جرثقیل بیادبیره

هردوتاشون به غلط کردن افتاده بودن

_توروخدا غلط کردیم ایندفعه اروببخشید

_چی؟ ببخشم چیو ببخشم که توروزروشن واسه ناموس مردم مزاحمت ایجادکنیدوببخشم

بازورسوارماشینشون کردوروبه من لب زد

_داداش واقعا مزاحم مریم نشدن

_اره مریم توماشین من بود

_خیله خب خیالم راحت شد



–راحت و لشون نکنیا

–یه پدري ازشون دربیارم که واسه همیشه دوراین کاروخط بکشن

–خیله خب من دیگه میرم توهم بروممنون که به موقع اومدی

به طرف ماشین حرکت کردم که

پریزاد

بادیدن پلیس چشمام گردش ایول بهش خوب کردزنگ زدبه پلیس که یهو مریم لب زد

–وای شهاب اومده

با چندش نگاهش کردم خب حالانگار نامزدش تحفه اس ایشش

باسوارکردن اون دوتاچلمنگ داداش مریم به طرف ماشین اومد که من ازماشین پریدم پایین

لیلا با استرس لب زد

–پری معلوم هست چه غلطی میکنی

–رفتن میفهمی رفتن تومیخوای بااینابیای بیامن واسه خودم تنها میرم

ازماشین فاصله گرفتم وخیلی ریلکس ازشون دورشدم

مهراب

وقتی ازماشین پیاده شد ازشدت خشم دستم مشت شد این چرانقدر لجبازه مگه نگفتم

بشینه توماشین عصبی به طرف ماشین رفتم وسوارماشین شدم که مریم نگام کرد

–داداش به شهاب گفتم بیاد

–اره



- چیزی نگفت

- نه

- ازمن نپرسید

- مریم تمومش میکنی یانه الان اصلا حوصله این مسخره بازیاروندارم

- وا

چنان نگاهش کردم که چسبید به در ماشین خودمم میدونستم دارم

حرصم و سرمریم خالی میکنم ولی نمیتونستم کنترلش کنم ازدستش خیلی عصبی بودم اخه
واسه چی لج کرد مگه میخواستم بخورمش

بادیدن رفیقش که ازترس سرش وانداخته بود سعی کردم به خودم مسلط باشم و لب زدم

- خب ازکدوم طرف برم

- اگه شما ناراحت نمیشید واجازه میدید من پیاده برم اخه پریزادرفت

کلافه سرتکون دادم بهتره که بره نباید تنهاون مسیری که پراز پسرای علاقه روبره

- بفرمایید مشکلی نیست

مریم برگشت به سمت عقب

- لایلا جون درسته من ازاون خوشم نیاد ولی تورودوست دارم تعارف نکن اگه دوست داری
واسه ما مشکلی نیست بذاربرسونیمت

- نه ممنون من برم بهتره

ازماشین پیاده شد



_خيله خب راه بيوفت بريم
_باهم راه افتاديم كه كنجكاولب زدم
_راستی اسم خواستگارت چيه
_كامران
_اهووو كامران خخ
_كوفت
_حالا واقعا پسرخوبی هست
_اره ۲۵سالشه مهندسی خونده الانم مشغول به كاره خیلی باادبه ومنطقيه خیلی اروم ومودبه
_خيله خب بابا حالمو بهم زدی هی خیلی خوبه خیلی عاليه ایشش تحفه كه نیست
_عهه من كه منظورم اين نبود
_باخنده نگاهش كردم باورش شد ديوونه
_شوخی كردم بابا
_ایشش توهم باين شوخيات
_خيله خب من ديگه ميرم هرچی شد بهم زنگ بزن
_باشه
_فعلا
_بای بای



استخاره عشق - فاطمه بامداد

براش دست تکون دادمو کلیدخونه ارو ازتوجییم برداشتم و درخونه ارو بازکردم واردخونه شدم
کفشامو دراوردم واردخونه شدم
_سلاممممممممم من اومدم

به طرف اتاقم رفتم وبعدازعوض کردن لباسم وشستن

دست وصورتم به طرف اشپزخونه رفتم بادیدن مامان که درحال اشپزی بود ازپشت دستمو
دورش حلقه کردم که ترسیده برگشت طرفم

_پریزادبازم تو اینجوری کردی

_خوبی مامان خوشگلم

_اگه توئه بلابذاری اره

_خب خب نهارچی داریم

_قیمه

_اخ جون بکش برام که خیلی گرسنه امه باید سریع بخورم برم کلی درس دارم

_بسه چقدر درس میخونی

_عه مامان پس چیکارکنم یه خواستگارم ندارم که بخوام شوهرکنم

مامان باخم نگام کرد

_تو واسه این حرفاهنوز خیلی کوچولویی

همیشه همینطوربود هم مامان هم بابا هروقت هرکسی میگفت ایشالا عروسی پریزادانقدر
گرفته میشدن چرا چون دلشون نمیاد منو ازخودشون جداکنن حقم دارن منم خیلی بهشون



استخاره عشق - فاطمه بامداد

وابسته ام البته نه به اندازه اونا من تک بچه خانواده توحید که پدرم رستوران دار و مادرم
خونه داره وجونشون برام درمیره گونه مامان روبوسیدم

_خیله خب غلط کردم اصلا تا اخر عمر پیشتونم خیالتون راحت

_بشین برات غذا بکشم گرسنه اته

روصندلی نشستم که بشقاب پر از غذا رو گذاشت جلوم خودشم بشقابی برداشت و غذا کشید
و کنارم نشست و باهم غذا خوردیم بعد خوردن غذا ظرفارو شستم و دوتا چای ریختم و رفتم
تو پذیرایی کنار مامان که جلوی tv رومبل نشسته بودن شستم و سینی چای رو روی میز گذاشتم

_دستت درد نکنه عزیزم

_خواهش میکنم راستی این اکیا چیشد یه قسمت و ندیدم

_منم ندیدم الان میزنم همون کانال بازپخشش و ببینیم زدهمون شبکه ای که فیلم و پخش
میکرد دیدن سریال که داشت شروع میشد باهیجان مشغول دیدن فیلم شدم و فنجون چای
روبه لبم نزدیک کردم و یهو همه اروسرکشیدم از شدت داغی چای چشمم پراشک شد و فنجون
از دستم رها شد

مامان بانگرانی جیغ کوتاهی زد و بانگرانی لب زد

_وای چیشدی پریزاد

بمیرم برات پریزاد چشماتو باز کن

چشماتو باز کردم و با درد لب زدم

_سوختممممم و اایییییی سوختممممم اتیش گرفتمممم مامان اتیش گرفتم

_بمیرم برات و ایستالان میام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دویدبه طرف اشپزخونه و بعدازینج دقیقه با یه کاسه بستنی وانیلی برگشت بانگرانی گرفت طرفم

بخور بخور تا تاول نزده بخوردهنت خنک شه بمیرم برات اخه چرا حواست نیست دختر

سریع کاسه بستنی روگرفتم و تندتند پشت سرهم شروع کردم به خوردن بستنی که پرید توگلوب یعنی نورعلانورشده پشت سرهم سرفه میکردم نفسم بالانمی اومد بیچاره مامان رنگش پریده بود با استرس پشتمو میمالید که بعداز ده دقیقه سرفه ام تموم شد

وای خدا چراپریزاد تو انقدربلاسرت میاد بذاربرم یه اسفند برات دودکنم

به طرف اشپزخونه رفت وبرام اسفنددودکرد بیحال وارداتاقم شدم وروتخت درازکشیدم وای داشتم خفه میشدما زبونم هنوزمیسوزه موردشور عامروبیره همش تقصیرامیربیشعور خودمم از حرفام خنده ام گرفت چه ربطی به اون داشت رد دادماازجام بلندشدم کتابایی که فرداامتحان داشتم روبازکردم ومشغول خوندن شدم سه ساعتی بود که یه سره درس میخوندم که گوشیم روشن شدسریع جواب دادم

پریزاد

چی شده لیلا

زنگ زدم به کامران

خب

قرارشدهفرداساعت ۵بریم کافه همیشگی

باشه فردا میام توهم بروبشین یکم درس بخون

وای گفتی درس هیچی نخوندم پری

باخنده لب زدم



_فردا من بهت نمیرسونما

_پریزادتوروخدا

_خنده ام بلندشد

_خیله خب التماس نکن برو بگیر راحت بخواب من فردا هستم گام به گام لیلا نبوت کاری
نداری لیلا

_فدات بشم الهی نه گلم خدافظ

_فدای کامران شو نه من

_عه نگو

_چرا؟ خجالت میکشی؟

_فاطمه

_اگه تو خجالت میکشیدی زنگ نمیزدی بهش دختره ورپریده چشم منو دوردیدی

_اذیت نکن خب پس چجوری بهش میگفتم باید باهم حرف بزنیم

_نامه مینوشتی

_وای راست میگیا

_خاک توسرت لیلا دارم شوخی میکنم میگیا راست میگیا ازتو

_اسکول ترازتوبازم خودتی برو بگیربخواب بیچاره کامران بچه هاش مثل مادرشون خنگ میشن

_پریزاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

سریع گوشی رو قطع کردم و باخنده مشغول خواندن درسم شدم بعد دو ساعت درس خواندن تموم شد کش وقوسی به بدنم دادم و روتخت ولوشدم که چندضربه به اتاقم زده شد
_بله

_پریزادجان مامان بیاشام کشیدم منو با بامنتظر تیم

_مامانی نوش جونتون بخورید من سیرم خوابم میاد میخوام بخوابم

_باشه دخترم شبت بخیر

اونقدر خسته بودم که بالشتمو بغل کردم و چشمامو بستم خیلی سریع خوابرد

مهراب

بارسیدن به خونه مریم بدون هیچ حرفی واردخونه شد منم ازماشین پیاده شدم دق ودلیمو سردرماشین خالی کردم ومحکم کوبیدم عصبی واردخونه شدم ویه راست وارد اتاقم شدم خودمو پرت کردم روتختم ازاینکه نتونستم حتی واسه چنددقیقه بینمش بدجور عصبی بودم ازجام بلندشدم وارد حمام شدم یه دوش نیم ساعته اب سرد ارومم کرد ازحمام خارج شدم وبعدپوشیدن لباسام باموهای خیس روتخت درازکشیدم وخوابم برد

باصدای کوبیده شدن درب اتاق چشمام رواروم بازکردم که دردشدیدی توسرم پیچید

_اخ

درد سرم به خاطراین بودکه با موهای خیس خوابیدم بادردلب زدم

_بفرمایید

_داداش بیا شام

_اومدم



از جام بلندشدم واز اتاق خارج شدم ازپله هایپایین رفتم و وارد سالن غذاخوری شدم سرجام نشستم

_چیشده مهرباب

_سرم دردمیکنه

_مسکن خوردی

_نه بعدازغذامیخورم

کمی کتلت برای خودم برداشتم ومشغول خوردن شدم که روبه باباگفتم

_راستی بابا ازفردا مریم رومن میبرم وموقع برگشتنم خودم میارمش خونه

_چرااتفاق خاصی افتاده

_نه اینطوری بهتره خودش هم راضیه

_اینکه عالیه باشه منم موافقم

ازجام بلندشدم ولب زدم

_دستت دردنکنه مامان خیلی خوشمزه بود

_توکه هیچی نخوردی

_میل ندارم سرم دردمیکنه

به طرف اشپزخونه رفتم و وارد اشپزخونه شدم ازجعبه دارو یه مسکن قوی برای سردردپیداکردم وبالیوان اب خوردم ازاشپزخونه خارج شدم و برگشتم به اتاقم روتخت درازکشیدم غرق شدم توفکرایی که برای خودمم عجیب بود

پریزاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باصدای الارم گوشیم سرحال ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج شدم واردسرویس شدم وبعدازانجام دادن کارام به اتاقم برگشتم امروز خیلی سرحالم اتومو روبه برق زدم وبرس وبرداشتم ومشغول برس کشیدن موهام شدم وبعد همه ارو اتوکشیدم وصاف صاف کردم دم اسبی محکم بالای سرم بستم ولباسام روپوشیدم و مقنعه ام رو وسط سرم گذاشتم ومرتب کردم کوله ام روبرداشتم وازاتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم که بادیدن مامان بابا لبخندزنون اول باباروبوسیدم وبعد مامان

_سلام صبح بخیر

_صبح توهم بخیر دختربابا

_صبحت بخیر گلم

_من دیگه میرم خدافظ

_مراقب باش خدافظ

ازخونه خارج شدم و باارامش شروع کردم به قدم زدن

مهراب

_داداش پاشو دیرم شدا مگه نمیخواستی منو ببری مدرسه

باصدای مریم ازخواب بیدارشدم

باصدای دورگه شده ازخواب لب زدم

_برو تو حیاط الان میام

_باشه

ازجام بلندشدم ووارد سرویس شدم ویه دوش سریع گرفتم و بعداز مسواک زدن وکارای مربوطه از حمام خارج شدم به طرف کمد رفتم ویه تیشرت قرمز با شلوارکتون مشکی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

برداشتم و پوشیدم موهام رو با شوارخشک کردم و با عطر دوش گرفتم سوئیچ و وسایلامو برداشتم و از اتاق خارج شدم خیلی سریع از پله هاپایین رفتم و ازخونه خارج شدم بادیدن مریم که منتظر ایستاده بود به طرفش رفتم سوئیچ وزدم و در مازراتی قرمز باز شد سریع سوار ماشین شدم و با سرعت ازخونه زدم بیرون و به طرف مدرسه مریم حرکت کردم

پریزاد

نزدیک مدرسه بودم که بادیدن یه مازراتی قرمز دقت کردم که بادیدن سلحشور اخمام رفت توهم و بدون نگاه دیگه ای وارد مدرسه شدم که لیلا دویید طرفم

-سلام پری خوبی

-خوبم

-عه اونجا رونگاه کن

برگشتم به جایی که اشاره کرده بود بادیدن سلحشور که از ماشین پیاده شد و برای داداشش دست تکون داد با حرص برگشتم طرف لیلا

-خب که چی

-این داداششم خیلی جذابه ها

-کامران میدونه هرزمیپری

-هرز چیه پری کلی گفتم

-پس دیگه از این چرت و پرتا نگو کجاخوبه ایشش مثل خواهرش دیوونه س

-وا

-وا و مرگ بیا بریم سرجامون اه



مهراب

بارسیدن به مدرسه مریم دیدمش یه لحظه بهمون نگاه کرداما سریع چهره خندونش پرازخم شد وروزمون گرفت ووارد مدرسه شد که رفیقش نمیدونم بهش چی گفت که باز برگشت وبهمون نگاه کرد وبعدها حصری که ازرفتارش معلوم بود دست دوستش و گرفت و وارد مدرسه شد

یعنی انقدر ازمریم بدش میاد؟؟

باپیاده شدن مریم سریع ازش خداحافظی کردم و به طرف کلینیک حرکت کردم

پریزاد

سرجامون نشسته بودیم که یکی ازبچه ها گفت امروز معلم نداریم خوشحال سرم وگذاشتم رومیزکه باصدای کشاورز ازجام بلندشدم

_توحید

_بله خانوم

_بیا کارت دارم

به اجباردنبالش رفتم وارددفترمدرسه شدیم که لب زد

_توحید فکرکنم توازپیشش بریبای

_ازپس چی

_معلم زیستتون خانوم مرادی

_بله



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خیلی بهت اعتماد داره و چون الان بستریه تو بیمارستان از من خواست ازت بخوام که سوال امتحان ترم و تو طراحی کنی و بدون اینکه کسی بفهمه به من بدی

_اگه خانوم مرادی اینطور خواستن چشم فقط تاکی فرصت دارم

_تا شنبه هفته دیگه چون از دوشنبه امتحاناتون شروع میشه

_چشم

_تو حید اگه بفهمم به کسی سوالارو دادی به خاطر رفاقت و این چیزا اخراجت میکنم

باتخسی نگاش کردم

_خانوم حتما خانوم مرادی به من اعتماد کامل داشته که این مسئولیت و به من داده پس

نگران نباشید منم به اعتمادشون خیانت نمیکنم

_امیدوارم

_میتونم برم

_برو

از دفتر خارج شدم و به کلاس برگشتم لایلا مثل همیشه طاقت نیاورد و گفت

_چی گفت

_گفت بایدطراح سوال خانوم مرادی باشم

_ایول پس سوالارو به من میدی دیگه

_نه

_عه پری



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_مثل همیشه بهت قلب سر جلسه امتحان میدم ولی سوالارونه نمیخوام شرمنده اش بشم

_باشه اجی

_ممنون که درکم میکنی

بعد از اینکه یک ساعت بیکارتو کلاس نشستیم زنگ تفریح وزدن و بعدم معلم اومد درس داد و رفت بالاخره زنگ خونه خورد و باعجله منو لیلا از مدرسه خارج شدیم که بادی دنش ضربان قلبم رفت بالا سریع چشم ازش گرفتم و راه افتادم که لیلا لب زد

_این داداششم چه حوصله ای داره ها هی میاد دنبالش مگه راننده اشه

_توفضولی لیلا

_وا پری

_کوفت ،نمیشه درباره این خونواده هی درگوش من ورورنکنی دلم نمیخواد حرفی ازشون بزنی

_خیله خب ببخشید

_باز فردا حرف اینارو میزنی میگم من از این خونواده بدم میاد هی تو حرفشو بزنی

_ببخشید

_ببخشیدم

بارسیدن به خونه امون لب زد

_ساعت پنج میام دم درخونه اتون

_باشه اجی فعلا خدافظ

_یاعلی



ازش جداشدم و واردخونه شدم

سلام بلندی کردم و وارد اتاقم شدم لباسام روعوض کردم وروتخت درازکشیدم خیلی زود خوابم برد

مهراب

بعدازعمل دوتامریض به ساعت که نگاه کردم سریع لباسام وعوض کردم وباسرعت زیاد به طرف مدرسه مریم رفتم بارسیدن به مدرسه مریم ماشین وپارک کردم و ازماشین پیاده شدم بادیدنش که جزءاولین نفرات ازمدرسه خارج شد لبخندرولبم نشست که بی توجه ازم دورشد چشمام وباحرص روهم فشردم ولب زدم

_مریم معلوم نیست چه غلطی کرده انقدر ازمریم بدش میاد نه تنهامریم بلکه ازهمه ی چیزایی که به مریم مربوط میشه اینو خیلی راحت میشه از طرز نگاهش فهمید عصبی بودم وبااومدن مریم عصبی تر سوارماشین شدم که اونم سوارشد وسلام کرد فقط سرتکون دادمو به طرف خونه حرکت کردم جلوی خونه پیاده اش کردم وبرگشتم کلینیک

پریزاد

_بله مامان

_دخترم پاشو ساعت چهاره هنوزنهارنخوردی

باگفتن اینکه ساعت چهاره سریع ازتخت پریدم پایین ودویدم توحمام یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم و برگشتم به اتاقم سریع لباس تنم کردم وموهام روباسشوارخشک کردم موهام رو بافتم یکم کرم ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم ظریفی پشت چشمام کشیدم یکم ریمل به موژه هام زدم و رژ قرمزات مایع روبه لبام کشیدم مانتوحریر جلو بازم روبا تیشرت مشکی وشلوارکتون مشکی پوشیدم وشال قرمز حریرروسرم کردم وباگوشی وکیف وکفش سط مشکی چرمم ازاتاق زدم بیرون مامان بادیدنم باتعجب پرسید

_کجا میری



_با لیلامیرم بیرون

_توکه نهارنخوردی هنوز

_بیرون یه چیزی میخوریم فعلا کاری نداری مامانی

_مراقب خودت باش بروبه سلامت

ازخونه خارج شدم وباقدمای تند به طرف خونه لیلا حرکت کردم بادیدن لیلا که دم درخونه منتظرم بود براش دست تکون دادم که دوید طرفم

_سلام

بهش نگاه کردم یه مانتوجلوباز کالباسی باشال وشلوارسفید به صورتش نگاه کردم پوست گندمی وروبه سفید چشمای درشت تیره ای لبای قلوه ای خوش فرم بینی قلمی وصورت استخونی اما پر باون ارایش ملایم که بیشترازهمه رژلب کالباسیش توچشم بود لبخندزدم و گفتم

_واسه کی خوشگل کردی هان

_پری اذیت نکن

بادیدن صورت سرخ شده اش بیخیال سربه سرگذاشتنش شدم وباهم به طرف کافه رفتیم وارد کافه که شدیم یه پسر دست برام تکون داد لیلا با هول واسترس لب زد

_خودشه

_خب چته چرا میلزی بابا لولو خورخوره که نیست

_دست خودم نیست

_هیششش ابرومون نبر اروم باش بیا بریم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستشو گرفتم وباهم به طرف میزی که نشسته بود رفتیم وقتی روبه روش ایستادیم به احتراممون ایستاد بهش نگاه کردم یه پسر هیكلی قدبلند وصورت مردونه بینی که عمل کرده بود چشمای میشی رنگ و درشت موهای خرمایی تیره پوست گندمی لبای قلوه ای وریشی که خیلی کم ومرتب بود بهش می اومد یه شلوار جذب کتون مشکی با پیراهن شیری رنگ تنش بود

_سلام

عادی لب زدم

_سلام بفرمایید

منو لیلا کنارهم نشستیم که اومم نشست

_خب من چیزی سفارش ندادم چی میل دارید سفارش بدم

_من قهوه

_لیلا خانوم شماچی

_منم اب پرتقال

_منم مثل لیلا خانوم

باخنده نگاهشون کردم اوخی چه بامزه بادادن سفارشا به گارسون ازمون فاصله گرفت که زل زدم تو صورت کامران وگفتم

_ببخشید اقا کامران

بهم نگاه کردوگفت

_جانم ابجی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

لبخندی به طرز جواب دادنش زدم وادامه دادم
_لیلا میگه اگه شماهم موافق باشید عقدتون الان باشه
راستی جشن عقدتون کیه
_بعدامتحان ترم لیلا جان
_ازمایشاتون دادید
_بله
_خب به سلامتی
_سلامت باشید
_جشن عقدتون الان باشه یعنی بعدامتحان لیلا عروسی بعدازکنکورلیلا باشه
_باشه من مشکلی ندارم فکرخوبیه
_ولی پدرلیلا قبول نمیکنه حرف لیلا رو میشه شما ازطرف خودتون بگید که این خواست
شماست
به لیلا باحالت خاصی نگاه کردوگفت
_واسه همین انقدر ازم خجالت میکشیدی اره
باشه من صحبت میکنم
_خیلی ممنون
باوردن سفارشا مشغول خوردن قهوه ام شدم وبعدازخوردن قهوه ازجام بلندشدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- _خب اینم ازاین حل شد این موضوع هم خب اگه کاری بامن ندارید من دیگه میرم لیلا خواست بلندشه که نگاهش کردم
- _توباقا کامران برگرد خب خدافظ ازشون دورشدم و به طرف صندوق رفتم و پول میزمن و حساب کردم وازکافه خارج شدم اروم شروع کردم به قدم زدن خیلی خوشحال بودم کامران پسر خوبی به نظر میاد امیدوارم عوض نشه و عوضی نشه
- _بارسیدن به خونه یه راست وارد اشپزخونه شدم و روبه مامان که مشغول چیدن میوه بود سوالی پرسیدم
- _مامان مهمون داریم
- _اومدی ،اره دایی کیوان داره میاد
- _اخی اون وروجکم داره میاد
- _اره عسلم داره میاد
- _وای مامان انقدر دوست دارم گازش بگیرم
- _گناه داره پری
- _مامان دست خودم نیست خب
- _ازدست تو
- _مامان میشه برام غذاگرم کنی گرسنه شدید
- _ازدست تو این چه وضع غذاخوردنه هیچ معلوم نیست کی غذا میخوری کی نمیخوری یه شب شام نمیخوری میخوابی یه روز نه نهار میخوری نه شام اینجوری ازپادرمیای که
- _مامان درسام زیاده واقعا بهم فشار میاد خب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_حالاگه یه بار۱۹/۵بشی اشکال نداره

_خدانکنه من همیشه باید ۲۰باشم توهرزمینه ای

_ازدست توخیله خب بشین برات غذاگرم کنم

روصندلی نشستم که بعدیه رب طرف پراز غذا عدس پلو جلو قرارگرفت تندتند همه ارو خوردم
وتشکرکردم وازاشپزخونه خارج شدم وارد اتاقم شدم وبعدازعوض کردن لباسام مشغول درس
خوندن شدم اونقدر غرق درس خوندن شدم که باصدای دایی کیوان دوییدم بیرون بادیدنش
که عسل کوچولوزنش یاسمن رفتم سمتش خودمو پرت کردم تواغوشش

_سلام دایی خوش اومدی

_سلام عزیزدلم ممنون ،خوبی؟

_مگه میشه تورو ببینم وحالم خوب نباشه

_ای شیطون

_خوبی یاسی جون

_مرسی عزیزم توخوبی

_خوبم

عسل واز بغل یاسمن گرفتم ومحکم لپ سفید وتپلش وبوسیدم سیرنشدم چندباردیگه کارمو
تکرار کردم که مامان لب زد

_پری کندی لپشو

_دوس دارم بکنم لپشو اخ من قربون لپای اویزونت بشم



لپاش اویزون بودسفید تپلوی سفید شبیه عروسک بود باخنده همه کنارهم نشستیم ومنم
مشغول چلوندن عسل شدم که دایی گفت
_بعدازامتحانای پریزادبیاید بریم مسافرت

بابا با لبخندلب زد

_فکرخوبیه حالا کجا بریم

مثل همیشه زودتر از همه گفتم

_شمال دلم لک زده واسه دریا

بابا بالبخندبهم نگاه کرد

_اگه کیوان موافقی بریم شمال

_باشه موافقم

مامان بهم اشاره کرد برم کمکش که میزوبچینم باعسل که توبغلم بود وارد اشپزخونه شدم
ومیزو چیدم عسل رو روی میزگذلشتم که شروع کردبه ناخونک زدن به سیب زمینی سرخ شده
یه مقداربراش توظرفش سیب زمینی ریختم واروم اروم بهش دادم بخوره که مامان همه
اروصدازد بیان شام بخورن

میز پرازغذا بود زرشک پلو بامرغ، کباب، قورمه سبزی ومرغ بریون

یکم ازمرغ بریون برای خودم و عسل کشیدم وهم خودم غذاخوردم هم به عسل غذا دادم
بعدخوردن غذا ظرفاروبه تنهایی شستم وباسینی چای به طرف بقیه رفتم اول ازهمه چای روبه
بابا تعارف کردم که اشاره کردبگیرم سمت دایی چای روبه طرف دایی ویاسی گرفتم
بعدبرداشتن چای نشستم کنارمامان که عسل شروع کردبه گریه کردن توبغل یاسمن، یاسمن
هرکاری کردنتونست ساکتش کنه ازجام بلندشدم وعسل وبغل کردم وشروع کردم به تکون
دادنش اونقدر تکونش دادم که سرش وگذاشت روشونه امو خوابش برد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

وای دستت درد نکنه پریزاد کلافه ام کرد از بس جیغ زد

لبخندی به یاسمن زدم و غسل و روتختم گذاشتم و از اتاق خارج شدم ساعت ۱۲ شب بود که دایی با غسل و یاسی رفتن شب بخیری به مامان و بابا گفتم و به اتاقم رفتم روتخت دراز کشیدم و خوابیدم

چند روزی بود که درگیر طرح کردن سوالا بودم و حتی درست غذا هم نمیخوردم فردا باید سوالا رو بدم به خانوم کشاورز بالاخره بعد چند روز سوالا رو نوشتم از خستگی زیاد بیهوش شدم با صدای گوشیم سریع آماده شدم و از خونه زدم بیرون اروم اروم قدم برمیداشتم که بادیدن لیلا دستی براش تکون دادم که دوید سمتم

سلام

سلام خوبی لیلا

خوبم تو خوبی

خوبم

بالاخره تموم شد طرح سوالا

اره دیشب تموم شد

به کل از پا افتادیا

اره زیادی حساسیت نشون دادم

خیله خب بریم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

تندتند قدم برداشتیم روبه روی مدرسه بودیم که بادیدن سلحشور که از بوگاتی قرمز رنگ
داداشش پیاده شد اخمام رفت توهم که بادیدن من پوزخندی زد که اتیش گرفتم خواستم برم
سمتش که لیلا جلومو گرفت

_ولش کن پری اون دنبال یه دعواست که تورو مقصر جلوه بده

_برم بزنم دندوناشو تو شکمش

_بیخیال شو تورو خدا

به زورمنو برد تو مدرسه ازش جداشدم و وارد دفترشدم

_سلام خانوم

_سلام اماده شد سوالات

برگه ارو گذاشتم رومیز

_بفرمایید این سوالات

_ممنون

_با اجازه تون

ازپله هابالارفتم وارد کلاس شدم که بقیه بچه ها هم اومدن

لیلا کنارم نشست

_پریزاد امروز میخوایم بریم لباس عقدمو انتخاب کنم باهام میای

بالبخندنگاهش کردم

_اره حتما ساعت چند میرید



۶ ساعت خودمون میایم دنبالت

نه بابا زحمت میشه

این چه حرفیه فقط آماده باش دیگه

باشه

باومدن معلم ازجامون بلندشدیم که بهم نگاه کردوگفت

توحید

بله خانوم

شنیدم که سوالای خانوم مرادی رو تو طرح کردی به سوالات نگاه کردم خیلی عالی بود

میخوام امسال واسه ترم اول تو سوالارو طرح کنی تا اخر هفته وقت داری

چشم

خواستم بشینم سرجام که بادیدن صورت عصبی مریم بهش پوزخندزدم وسرجام نشستم که

معلم شروع کردبه درس دادن بعدازیک ساعت ونیم خسته نباشید گفت واز کلاس خارج

شدمنولیلاهم پشت سرش از کلاس خارج شدیم و واردحیاط شدیم روزمین نشستیم که یهو

مریم جلومون ایستاد

چیکارکردی که خانوم مرادی گذاشت تو سوالارو طرح کنی چابلوسی کردی اره پاچه

خواریدبخت

عادی نگاهش کردم وروبه لیلا لب زدم

بوی سوختگی میاد لیلا

لیلا خیلی سریع منظورمو گرفت وباهم زدیم زیرخنده که مریم دستشو دوریقه ام حلقه کردو

گفت



-چی زرزرمیکنی

ازجام بلندشدم ولب زدم

-حوصله دعواباتویکی روندارم بروگمشو

باحرص نگام کرد وازم فاصله گرفت پوزخندی بهش زدم که یهو پرت شدم روزمین مایع گرمی
رو حس کردم که ازسرم سرازیرشد حتی نتونستم ازجام بلندشم چشمام سیاه شدوهیچی
وندیدم

ماهان

تازه جراحی قلب یه بیمارتموم شده بودکه تلفنم روشن شد شماره ناشناس بود جواب دادم
بله بفرمایید

-اقای سلحشور خیلی زود خودتون برسونیدمدرسه

اخمام رفت توهم

-بازم مریم دعواراه انداخته

-کارازدعواگذشته اقای سلحشوردخترتون زده یه دختردیگه ارو روانه بیمارستان کرده

خون توتنم خشک شد

-چی شده خانوم کشاورز

-اقای سلحشور سریع بیایید به این ادرسی که میگم

-خیله خب

ادرس رویادداشت کردم وسریع کتو سوئیچم روبرداشتم و ازبیمارستان خارج شدم خیلی سریع
سوارماشین شدم وباسرعت بالایی رانندگی میکردم



*مادرپریزادکتایون *

مشغول پختن غذای موردعلاقه پریزاد، شامی بودم که تلفن خونه زنگ خورد سریع گوشی رو برداشتم وبه شماره نگاه کردم از مدرسه فاطمه بود استرس افتاد به جونم نکنه اتفاقی افتاده سریع گوشی رو جواب دادم

_بله

_سلام خانوم توحید

_سلام خانوم کشاورز چیزی شده

_خانوم توحید لطفا اروم باشید

با استرس رو صندلی نشستم

_چی شده خانوم کشاورز

_واقعیتش دوباره سلحشور با پریزاد دعوا کرده

_پریزاد مقصر بوده خانوم کشاورز

_نه ایندفعه مریم مقصر بوده، تو دعوا پریزاد اسباب دیده الانم بردیمش بیمارستان

_یا زهرا چه بلایی سر دخترم اومده

_اروم باشید خانوم توحید خودتون و برسونید بیمارستانی که میگم

نفهمیدم به چه حالی ادرس ویادداشت کردم و لباسام رو پوشیدم از خونه زدم بیرون با ژانسن رفتم بیمارستان بعدیه رب رسیدم بیمارستان

کرایه ارو حساب کردم و باحالی خراب و نگران از اینکه چه بلایی سر دردونه ام اومده از ماشین پیاده شدم و دویدم تو بیمارستان به طرف ایستگاه پرستاری رفتم و با بغض لب زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خانوم دخترم کجاست

_اسمشون

خواستم اسمشو بگم که بادیدن خانوم کشاورز دوییدم طرفش

_خانوم کشاورز دخترم کو پریزادمن کو

_خانوم توحیداروم باشید حال پریزادخوبه سرش شکسته بود که بخیه زدن الانم توبخشه بهش مسکن زدن خوابیده

افتادم روزمین سردخترم شکسته سرپریزادمن

_خانوم توحید حالتون خوبه

به سختی ازجام بلندشدم و لب زدم

_کدوم اتاقه

_بیایدراهنماییتون میکنم

باهاش همقدم شدم که بعدازکمی راه رفتن درب اتاقی روبازکردوارد اتاق شدم بادیدن پریزادکه روتخت خوابیده بود و سرش باندپیچی شده بود اشکام روگونه ام سرازیرشد بمیرم برات دخترم به طرفش رفتم کنارش نشستم و دستش که سرم وصل بود روتودستم گرفتم بوسیدم

ماهان

بالاخره رسیدم به بیمارستان پیاده شدم وباعجله واردبیمارستان شدم بادیدن خانوم کشاورزبه طرفش رفتم

_خانوم کشاورز حالش چطوره

_اقای سلحشور،سرش هشت تا بخیه خورده الان چجوری



استخاره عشق - فاطمه بامداد

میخوایین درست کنید همه چیو الان پای ماهم گیره اخه دخترتون واسه چی اینکارهارومیکنه
واقعا چرا

من واقعا معذرت میخوام الان مریم کجاست

روصندلی نشسته

با عصبانیت به طرفش رفتم که دیدم خیلی اروم وبدون هیچ نگرانی نشسته بادیدن آرامشش
خونم به جوش اومد با حرص یقه اشو گرفتم و بلندش کردم

بابا چیکار میکنی دستتو بردار خفه ام کردی

بهت گفته بودم اگه یه باردیگه کاری کنی که بیوفتی تو خطر دیگه نجات نمیدم جدی نگرفتی
حرفمو بهت نشون میدم حرفم حرفه

از حالت چشماش فهمیدم ترسید بیشتر ازینا حقه دختره کله شق

بابا اتفاقی شد

کجای کاری که تو کردی اتفاقی بود سلحشور

به خانوم کشاورز نگاه کردم که ادامه داد

من خودم ازدور شاهد همه چی بودم دیدم که تو رفتی طرف توحید تو اول یقه اشو گرفتی
حتی اون نزدی دستت توازش فاصله گرفتی ویهو از پشت هولش دادی که با شدت سرش خورد
به اسفالت حیاط

باشنیدن چیزایی که شنیدم نفسم از خشم بالانمی اومد

خانوم کشاورز مادر این دختر اومده

تازه اومده حسابی هم ناراحت و عصبیه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_حق داره اگه میشه بگید بیانینجا بایدباهشون صحبت کنم

_باشه الان بهشون میگم

نشستم رو صندلی و منتظر شدم بیاد

کتایون

کنار پریزادنشسته بودم که خانوم کشاورز اومد تواتاق

_خانوم توحید پدر سلحشور اومدن میخوان باهاتون صحبت کنن

ناراحت و عصبی از جام بلند شدم و همراهش از اتاق خارج شدم گوشیمو روشن کردم و شماره
فرزین و گرفتم

_الو جانم خانوم

_فرزین بیابیمارستان

_یا خدا چیشده

_پریزاد دعوا کرده زدنش الان بیمارستان

_الان میام

ادرس روبهش گفتم و گوشی رو قطع کردم به طرف پدر سلحشور رفتیم که بادیدنمون از جاش
بلند شد

ماهان

با اومدنش از جام بلند شدم

_سلام خانوم توحید من واقعا شرمنده ام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_اقای سلحشوراگه پریراد من اینکارومیکرد شماچه حالی داشتید

_حق باشماست مریم غلط اضافه کرده به همین خاطر هرتنبیهی شما براش درنظربگیرید من قبول میکنم

مریم بابته نگام کردکه ادامه دادم

_شما بفرمایید چه تنبیهی درنظردارید

_باید همسرم بیاد همسرم توراهه باایشون صحبت کنید

_هرجورمایلید بزم من شرمندم

بافاصله گرفتن مادر توحیدمریم بهت زده گفت

_بابا چی بودگفتی

_همونی که قبلا بهت اخطار داده بودم وتو نشنیده گرفتی خوب گوشاتوبازکن اگه بگن باید بری زندان باید بری اگه بگن باید ازاون مدرسه بری باید بری فهمیدی هرچی گفتن باید انجام بدی

_بابا

_هیچی نمیخوام بشنوم

روصندلی نشستم و شماره مهراب وگرفتم بعداز چندبوق برداشت

_جانم بابا

_مهراب کجایی

_کلینیکم تازه عمل تموم شده چی شده

_بیا به این ادرسی که میگم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بابا واسه چی باید بیمارستان بیام

_مریم بازم خرابکاری کرده

_چیکارکرده

_همون دختره ارو زده الانم اون دختر واوردن بیمارستان بیاینجادست تنهام

_اومدم

مهراب

تازه عمل بیمارتموم شدازاتاق عمل خارج شدمو بعدازعوض کردلباسام وارداتاقم شدم که گوشیم روشن شدبادیدن اسم بابا گوشی روجواب دادم

_جانم بابا

_مهراب کجایی

بادلهره ایی که ازطرز حرف زدن بابا بهم دست دادجواب دادم

_کلینیکم تازه عمل تموم شده چطور

_بیاینجایی که میگم

باگفتن ادرس باسترس لب زدم

_چرابایدبیام بیمارستان

_مریم دوباره خرابکاری کرده

یه حسی بهم گفت هرچی هست به اون دختر ربط داره

_چیشده بابا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باهمون دختر دعوا کرد الان زده دختر را آوردن بیمارستان بیابیمارستان دست تنهام

رو صندلی ولوشدم یا خدا چه بلایی سراون دختر آورده

باحرص لب زدم

اومدم

گوش رو قطع کردم دلشوره امونم و بریده بود بافکر به اینکه چه بلایی ممکن سرش اومده باشه سریع تک کتمو برداشتم و سوئیچ رو تو دستم گرفتم و از اتاق خارج شدم بادو از کلینیک خارج شدم و سوار لندکروز مشکی رنگم شدم و با سرعت به طرف بیمارستان حرکت کردم بعدده دقیقه رسیدم به بیمارستان ماشین رو سریع پارک کردم و وارد بیمارستان شدم با دیدن بابا دوییدم طرفش با دیدن مریم از اعصابانیت دستم رومشت کردم و روبه بابالب زدم

الان حالش چطوره

به خیر گذشت خدا روشکر فقط سرش شکست و هشت بخیه خورد

باتموم شدن جمله اش با عصبانیتی که سابقه نداشت روبه مریم لب زدم

چه غلطی کردی هانن سردختر مردم و شکستی میدونی ممکن بود بمیره

با اخم نگام کرد

خب بمیره

خواست حرفشو ادامه بده که کوبیدم تودهنش

چه زری زدی دوباره تکرارش کن

بابا دستمو گرفت و لب زد

خیله خب مهرباب اروم باش



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به مریم که بابته دستش رو روی دهنش گذاشته بود باخشم نگاه کردم و کناربابا نشستم
باومدن مردی شیک پوش که با عجله واضطراب به طرف ناظم مریم رفت فهمیدم پدرپریزاده
کتایون

باومدن فرزین دویبدم طرفش که دیدم داره با خانوم کشاورز صحبت میکنه بادیدن من اومد
طرفم

-پریزادکو؟چه بلایی سرش آوردن

-حالش خوبه فقط سرش شکسته

-چییبیی

-اروم باش فرزین !! الان خوبه خوابیده اگه میخوای بیابریم ببینش

-بریم

باهم وارد اتاق فاطمه شدیم که دیدیم هنوزخوابه فرزین به طرف پریزادرفت ودستشو بوسید
فرزین پریزادرومیپرسته اونقدر

بهش وابسته اس که همه میگن پریزادهووی منه

بااعصبانیت بهم نگاه کرد

-الان کجاست اون دختری که پریزادمنو اینطور روتخت انداخته

-بیرون نشسته راستی پدرش میخوادباهات حرف بزنه

-خیله خب بیابریم ببینیم چی میگه

ازاتاق خارج شدیم وبه طرف پدر سلحشورحرکت کردیم جلوشون ایستادیم که هم خودش هم
پسری که کنارش نشسته بود ایستادن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ماهان

باومدن پدرمادر توحیدازجامون بلندشدیم

سلام اقای توحید من خدمت خانومتون هم عرض کردم واقعا متاسفم وشرمنده

اقای محترم دخترمن سرش شکسته روتخت بیمارستان معذرت خواهی وشرمنده بودن شما
چه دردی ازمن دوامیکنه هانن

خدمت خانومتون هم گفتم هر تنبیهی برای دخترم درنظربگیرید منم موافقم باید بفهمه مریم
چه خبطی کرده

مریم خانوم چی بهت رسید دخترمنو اینطورروتخت انداختی

مریم درکمال آرامش خواست چیزی بگه که مهراب جوری نگاهش کرد که مریم سرش
روانداخت پایین ولب زد

من معذرت میخوام یه لحظه نتونستم خشمم روکنترل کنم

ونفهمیدم چیشد

پدرپریزادبرای خلاف تصورم لب زد

خیله خب ایندفعه که خداروشکر به خیرگذشت انشالا که دیگه چنین چیزی اتفاق نیوفته
چون دفعه دیگه انقدراسون ازاین مسئله نمیگذرم منظورم ومتوجه شدی مریم خانوم

روبه من لب زد

شماهم بفرمایید

ازکنارمون دورشد

مهراب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بارفتن پدرپریزادباحرص و خشم به مریم نگاه کردم

واقعا برات متاسفم انقدر لوس و مغروری که به خاطر خودت جون یه ادم و به خطر انداختی

خواست چیزی بگه که اجازه ندادم و ازش دور شدم

کلافه دستی تو موهام کشیدم دلم میخواست برم بینمش ببینم چه بلایی سرش اومده ولی حیف که همیشه اخه به چه بهونه ای برم بینمش اونقدر از دست مریم عصبی بودم که میتونم بگم این دفعه هیچ رقمه کوتاه نمیام و تا متوجه کارزشتش نشه نمیبخشمش

باحرص و عصبانیت از بیمارستان خارج شدم و سوار ماشینم شدم و به طرف خانه حرکت کردم

پریزاد

با درد زیادی تو سرم اروم چشم باز کردم با دیدن سرم تو دستم یادم اومد امروز چه بلایی سرم اومد دختره شیطان صفت و مرموز از پشت منوزد یعنی درحقم نامردی کرد پوزخندی از درد سرم رولبم نشست که با اومدن مامان و بابا سعی کردم لبخند بزنم مامان دوید طرفم

خوبی دخترم چه بلایی سرت اومد اخه

مامان ایندفعه حتی من بهش دست نزدم اون از پشت هولم داد

میدونم عزیزم

بابا باکیسه پراز خوراکی کنارم ایستاد و پیشونیم رو بوسید

خوبی بابا

خوبم بابایی نگران نباش

مامان ازم فاصله گرفت و مشغول چیدن خوراکی هاتو یخچال شد یه کمپوت گیلاس رو باز کرد و تو ظرف ریخت و آورد طرفم



بخورنفس مامان بخور دخترم

مامان واقعا میل ندارم

به خاطر من بخوردخترم

به بابا که این جمله ارو گفت نگاه کردم و بالبخند ظرف پرکمپوت روگرفتم ومشغول خوردن شدم بعدخوردن کمپوت بادستمال کاغذی دوردهنمو پاک کردم

تاکی بایداینجابمونم

تافرداظهر

چراانقدر دیر

باید شرایط از نظر دکتربابت بشه بعد مرخصت کنن

بابا من از بیمارستان خوشم نمیاد

میدونم دخترم ولی مجبوریم به خاطرسلامتیت مجبوریم

راستی چیشد ازش شکایت کردید

این دفعه اروازش گذشتم ولی به اسمت قسم اگه دفعه دیگه حتی نوک انگشتش بهت بخوره هرکاری لازم باشه انجام میدم تا ادبش کنم

بالبخندسرتکون دادم

ممنون بابایی،راستی مامان لیلا نیومده

نه فکرکنم مدیرنذاشته بیان

اره میدونم قراربودامروز باهاش برم لباس عروسش وانتخاب کنم اخه عقدش بعدامتحان ترم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_مبارکه به سلامتی عب نداره مهم سلامتیته توبقیه کارنظریده دخترکم

_باشه

هردوشون سرم روبوسیدن

_مادیگه فعلا میریم تواستراحت کن شام و خودم برات میارم

_باشه مامانی

واز اتاق خارج شدن منم ازتاثیرات این داروها دوباره خوابم گرفتم و خوابیدم باحس سوزش دستم چشم بازکردم که بادیدن پرستارکه بالبخندنگام میکرد لبخندکمرنگی زدم

_ببخشید که بیدارت کردم ولی مجبوربودم هم به خاطراینکه سرمتو عوض کنم هم اینکه یکم دیگه شام میارن بیدارباشی بهتره

_ممنون

_خواهش میکنم انشالا خوب خوب شی گلم

بالبخند ازاتاق خارج شدکه مامان باسینی حاوی شام وارد اتاق شدو سینی شام رو روی میزگذاشت تخت رویکم بالا آوردکاسه سوپ روداددستم

_اول ازهمه باسوپ شروع کن دخترم نهارم نخوردی معده ت یکم آماده شه تا غذابخوری

سرتکون دادم ومشعول خوردن شدم سوپ جو اونقدر خوش طعم بود که کلشو خوردم

_خوشت اومد پریزاد

_عالی بودمامان

_نوش جونت خب حالا یکم ازاین برنج وکباب بخور



استخاره عشق - فاطمه بامداد

یکم از برنج و جوجه ای که کباب زده بودن خوردم بعد از چند قاشق خوردن کنار کشیدم لیوان اب روبرداشتم و سرکشیدم

_اخیش دستت درد نکنه مامانی سیرشدم

_ولی توکه چیزی نخوردی دخترم

_سیرشدم مامان ، مامانی خیلی تشنمه میشه بازم بهم اب بدی

_اره عزیزم حتما

لیوانم رو پراب کرد که بازم لیوان رویه نفس سرکشیدم ولی عطش کم نشد بطری اب روا مامان گرفتم و تانصف بیشتر اب رو خوردم

_اخیش حالا تشنگیم بر طرف شد

_بمیرم برات

_خدانکنه مامانی من خوب خوبم نگران من نباش

_باشه عزیزم من دیگه میرم توهم استراحت کن

_چشم فقط مامان گوشیم همراهته

_الان به بابات میگم بره بیاره

_نه نمیخواه اذیتش نکن

_اذیت چیه باید بره برات لباس بیاره واسه فردا که ترخیص میشی میگم گوشیت روهم بیاره

_دستت درد نکنه

_بخواب و روجک



استخاره عشق - فاطمه بامداد

از اتاق خارج شد که لبخند زدم

یک ساعتی بود که بیکار بودم که در اتاق باز شد و بابا وارد اتاق شد

_سلام دخترکم

_سلام بابایی

_خوبی بابا بهتری

_خداروشکر خوبم

_خداروشکر بیا اینم گوشیت

گوشیم رو از دستش گرفتم و با عشق لب زدم

_دستت درد نکنه باباجونم

_خواهش میکنم

_ببخشید که انقدر اذیتتون میکنم

_این چه حرفیه همینکه صورت مثل ماهتومی بینم همینکه میخندی دنیا خلاصه میشه به تو

دیگه اینونگی ها اینوبدون تو تمام زندگی منو مادرتی

_عاشقتونم

_ما بیشتر، حالام بخواب منو مادرتم بیرون نشستیم چیزی خواستی صدامون کن

_چشم

_شبت به خیر نفس بابا

_شب توهم بخیر بابایی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بارفتنش گوشیم رو برداشتم قاب گوشیم یه عکس تکی از خودم بود گوشه روروشن کردم
و وارد تلگرام شدم بادیدن لیلا که آنلاین بود تایپ کردم

بیشعور چرانیومدی ملاقاتم

سریع تایپ کرد

وای پری خودتی حالت خوبه الهی بمیرم برات نمیدونی چقدر نگرانتم شدم

از اومدنت مشخصه

پریزاد تو که میدونی وضعیت منو

تایپ کردم

شوخی میکنم عب نداره راستی رفتی پرو واسه لباس عروست

نه گفتم امروز نمیتونم پیام منتظرم تو مرخص شی باهم بریم

چشمم از خوشحالی برق زد

ایول لیلی جونم باشه فردا مرخص میشم بعد مدرسه میریم خوبه

عالیه

خب دیگه چخبر

سلامتی راستی از اون مریم عوضی که این بلاروسرت آورد خبرنداری

بابام گوششو پیچونده گفته این دفعه ارومیگذره دفعه دیگه نمیگذره

ایول به بابات، بابات لایک داره

اره چچورم خب اجی کاری نداری



نه خیلی مراقب خودت باش فردامیینمت

باشه گلی بای بای

از تلگرام خارج شدم دوربین رو روی دستم که سرم وصل بود گرفتم و جوری دوربین رو تنظیم کردم که نیمرخ صورتمم تو عکس مشخص بود چندتا عکس گرفتم و پیج اینسام رو که باز بود رفتم عکسارو پست کردم و کامنت نوشتم

وضعیت الانم عکسارو پست کردم حدود چهارهزارتا فالوور داشتم از اینستا خارج شدم هنزفری متصل به گوشیم رو داخل گوشم گذاشتم و اهنگ بیکلام ترکی رو پلی کردم و چشمم رو بستم

مهراب

نمیدونم چجوری رسیدم خونه بارسیدن به خونه خواستم برم تواتا قم که مامان جلوم رو گرفت

چیشدمهراب حالش چطور بود مریمم چطوره

با اعصابانیت به مامان نگاه کردم

مادر من مریم زده سریه دختر و شکسته هشت تابخیه خورده سردختره بعد تو نگران دخترتی نگران نباش دخترت بی حیاتر از این حرفاس که ککشم بگزه میگه عب نداره حالا اگه میمردچی میشد باید داد میزدم تو صورتش هیچی توهم قصاص میشدی فکر میکنه شهرهرته یکی و بزنه بکشه خونواده ش بیان ازش تشکر کنن که افرین خوب کردی بچه ماروپاره تن ماروزدی کشتی مامان میدونی اگه دختره میرفت توکما اگه خونواده ش از مریم شکایت میکردن چقدر زندانی داشت تو رو خدابه جای شیرکردن دخارت بهش بفهمون که هرکاری نمیتونه بکنه و پاش رو روپاش بندازه و بگه خب که چی

باشه مهراب انقدر حرص نخور باشه چشم او مدخونه میکوبم تودهنش تو اروم باش

دستم رو گرفت رومبل مخمل قهوه ای سلطنتی نشستم که به طرف اشپزخونه رفت و باعجله پایه لیوان شربت بیدمشک برگشت پیشم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بخوریکم اروم شی حق باتو وپدرته زیادی مریم ولوس کردم اصلا فردا زنگ میزنم به شهاب بیاد بهش بگم این مریم جمع کنه

یکم از شربت رو خوردم مزه اش فوق العاده بود وهمچنین خیلی خنک

_مامان نمیدونم میخوای چیکار کنی فقط بهش بفهمون که دیگه غلط اضافه نکنه وگرنه اون روی منو میبینه

_خیله خب

_تاحالا هر غلطی که کرده مشروب خورده نمیدونم غلط اضافه کرده تایک شب بیرون بود بالباسایی که بهتر بود نمیپوشید تو مهمونی ها او مده سعی کردم نزنم گردنشونشکنم با اینکه بارها بهش گفتم من بی غیرت نیستم با این وضع میری بیرون گوش نکرد خیله خب ولی به ولای علی اگه بخواد تو مدرسه یا هر جای دیگه دعا کنه و بزنه مردمو لت و پار کنه منم دستاشو قلم میکنم میدونی مامان که اینکارو میکنم

مامان فقط سرتکون داد خودمم میدونستم این دوتا موضوع الان هیچ ربطی بهم نداشتن اینکه هزار تا کاری کرده که واقعا بد جور عصبیم کرده ولی از این موضوع اینبار دیگه نمیگذرم میشکنم گردنشو اگه یکبار دیگه حتی انگشتش به اشتباه به اون دختر بخوره باقی شربت رو خوردم و از جام بلند شدم و با سرعت از پله ها بالا رفتم وارد اتاقم شدم و با همون لباس خودم رو پرت کردم رو روتخت گوشیم رو روشن کردم و رفتم تو اینستا شروع کردم به سرچ کردن اسمش که بالاخره پیدااش کردم رفتم تو پیجش بادیدن پیجش که باز بود کلی از عکساش تو پیجش بود با عصبانیت پستاش رونگاه کردم با هر لباسی تاپ لباس بندی مجلسی هرچی که فکرشو نمیکردم عکس تو پیجش داشت بادیدن جدیدترین پستش که از نیمرخ صورتش و سرم دستش بود چشمام رو با حرص بستم پستای دیگه ش رونگاه میکردم تو یکی از عکساش تاپ گردنی قرمز باشلوار جذب تنش بود و موهاش دورش ریخته بود و ارایش کاملی رو صورتش بود که زیباییش رو بیشتر کرده بود بادیدن یکی از کامنت ها دستم مشت شد

_قربونت برم کوچولو چقدر نازی اخی تو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مشتم رومحکم رو دیوارکنارم کوبیدم ازدرد اخمام رفت توهم باحرص لب زدم
_توغلط میکنی اینطور عکس میذاری تاهرکسی بیادزیرش کامنت بذاره
عصبی چنگ زدم توموهام اصلا به من چه

عصبی ازجام بلندشدم کتم روبرداشتم ازاتاق خارج شدم ازپله هابه سرعت پایین رفتم بدون
هیچ حرفی ازخونه زدم بیرون سوارماشین جنسیس مشکیم شدم و بی هدف تو
خیابونامیچرخیدم فکراینکه اون همه پسر برن دایرکتش مزاحمش شن اتیشم میزد نمیدونم
باید چیکارکنم

پریزاد

صبح دکتر معالجه ام اومد وبعدمعاینه کردنم مرخصم کردممامان بهم کردازتخت پایین پیام
ولباسام رویونیفرمم عوض کنم امروزاولین امتحان ترممون شروع میشد ساعت ده صبح الان
ساعت هشت بود بانگرانی روبه بابالب زدم

_بابا اول منو برسون مدرسه میترسم دیربرسم

_باشه دخترم نگران نباش

باهم ازبیمارستان خارج شدیم به طرف بی اموه مشکی بابا رفتم ودرعقب روبازکردم ونشستم
مامان وبابا سوارماشین شدن وبابا حرکت کردسرم رو به پنجره تکیه دادم وچشمام روبستم
هنوزیکم سرم دردمیکرد

_پریزاددخترم هروقت امتحانات تموم شد اژانس بگیربیا خونه

_مامان من حال خوبه نیازی به گرفتن اژانس نیست خودم میتونم پیاده برگردم

_باشه عزیزم هرچورخودت راحتی پس خیلی مراقب خودت باش اگه بازم دیدی اون دختره
خواست به یه بهونه ای باهات درگیربشه برو به خانوم کشاورز بگو باهات حتی یه کلمه هم
حرف نزن



-چشم

-فدای چشمات بشم

-خدانکنه

بارسیدن جلوی مدرسه سریع ازماشین پیاده شدم سرم رو بردم داخل پنجره جلو طرف مامان

-من دیگه میرم بابایی دستت دردکنه بابت همه چی

به مامان نگاه کردم

-مامانی میدونی عاشقتم ازت ممنونم فعلا دیگه میرم

-برودخترم مواظب خودت باش

براشون دست تکون دادم و واردمدرسه شدم دنبال لیلا میگشتم که یهو ازپشت بغلم

کردبرگشتم طرفش بادیدن لیلا لبخندزدم

-سلام لیلی دیوونه

-پریزادچه بلایی سرت آورده

-چیزی نیست فقط سرم هشت تا بخیه خورد

-ایشالا خدا بزنه توکمرش

باخم نگاهش کردم

-هزارباربخت گفتم نفرین نکن من نه کینه ای ازش دارم نه ارزوی بدی براش دارم من

بخشیدمش بیخیال شایدمنم جای اون بودهمینکارومیکردم بیا بریم سرکلاس

-پریزادتوکه دیشب بیمارستان بودی چیزی نخوندی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_نگران من نباش من ریاضیم خوبه نخونده هم بیست میشم

_خوش به حالت

باخنده وارد کلاس شدیم سرجامون نشستم بااومدن سلحشور حتی نگاهش هم نکردم که لیلا با عجله توگوشم گفت

_پریزادصورت سلحشور ونگاه کن

_بیخیال لیلا

_فاطمه میگم نگاه کن، صورتش کبوده

_خب به من چه شاید باخونواده ش بحثش شده این موضوع نه به من ربط داره نه به تو

_وا

_کوفت، کی میخوای یادگیری تومسائل شخصی دیگران دخالت نکنی خیرسرت داری ازدواج میکنی، لیلا خواهشا یکم طرز فکرتودرست کن

_خیله خب

_حالا توساده ازش بگذر

بااومدن دبیر ریاضی وپخش کردن برگه به سوالا نگاه کردم همه اشون وبلدبود وباخیال راحت مشغول جواب دادن شدم بعداز نیم ساعت نوشتن بالاخره تموم شد یه باردیگه همه جواب هاروچک کردم وازجام بلندشدم وبرگه ارو به معلم تحویل دادم لیلا هم تاجایی که تونست ازبرگه ام نوشت خیالم راحت بود ازکلاس خارج شدم و توحیاط مدرسه مشغول قدم زدن شدم که بعداز چنددقیقه لیلا هم اومد

_خب دیگه بریم خونه من سرم دردمیکنه

_باشه بریم فقط یادت نره ها



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خيله خب بعد از ظهر ساعت ۶ ميابين دنبالم

_ا فرين

_بيا بريم حال خوب نيست سرم گيچ ميره

_واي پريميخواي به خانوم کشاورز بگم برات اژانس بگيره

_نه بابا خوبم فقط يكم سرم گيچ ميره بيا بريم خوبم

_مطمئني

_اره نترس بيا بريم

سرگيجه شديدي گرفته بودم اما به روي خودم نياوردم واز مدرسه خارج شديم

مهراب

ساعت چهار صبح بود که برگشتم خونه همه خواب بودن يه راست رفتم تواتاقم و روتخت دراز کشيدم هنوزم از دستش عصبی بودم با اعصابی داغون خوابيدم صبح با صدای الارم گوشيدم بيدار شدم يه رب به هفت بود از جام بلند شدم و به طرف حمام رفتم يه دوش آب گرم خواب واز سرم پروند از حمام خارج شدم تيشرت جذب سفيدم رو باتک کت مشکی وشلوار مشکی کتونم پوشيدم موهام رو با ششوار خشک کردم بعد از عطرزدن و بستن ساعت صفحه گرد مشکی چرم اصلم از اتاق خارج شدم به سرعت از پله ها پايين اومدم و به طرف سالن غذاخوري رفتم

که باديدن مامان بابا خواستم سلام کنم که باديدن مريم که باترس نگاهم ميکرد باخشم و عصبانيت نگاهش کردم اونقدر عصبی بودم که حد نداشت

روي صندلی هميشگيم نشستم

_خوبی مهراب

باخم به بابا که اين سوال رو پرسيد نگاه کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_به نظرتون خوب به نظر میام بابا

_حق باتوئه منم خیلی ازدست مریم عصبیم به همین دلیل هم تنبیه براش در نظر گرفتم

ازاین به بعد حق نداری بادوستات بری بیرون، هرکاری که قبلا میکردی مهمونی رفتنات هرچی که بود تعطیل

مریم باپرووی لب زد

_بابانگار یادتون رفته من نامزد دارم شهاب بایدبهم بگه که میتونم برم یانه

عصبی از جام بلندشدم به طرفش رفتم

_از جات بلندشو

اونقدر عصبی و باداد گفتم که ترسیده از جاش بلندشد باچشمایی که از خشم قرمز شده بود نگاهش کردم

_بگو ببینم چه غلطی کردی، دوباره حرفتو تکرار کن

هیچی نگفت که بادادی که زدم شونه هاش پرید بالا

_مگه کری میگم چی زرزدی هانن

که نامزد داری هانن، تو گوه میخوری بانامزدت حالا کارت به جایی رسیده که پدرت بهت حرف میزنه میگی حرفت برام مهم نیست نامزدم بایدبهم بگه خوب گوشاتو باز کن ازاین به بعد اگه ساعت نه شب خونه نباشی میگردم و پیدات میکنم برام مهم نیست بادوستاتی یارفتی درس بخونی یا با اون نامزدتی وقتی پیدات کردم گردنتو میشکنم به ولای علی اگه یه باردیگه فقط یه باردیگه ببینم تو مهمونی ها از اون لباسایی پوشیدی که بارها بهت گفتم نپوش بیوشی جلوی همه میزنم تو گوشت اونقدر میزمنت تا خون بالا بیاری

بابغض نگاهم کرد عصبی دادزدم



_فهمیدی

فقط سرشو به معنی باشه تکون داد که داددم

_نشیدم

_چشم

_حلام برو آماده شو ببرمت

بدون حرف بادوو از سالن خارج شد بابا بهم نگاه کرد

_خیله خب مهرباب بشین

سرجام نشستم که مامان اب پرتقال روداددستم

_بخور یکم اروم شی

_مامان خواهشا خواهش میکنم توبهش بال برای پرواز نده دیدی

چقدروقیح به باباگفت که حرفت برام مهم نیست

_حق باتوئه زیادی پرروش کردم

باومدنش ازجام بلندشدم

_فعلا خدافظ

با حرص سریع ازخونه خارج شدم منتظرنشدم که دنبالم بیاد خودم سوارفراری قرمز شدم که بعدچنددقیقه سوارماشین شدبدون هیچ نگاهی ماشین روروشن کردم وبه طرف مدرسه اش حرکت کردم هیچکدوم حرف نمیزدیم به خودم قول دادم تاوقتی که پشیمون نشه نمی بخشمش به خاطر بی حرمتی که به بابا کردهم خیلی بیشترازش عصبانی شدم

_داداش



باخشم بهش نگاه کردم

_حالم بدمیشه وقتی صدام میزنی داداش من خواهری به گستاخی توندارم چطور روت میشه به من بگی داداش چطور روت شد به بابا بگی بهت ربطی نداره

_من نگفتم بهش ربط نداره

جوری نگاهش کردم که سرش وانداخت پایین

_معنی حرفی که زدی همین بود وقتی معنی حرفتونمیفهمی بهتره خفه خون بگیری نه که زبون درازی کنی

_حق باتوئه داداش من اشتباه کردم معذرت میخوام

اخمام بدجور توهم رفته بود به روبه رو زل زدم

_معذرت خواهی رو باید به بابا بکنی نه من باید از اون بخوای ببخشتت که با اون همه محبتی که بهت کرده بهش گفتم بهش ربطی نداره، شهاب هرچقدرم که خوب باشه هیچوقت جای پدرمادری رونمیگیره که به خاطر بزرگ کردن تو از جوونی و عمر خودشون گذشتن به خاطر تو رفتن کشور و به اب واتیش زدن تقصیر تونیست من همسن تو بودم که رفتم المان تک و تنها رفتم کشوری که هیچکس باهام نبود نه مامان بودنه بابا خودم بودم و خودم سخت بود خیلی سخت بود برام همه چی بود خونه ماشین امکانات اما تنها بودم این تنهایی خیلی اذیتم میکرد اینکده هر سال یکبار شمارو ببینم بدجور اذیتم میکرد اما من به خاطر اینکده شرمنده خونواده ام نشم باتمام اون تنهایی ها جنگیدم و موفق برگشتم ایران تو کنارشونی هیچوقت توازشون جدانبودی همیشه کنارت بودن تنهانبودی تنهایی رونچشیدی به خاطر همین با بی شرمی تمام اینطور باپدرت حرف میزنی، مریم خودتم میدونی چقدر ازت ناراحتم

_ببخشید

_میبخشمت اما واقعا باورم نسبت بهت شکست، خودت امشب از بابا عذرخواهی میکنی مریم عذرخواهی الکی فایده نداره واقعا باید پشیمون باشی



- چشم داداشی

چیزی نگفتم وجلوی مدرسه پیاده اش کردم

خواست بره که صداش کردم

-مریممممم

برگشت طرفم

-بله داداش

-به هیچ عنوان دیگه حتی انگشتت هم به اون دخترنمیخوره فهمیدی

سرش وانداخت پایین

-چشم

-خدافظ

ماشین روروشن کردم و به طرف کلینیک رفتم

بعداز رسیدن به کلینیک وعمل چندتابیماربادیدن ساعت سریع به طرف مدرسه مریم رفتم الان امتحانش تموم شده حتما توماشین منتظرش نشستم که بادیدنش بااون سر باندپیچی ورنگ پریده قلبم فشرده شد دوستش دستشو گرفته بود اروم قدم برمیداشتن که یهو وسط خیابون افتاد باعجله از ماشین پیاده شدم ودویدم طرفش که دوستش جیغ زد

-وای پریزاد توروخدا پاشو چیشدی یهو

باتحکم لب زدم

-اروم باشید اینطوری که بدترمیترسونینش کمک کنید بلندشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اروم و بیحال بهم نگاه کرد بادیدن چشماش و حال بدش تمام تنم درد گرفت این دختر چه بلایی سرم آورده به سختی به کمک دوستش از جاش بلند شد

_خیله خب برید توماشین من میرسونمتون

با اون حالش هم مغرور و لجباز گفت

_ممنون الان خوبم

_لیلا بیا بریم

عصبی نگاهش کردم

_حالت خوب نیست الان دوباره از حال میری باز لجبازی میکنه میگم برو سوار شو یعنی سوار شو

بابهت نگاهم کرد جوری نگاهم کرد که قلبم زیروروشد خودش نمیدونست داره بانگاهش چه بلایی سرم میاره قلبم اونقدر تند میزد که صداشو میشنیدم وای خدا الان ابرومو مییره انقدر صداش بلنده

دوستش دستش وکشید و سوارماشین کرد که مریم به طرفم دوید

_سلام داداش

_سلام بشین توماشین هیچ حرکتی هم انجام نده فهمیدی

_چیشده مگه

_سوال نپرس سوار شو

سرتکون داد و سوار شد منم سریع سوارماشین شدم مریم بادیدن اون دوتا اخم کرد که باجدیت نگاهش کردم سرشو انداخت پایین که لب زدم

_خب کجا برم



سرتق ازاینه زل زد تو چشمام

_ ممنون الان حالم بهتره من پیاده میشم

باتحکم لب زدم

_ گفتم باید ازکدوم طرف برم

اخمونگاهم کردکه رفیقش لب زد

_ لطف کنید برید توکوچه روبه رویی

سرتکون دادم و ماشین روبه سمت جایی که گفت حرکت دادم وارد کوچه شدم که دوستش

روبه روی یه ساختمون چهارواحده اپارتمان لب زد

_ همینجاست دستتون دردکنه

بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شد رفیقش با خجالت لب زد

_ بازم ممنون

دستش کشیده شد از حرکاتش لبخند رو لبم نشست کوچولوی لجباز

ازکوچه خارج شدم و به طرف خونه حرکت کردم

_ داداش چرا سوارشون کردی

باخم بهش نیم نگاهی کردم

_ به خاطر اینکه تو باعث شدی سرش بشکنه و وسط خیابون از حال بره

بابهت لب زد

_ ولی اونکه حالش خوب بود



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_کجای رنگ و روی اون گواهی خوب بودن و میداد، مریم اگه من نبودم و از حال میرفت ویه ماشین میزد بهش میتونستی خودتو ببخشی میتونستی راحت بخوابی، چون تومسبب حال الان اونی

_خب داداش من واقعا پشیمونم

_ولی اصلا از رفتارت مشخص نیست

_خب من چیکار کنم

_نمیدونم فقط کاری کن که باورم بشه به خاطر این کارت پشیمونی

دیگه چیزی نگفت منم ادامه ندادم

پریزاد

از مدرسه زدیم بیرون که بادیدن ماشین داداشش بی تفاوت از بغلش گذشتیم سرم گیج میرفت دست لایلا رو گرفتم و اروم اروم قدم برمیداشتم که یهو چشمام سیاهی رفت و افتادم روزمین با حس قرار گرفتن مردی کنارم اروم چشمام رو باز کردم که بادیدن برادر مریم که به لایلامیگفت اروم باشه اروم از جام بلندشدم

_خیله خب برید تو ماشین من میرسونمتون

باینکه حالم اصلا خوب نبود مغرور لب زدم

_ممنون الان خوبم لایلابیریم

عصبی نگاهم کرد

_حالت خوب نیست الان دوباره از حال میری باز لجبازی میکنه میگم بروسوارشو یعنی سوارشو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بابهت نگاهش کردم چرا اینجوری میکنه وا خب نميخوام سوار ماشينت شم مگه زوره باکشیده شدن دستم توسط ليلا خواستم چیزی بگم که باحالت التماس نگاهم کردبه اجبار سوار ماشينش شدم که مریم هم بعد از چند دقیقه به همراه داداشش سوار شدن

_خب کجا برم

سرتق از اینه زل زدم تو چشمات

_ممنون الان حالم بهتره من پیاده ميشم

با تحکم لب زد

_گفتم باید از کدام طرف برم

اخمون نگاهش کردم که ليلا لب زد

_لطف کنید برید تو کوچه روبه رویی

دلم ميخواست موهای ليلا رو بکشم چرا حرف زد اخه

سرتکون دادو ماشين رو روشن کرد وارد کوچه شد که ليلا جلوی ساختمون ما لب زد

_همینجاست دستتون درد نکنه

بدون هیچ حرفی از ماشين پیاده شدم عصبی بود يه بلایي سر ليلا بيارم که حالشوبيره بيشعور کنار پنجره لب زد

_بازم ممنون

عصبی دست ليلا رو کشيدم وبه طرف ساختمون بردمش

_چیکار میکنی ديوونه

_تو غلط کردی حرف زدی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

وا خب چیکارمیکردم فاطمه وسط خیابون حالت بدشد اگه نیومده بود یه ماشین زده بودبخت چه خاکی توسرم میریختم

خاک رس

توهم که همه چی روبه شوخی گرفتی

دلم نمیخواست سوارماشین داداش اون دخترنفهم بشم زوره

حالت خوب نبود واسه عشق و حال که سوارماشینش نشدیم که

به هر حال دوست نداشتم

حالا این یه بار و بیخیال

لیلا دلم میخواد سرمو بکوبم به دیوار انقدر که حرصم میدی

ببخشید

بیا بریم بالا

نه دیگه من میرم توهم برواستراحت کن ساعت شیش میام دنبالت

باشه منتظرتم خدافظ

خدافظ

وارد خونه شدم که مامان دوبیدطرفم

وای دلم هزارراه رفت تااومدی خوبی دورت بگردم

خوبم مامانی خدانکنه

برو لباساتوعوض کن یکم بخواب موقع نهارصدات میکنم



_باشه

به طرف اتاقم رفتم وبعداز عوض کردن لباسام رو تخت درازکشیدم چشمام روبستم که صورت
اخموش جلوچشمام نقش بست حس میکنم برعکس خواهرش این ادمه فقط یکم زیادی
عصبیه کلاخونوادگی دیوونن خخ

ولی واقعا خوشگل وجذابه

کوبیدم توسرم که اخی ازدردگفتم یادم رفته بود تازه سرم شکسته

خدالعنتتون کنه کلا باعث عذاب منید

وامنم خل شدما اون بیچاره که به من بدی نکرده

چشمام گردشد چییی بیچاره اونم کی برادر اون عفریته هه واقعا جالبه ولی درکل هرچی باشه
از اون بهتره من فکرکنم هم سرم شکسته هم مغزم تکون خورده کلافه چشمام روفشردم
وخوابیدم

مهراب

بارسیدن به خونه مریم پیاده شدومنم برگشتم کلینیک وتاشب خودمو سرگرم کارکردم ولی
همش چشماش جلوچشمام بود خدایا چه بلایی سرم اومده

پریزاد

باصدای مامان ازخواب بیدارشدم وازاتاق خارج شدم بعدازشستن دست وصورتتم وارد
اشپزخونه شدم که مامان بادیدن سریع به طرفم اومد وگونه ام روبوسید

_خوبی مامان

_خوبم مامانی

بوی یه چیزخوشمزه میومد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_مامان نهارچی داریم

_واسه توسوپ قارچ وشیرکه دوستداری درست کردم وکباب هم الان برات درست میکنم

_وای مامان توکه میدونی من عاشق سوپم بیخیال کباب بیاهمینوبخوریم

_نه باید تقویت شی

_مامان من حالم خوبه خواهشش

_خیله خب

یه کاسه بزرگ سوپخوری سوپ برام ریخت بااشتهامشغول خوردن شدم بعدخوردن اولین کاسه

دوباره یه کاسه دیگه سوپ خوردم دیگه درحال منفجرشدن بودم ولی بازم دوست داشتم

بخورم به سختی ازجام بلندشدم وروبه مامان لب زدم

_خیلی خوشمزه بودمامان دستت دردکنه

_نوش جونت سیرشدی

_اره دیگه جاندارم وگرنه بازم میخوردم

مامان

_جانم

_ساعت ۶بالیلامیرم واسه انتخاب لباس عروشم

_باشه فقط مراقب باش

_چشم راستی یکم پول میخوام میخوام لباس بگیرم واسه عروسیم

_باشه عزیزم کارت منو ببر هرچی دوستداری بگیر



-والای مرسی

-بروشیطون درس بخون

-چشم

ازاشپزخونه خارج شدم حس درس خوندن نبودامتحان بعد دوروزدیگه بود ودوروزتعطیل بودیم پس امروزواستراحت میکنم روکاناپه جلوی tv نشستم و مشغول دیدن سریال موردعلاقه م شدم ساعت پنج ونیم بود که ازجام بلندشدم به طرف اتاقم رفتم وارداتاقم شدم یه مانتو شیری رنگ باشلوارجذب همرنگش پوشیدم شال قهوه ای روروی سرم انداختم وبدون هیچ ارایشی با کیف پول وگوشیم ازاتاق خارج شدم

به طرف مامان که جلویtvنشسته بود رفتم که بادیدنم ازجاش بلندشودو ازتوکیفش کارت عابربانکش روبرداشت وگرفت سمتم

-رمزشم که میدونی

-اره مامانی دستت دردنکنه من دیگه میرم بای بای

ازخونه خارج شدم که همون لحظه ماشین پورشه مشکی رنگی جلوپام ایستادبادیدن لیلواکامران سوارماشین شدم

-سلام

-سلام خوبی پری

-ممنون توخوبی

-خداروشکرخوبم

-اقاکامران شماخوبین

-ممنون ،خدابدنده پیشده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-چیزمهمی نیست الان بهترم

-خب خدا روشکر

-ماشین حرکت کرد

-کسی جزمین باهاتون نیست

-نه خانواده ها انتخاب وبه عهده خودمون گذاشتن

-اهان

بعدبیست دقیقه رسیدیم به پاساژی که مخصوص مزون های عروس بود

اروم ازماشین پیاده شدم کامران ماشین روپارک کردوبه همراه لیلا ازماشین پیاده شدن باهم واردپاساژشدیم به دقت مزون هارونگاه میگردیم لیلا یهوايستاد

-پریاینو نگاه کن

-چیو

بادیدن لباس گلبهی رنگ کارشده ای لب زدم

-قشنگه

-بریم بیوشش

وارد مزون شدیم وبه فروشنده گفتیم لباس روبراش،اورد وپوشید بعدازپوشیدن لباس درب اتاق پرو روبازکرد

-چطوره

بهش نگاه کردم یقه لباس گردواستیناش سرب بود قشنگ بود لباسش کلش باسنگای ظریف کارشده بود



- خیلی بهت میاد

-اره خیلی بهت میاداگه خوشت اومه همینوبگیر

-اره همینومیگیرم

لباس روعوض کردوبه طرف فروشنده رفتیم

-خب قیمت خریدش چقدره

-۷تومن

-کامران اجاره اش کنیم بهتره لباس عروس میخوام چیکار

-گفتم شایددوستداری بخریمش

-نه خرج الکیه خریدش خانوم واسه شب ۲۲ میخوام چقدرهزینه اجاره اش میشه

-۳تومن

کامران پول اجاره لباس رودادو به طرف مغازه کیف وکفش رفتیم بعدخرید کیف وکفشش برای

کامران هم یه کت شلوارطوسی وکراوت صورتی و پیراهن سفید خریدن

-خب خریداتون فکرکنم تموم شد

-اره

-اگه زحمتی نیست بریم منم لباس بگیرم

-نه این چه حرفیه بفرمایید

سوارماشین شدیم وجلوی پاساژ لباس مجلسی ماشین روپارک کردواردپاساژشدیم به دقت به

لباسای پشت ویتترین نگاه میکردم هیچکدوم اونی نبودکه من میخواستم وارفته به مغازه

هانگاه میکردم که بادیدن لباس گلبهی رنگ بلند همرنگ لباس عروس لیلا که ازجنس حریر



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بود واسترداشت و یقه گرد بود واستیناش مچی و سه تاگلبرگ بزرگ روشکمش کارشده بود
خیلی قشنگ بود

-لیلا این قشنگه

-وای اره خیلی

-بریم بیوشمش

-بریم

وارد مغازه شدیم که فروشنده که یه پسر جوون بود به احتراممون ازجاش بلندشد قیافه خوبی
داشت اما زیاد چشماش هرزمیپیرید

-خب خانوما میتونم کمکتون کنم

کامران کنارمون ایستاد خنده ام گرفت ازغیرتی شدن کامران

به لباس اشاره کردم که سرتکون دادوسایزم رواورد

-بفرمایید

وارد اتاق پروو شدم و لباس روپوشیدم موهام روبازکردم و دراتاق پرووروبازکردم

-لیلا

سریع برگشت طرفم

-وای چقدر بهت میاد فاطمی

-واقعا

-اره خیلی نازشدی



پس همینومیگیرم

باشه اجی

وارد اتاق پروو شدم وبه خودم نگاه کردم واقعا بهم می اومد لباس روعوض کردم وبه همراه لباس از اتاق پروو خارج شدم به طرف فروشنده رفتم ولب زدم

چقدرمیشه

لباس روازم گرفت و تو ساک گذاشت

بفرمایید حساب شده

باتعجب لب زدم

کی حساب کرده

بادیدن کامران ولیلا که با لبخند نگام میکردن اخمو ساک لباس روگرفتم واز مغازه خارج شدم

لیلا این چه کاری بودکردی

وا چیکارکردم مگه منم مثل بقیه عروسا واسه ساقدوشم خودم لباسشو خریدم گناه که نکردم

بالبخدمتنگاش کردم

ممنونم واقعا ممنونم

خواهش میکنم مبارکتون باشه

به کامران که خیلی با وقارومتانت این وگفت نگاه کردم به طرف مغازه کیف وکفش فروشی رفتیم ویه ست کیف وکفش لمه صورتی که بغل کفش یه پاپیون داشت و روی کیف هم وسط کنارکیف بودو همرنگ لباسم گرفتم که بازم اونو لیلا وکامران حساب کردن شال حریرصورتی هم گرفتم وباکلی خرید سوارماشین شدیم که کامران به طرف کافه ای رفت جلوی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

یه کافه دنج پارک کرد وارد کافه شدیم میزی رو انتخاب کردیم وروصندلی نشستیم باومدن گارسون بستنی شکلاتی سفارش دادم که لیلا و کامران هر دو کافه گلاسه سفارش دادن ازاین هماهنگ بودنشون خنده ام گرفت خیلی بامزه بودرفتارشون باوردن سفارش شروع کردم به خوردن سفارشم رونصف کرده بودم که کامران گفت
-پریزادخانوم به امیدخدا کی امتحاناتموم میشه

-هفته بعدیکشنبه

-به سلامتی

-سلامت باشید

-راستی فاطمی

-چی

-دوشنبه بیا کارتا روبنویسیم

-باشه چشم

-دستت دردکنه

-خواهش میکنم

بعدخوردن سفارشا سوارماشین شدیم کامران منوجلوی خونه پیاده کرد

-بچه هابیااین بالاییه چایی شربتی بخورید بعدبرید

-نه دیگه باید بریم پری بابا باکامران کارداره

-باشه بازم بابت همه چی ممنون



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ازشون خداحافظی کردم و واردخونه شدم بادیدن مامان بابا که مشغول چیدن وسایل رومیزبودن بادستای پر به طرفشون رفتم

سلام من اومدم

سلام دخترم خوش اومدی

خریدکردی

اره ولی اینارولایلا برام گرفت

چرابابا

اخه قراره من ساقدوشش باشم خریدای ساقدوش پای عروس داماده

عه چه بامزه

اره بابایی

خب تومیخوای چی براش بگیربرای کادو

فردا باید برم دنبال کادوالبته بامامان

باشه عزیزدلم فرداباهم میریم میگیریم

راستی امشب چخبره

یادت نیست

نه

امشب سالگرد ازدواج منومادرته

اخی تبریک میگم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اول گونه باباروبوسیدم وبعدمامان رو

_مبارک باشه چقدر خوب امشب یه شب خیلی خوبه چون شماهامال هم شدین

_اره عزیزم برولباساتوعوض کن بیا

_باشه الان میام

دویدم به طرف اتاقم ساکای خریدارو جلوی تخت گذاشتم یه شومیز ابی فیروزه ای یقه قایقه ای باشلوارمشکی تنم کردم رژ سرخ ابیم روبه لبم زدم و خط چشم ظریفی پشت چشمم کشیدم و ازاتاق خارج شدم به طرفشون رفتم وکنارشون نشستم که مامان بامهربونی لب زد

_پریزادجان میری کیک وازیخچال میاری

_اره حتما

ازجام بلندشدم وبه طرف اشپزخونه رفتم وارداشپزخونه شدم و درب یخچال ردبازکردم یه کیک سفید قلب با قلبای ژله ای کوچولو قرمز کیک رو برداشتم وواردپذیرایی شدم کیک رو روی میزگذاشتم وچندتا لیوان شربت ریختم واوردم کنارشون نشستم وبافندک شمع روی کیک رو روشن کردم

_خب چشماتونوبیندید وارزوکنین وبعدفوت کنید

هردوشون چشماشون بستن وتودلشون ارزوکردن که ازشون عکس گرفتم چشمشون روبازکردن وشمع روفوت کردن کیک وبریدم وشروع کردم به خوردن

بعدخوردن کیک بامامان بابا چندتا عکس گرفتم وچندتا عکس تکی هم گرفتم وپست کردم زیرش کامنت گذاشتم

_خوشبختی یعنی شب سالگرد ازدواج مامان بابات وباهم جشن بگیری



استخاره عشق - فاطمه بامداد

گوشی روخاموش کردم و به مامان کمک کردم میز شام رو چیدم شام پیتزا خوردیم و بازم کلی کنارشون خوشحالی کردم و بعد از کلی شوخی و خنده باشب بخیر برگشتم به اتاقم و باخستگی روخت دراز کشیدم و چشمام رو بستم که خیلی سریع خوابم برد

مهراب

باخستگی برگشتم خونه و به اتاقم پناه بردم لباسام رو عوض کردم روتخت دراز کشیدم نمیدونم چرا ولی بی هوا گوشیم رو روشن کردم وارد پیجش شدم بادیدن پست جدیدش که با پدر مادرش عکس گذاشته بود و نوشته بود خوشبختی یعنی سالگرد ازدواج مامان بابات رو با هم جشن بگیری لبخند زدم به عکسای بعدی که تکی بود نگاه کردم همینطور به کامنتایی که براش گذاشته بودن نگاه کردم باخوندن یکی از پیامو اخمام رفت توهم

_ایشالا سالگرد ازدواج خودت جو جو

اگه این مردک و پیداش کنم دستاشو قلم میکنم تا این چرت و پرتا و دیگه برای کسی ننویسه

اصلا چرا پیجش بازه که هر بی سروپایی بیاد براش کامنت بذاره سعی کردم اروم باشم ولی نشد عصبی روتخت نشستم بیشتر از اونیه که فکرشو میکردم دارم درگیرش میشم نه نباید بذارم

گوشیم رو پرت کردم رومیز روتخت دراز کشیدم و چشمام رو بستم

پریزاد

اخیش امروز آخرین امتحانم دادیم تموم شد

به لیلا نگاه کردم

_لیلا فردا میام خونه تون برای نوشتن کارتا

_باشه اجی بیا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باهم اروم قدم زنون به طرف خونه حرکت کردیم بارسیدن به خونه ازلیلا جداشدم و وارد خونه شدم وخسته ازاینهمه فشارامتحان به اتاقم پناه بردم و خوابیدم

باصدای مامان بیدارشدم

_پریزادقراربود چندوقت پیش بریم برای لیلاکادوبگیریم هنوزنگرفتیم اگه استراحتت تموم شد الان بریم

_باشه مامان بریم

لباسام روبایه مانتوی طوسی جلوبازوشلوارشال سفید وتیشرت طوسی عوص کردم فقط یه رز صورتی به لبم زدم و ازاتاق خارج شدم بادیدن مامان که آماده بود باهم ازخونه خارج شدیم

قدم زنون به مغازه هانگه میگردیم که بادیدن مغازه طلافروشی که یه دستبندطریف سفید خیلی خوشگل توویترینش بوددست مامان رو فشردم

_مامان این خیلی قشنگه همینو بگیریم

_اره خیلی قشنگه بریم همینوبگیریم براش

وارد طلافروشی شدیم وبه فروشنده گفتم که کدوم دستبندومیخوام دستبند رو گذاشت رومیز یه دستبندطریف که گلای ریز وخیلی قشنگ طرح شده بود دستبندروگرفتیم و برگشتیم خونه

شام من لازانیا براشون درست کردم وبعدخوردن غذارفتم تواتاقم مشغول خوردن رمان بودم که خوابم بردم

باصدای الارم گوشیم ازخواب بلندشدم وجواب دادم

_بله

_پری خوابی، ساعت ۴ها

_چیی



۴ ساعت دیگه منتظرتم

باشه من تایه ساعت دیگه اونجام

گوش رو قطع کردم و سریع از تخت پریدم پایین یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم توتیک زرشکی حریرم رو باشلوار جذب مشکی پوشیدم موهام رو برس کشیدم و خشک کردم و همه ارو اتوکشیدم و باز گذاشتم کرم ضدافتاب رنگیم روبه صورتم زدم ریمل رو تو موژه هام خالی کردم و خط چشم ظریفی پشت چشمم کشیدم رژ گونه کمرنگ اجری روبه گونه هام زدم ورژ زرشکی مات مایع روبه لبام زدم مانتو جلو باز زرشکیم رو پوشیدم و شال مشکیم رو ازاد روموهام انداختم گوشیم رو تودستم گرفتم از اتاق زدم بیرون

مامان من میرم خونه لیلا

باشه عزیز دلم مراقب خودت باش

چشم

از خونه خارج شدم و به طرف خونه لیلا حرکت کردم سر راه یکم چیپس و پفک و بستنی و الوچه گرفتم و زنگ خونه ویلایی شون رو فشرد که سریع در باز شد وارد خونه شدم یه خونه صدمتری با حیاط بیست متری و پرازگل به سرعت از حیاط گذشتم و باسلام بلند وارد خونه شدم که مادر لیلا اومد استقبالم

سلام دخترم خوش اومدی

مادر لیلا یه زن خیلی مهربون و سنتی بود خوشگل و ساده گونه اش رو بوسیدم

ببخشید خاله باز مزاحمت شدما

این چه حرفیه دختر

کیسه خوراکی روبه طرفش گرفتم



_بفرمایید ناقابله

_بازشروع کردی اینکاراتو

_خاله چیزی نگرفتم که

_ازدست تو

_باجازتون برم پیش لیلا

_بروعزیزم

ازخاله فاصله گرفتم ووارد پذیراییشون شدم بادیدن لیلا که مشغول نوشتن بود به سمتش رفتم

_سلام عروس خانوم هول

_سلام خوش اومدی

_مرسی ،چراصبرنکردی پیام

_گفتم شروع کنم تاتوبرسی

_میخواستم اولین کارتتو من بنویسم

_ببخشید

_گمشو بابا

مانتو وشالم رودراوردم و شروع کردم به نوشتن کارتا یه کارت سفید باگلای صورتی خوشگل بود کارتشون

مشغول نوشتن کارتابودیم من تندتند مینوشتم که مادر لیلاکنارمون نشست



ایشالا عروسیه توپریزادجان

بدون اینکه خجالت بکشم لبخندزدم

مرسی خاله

لیلا باچشمای گردنگام کرده خاله تک خنده ای کردلیلا تیکه ای ازموهای جلوی صورتش
روپشت گوشش زدوگفت

میبینی مامان چقدر بی حیاست

به دماغم چین دادم

وای ببین کی داره از حیا حرف میزنه چه ربطی به حیا داره خب که چی بالاخره منم باید
عروس شم دیگه غیراینه خاله

لیلا وخاله میدونستن شوخی میکنم عاداتم رومیدونستن

همه زدیم زیرخنده که خاله کاسه های بستنی روجلومون گذاشت

اخه دخترکی توسرما بستنی میخوره من هنوزنخورده لرزدارم

وای خاله نمیدونی چقدرمیچسبه مزه اش به همین لرزکردنشه دیگه

دخترا یکم مراقب باشید سرمانخورید

فوقش سرمامیخوریم بهترمیشه واسه لیلا دیگه کسی باهاش روبوسی نمیکنه

لیلا باترس لب زد

خدانکنه پری

خیله خب اصلا تونخورخودم میخورم ترسو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مشغول خوردن بستنی شدم درسته زمستونه ولی من همیشه تییای بهاره میزنم عاشق این دیوونه بازیام مامان باباهم دیگه عادت کردن فقط ازم میخوان مراقب باشم سرماخورم بعدخوردن دوتا کاسه بستنی حس میکردم الان که یخ بزنم سرم بود دهنم کاملاً سرشده بود واز سرمای زیاد دهنم میسوخت نمیدونم قیافه ام په شکلی بود که خاله سریع ازجاش بلندشدو ازمون دورشد بعدپنج دقیقه بادوتا لیوان شیرداغ برگشت

لیوان ماگ مشکی روبه طرفم گرفت

-بخور عزیزم

خیلی سریع لیوان روازش گرفتم وشیرروسرکشیدم گلوم ازداغی شیرسوخت ولی گرمای لذت بخشی توتنم پیچید واقعا داشتم یخ میزدم

-حالت خوبه پری یخ نزدی هنوز

باقیافه بامزه ای بهش نگاه کردم

-نخیر حال خوبه

زبونمو تاته اوردم بیرون

-اینهاش ببین

باخنده سرتکون داد

-تواخرشم ادم نشدی

-خب معلومه که ادم نشدم ،فرشته ها ادم نمیشن عزیزم

-ایشش چقدرم ازخودراضیه

-پس چی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مشغول نوشتن کارتا شدیم نمیدونم چقدر گذشت که بالاخره تموم شدم به ساعت روی دیوارنگاه کردم ده شب بود گوشیم روروشن کردم و شماره مامان رو گرفتم
_جانم دخترم

_سلام مامان من کارم همین الان تموم شد الان باآژانس میام خونه
_باشه بیامنتظرتم

ازجام بلندشدم ومانتوم روتنم کردم شالم روسرم کردم
_خب لیلامن دیگه میرم

_بمون شام بخوربعدبرو

_نه دیگه مامانم منتظرمه

_باشه اجی دستت دردکنه ایشالاعروسی تو جبران کنم

_قربونت کاری نکردم که گلی جان خدافظ

ازش فاصله گرفتم وبلندلب زدم

_خاله خدافظ

سریع ازاشپزخونه دراومد

_کجاپریزادجان داشتم میزشام ومیچیدم

_نه دیگه دستتون دردکنه بایدبرم خونه مامان منتظرمه

_اخه اینجوری نمیشه که

_یه روز واسه شام میام خونتون خوبه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_حتما بایدبایی ها

_چشم حتما میام باجازتون من دیگه برم

_باشه وایسا زنگ بزنم اژانس

سرتکون دادم که باگوشی خونه به اژانس زنگ زد بعدده دقیقه ماشین اومد

_خب بازم بابت همه چی ممنون خدافظ

_خدافظ دخترم

ازخونه خارج شدم وسوارماشین پرایداژانس شدم

ادرس وگفتم بعدپنج دقیقه رسیدم کرایه اروحساب کردم و ازماشین پیاده شدم درب خونه

اروبازکردم واردخونه شدم کفشام رودراوردم و لب زدم

_سلام من اومدم

بادیدن مامان که بالبخندبه طرفم اومد لبخندزدم

_خوش اومدی بیا تازه میزوچیدم بیا شام بخور

باهمون لباسا به همراه مامان وارد اشپزخونه شدم که بابارومشغول خوردن دیدم

_سلام بابایی

_سلام گلم

_میبینم که بدون من غذا میخوری

_خیلی وقته منتظرتم دیگه مشغول شدم که تو اومدی

_شوخی میکنم نوش جونتون



استخاره عشق - فاطمه بامداد

کنارش نشستم ویکم ازسالاد ماکارونی رو برای خودم ریختم ومشغول خوردن شدم بعدخوردن غذابه خاطرخستگی زیاد سریع ازمامان تشکرکردم و ازاشپزخونه خارج شدم به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم وبعدعوض کردن لباسم روتخت درازکشیدم چشمام روبستم وخوابیدم

باصدای ارایشگر ازجام بلندشدم ولباسم رو پوشیدم روصندلی مخصوص نشستم که مشغول کارکردن روصورتم شد اول کل صورتم رو شمع گذاشت بعد همون مدلی که من ازش خواستم ابروهامو کلفت ودخترونه برداشت ومشعول ارایش صورتم شد بعدازیک ساعت ارایش صورتم تموم شد وشروع کردبه درست کردن موهام اول موهام روکه قبل ازآومدن به ارایشگاه رفته بودم حمام وکمی نم داشت روکامل با سشوارخشک کرد وبعد همه موهام رو اتوکرد وشروع به شنیون موهام کرد سرم ازکشیدن زیاد دردگرفته بوداما به اجبار ساکت بودم که بعد از دو ساعت کارارایشگرتموم شد

_خب عزیزم ازجات پاشو خودتونگاه کن اگه جایی ناراضی بودی بگو

سرتکون دادم وازجام بلندشدم جلوی اینه قدی ایستادم به خودم نگاه کردم ارایش کامل ونیمه غلیظ که فوق العاده بهم می اومد کرم پودرهمرنگ پوستم روصورتم کارشده بود خط چشم کلفت مدل گربه ای کوچیک وقشنگی پشت چشمام کشیده شده بود موژه هایی که باریمل بلندتر شده بود ورژ گونه صورتی و رژ گلبهی پررنگ مات مایع خیلی بهم می اومد موهام شنیون مدل خطی بود وخیلی قشنگ دراومده بود ویه تاج مراورید به پشت موهام زده شده بود همه چی همونی بودکه میخواستم بارضایت به ارایشگرنگاه کردم

_ممنون همه چی عالی

_مبارکت باشه

_ممنون میتونم برم بالا دوستم وببینم

_اره عزیزم برو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ازپله ها بالا رفتم وبه لایلا که دیگه تقریباً آماده بود فقط مشغول گذاشتن تاجش رو سرش بود رفتم بادیدنش چشمم برق زد چقدر ناز شده بود موهاش رو رنگ فندوقی کرده بود و شنیون خیلی قشنگی روموهاش انجام داده بود ارایش صورتش بیشتر از همه رزلب پررنگش تو چشم بود اروم چشمش رو باز کرد بادیدم لب زد

-وای پری چقدر ناز شدی

-خودتون دیدی بیچاره کامران چجوری طاقت بیاره تا بعد عقد

-عه فاطمی بی ادب نشو دیگه

-خیلی ناز شدی

-واقعا

-اهوم

از جاش بلند شد وبه خودش تواینه نگاه کرد

-وای راست میگی خیلی ناز شدم

منو ارایشگر بهم نگاه کردیم وزدیم زیر خنده

-چرا میخندیدن

-اخه هیچ عروسی مثل تو از خودش تعریف نمیکنه خلو چل جونم

-بیشعور منو دست میندازی

-نه جون تو دستت ننداختم که ، فقط یه کوچولو ایسگات کردم

-بالاخره که یه روز جاهامون عوض میشه تو میشی عروس ومن میشم دوست عروس یه حالی

ازت بگیرم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-تودعاكن فعلا خرش پيداشه باشه ايسگام كن
ارابشگر به شوخيامون ميخنديد كه بعدازيك ساعت اف اف ارايشگاه به صدا دراومد
دستيار ارايشگر لب زد
-عروس خانوم اقداماد اومدن
ليلا با استرس نگاه كرد
دروغ چرا منم استرس داشتم اونم خيلي زياد
ولى مثله هميشه قيافه خونسرد به خودم گرفتم
-چيه چرا داري از حال ميري گفت اقداماد اومده نگفت از ارايشگاه اومده كه بيا برو كامران ببينت
يكم دلش اب شه
-پري استرس دارم
با خنده به ارايشگر نگاه كردم
-چرت ميگه ها الان جلوما استرس داره بعد ميريه بيرون دل و قلوه دادن ولحظات ناب
دونفرشون فقط مخصوص خودشونه ايشش بيا برو تا نزد من لهت نكردم
به زور از در بيرونش كردم از شدت استرس خودم دستام يخ كرده بود براشون ايت الكرسى
خوندم و دعا كردم ليلا اروم شه و آرامش داشته باشه روبه ارايشگر لب زد
-لطف ميكنيد زنگ بزويد اژانس
-چشم الان زنگ ميزنم
-ببخشيد راستى هزينه كاراي من چقدر شد
-ليلا جون حساب كرده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

لبخند رولیم نشست این دختر واقعا خله خخ

سرتکون دادم که زنگ زد به اژانس بعدیه رب باومدن ماشین ازارایشگر خداحافظی کردم
وازارایشگاه خارج شدم سوار ماشین شدم وادرس تالار رودادم خیالم ازبابت مامان وباباراحت
بود چون گفته بودن میان

بعد نیم ساعت رسیدیم به یه تالار کاملا بانمای سفید وچراغونی اونقدر قشنگ بود که
حدداشت کرایه اروحساب کردم وپیاده شدم باپیاده شدنم وچندقدم راه رفتن باون کفش
پاشنه ده سانتی اه ازنهام بلندشد

امشب فلج میشم بااین کفشا هووف به اجبار اروم اروم ازحیاط سنگ فرش شده تالارگذشتم
وارد تالار شدم که بادیدن مامان بابا که کنار پدرمادر لیلا بودن لبخندرولیم نشست به طرفشون
رفتم کنارشون ایستادم

_سلام

مادرویدرلیلا بالبخندنگام کردن

_سلام عزیزم خوش اومدی

_ممنون

مامان مهربون لب زد

_خوبی دخترم

_خوبم مامان

به لباسای مامان وبابانگاه کردم هردوشون سورمه ای پوشیده بودن مامان کت سرافون سورمه
ای که یه گل سینه بزرگ نگین دار وسطش بود تنش بود موهاش روکه تا شونه اش بود به
رنگ زیتونی همه ارو صاف کرده بود واراایش ملایم وخیلی شیکی روصورتش بود باباهم کت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

شلوارسورمه ای با پیراهن سفید عاشق موهای جوگندمیش بودم ته ریشش خیلی جذاب ترش کرده بود کلا بابام خیلی جذاب وتودل بروئه

_خب دخترم توبروتواتاق عقد نگاهوکن ببین کم وکسری نداشته باشه

_باشه خاله

_مامانی باباجونم من فعلا میرم

هردوشون بالبخندلب زدن

_بروعزیزم

ازشون فاصله گرفتم ووارد اتاق عقد که سمت راست بود شدم یه اتاق عقد فوق العاده خوشمیل خیلی خوشم اومد از طرز چیده شدن سفرهدعقدمخصوصا گلای رز صورتی سفید

ازاتاق خارج شدم و وارد اتاق تعویض لباس شدم لباسم روعوض کردم ولباسام رومرتب یه گوشه گذاشتم جعبه کادوروبرداشتم وبه همراه گوشیم ازاتاق خارج شدم بازم برگشتم به اتاق عقد روصندلی مخصوص عروس نشستم وچندتا سلفی توژستای مختلف گرفتم بااومدن یکی از دخترخاله های لایلا ازش خواستم ازم چندتا عکس بگیره که اونم مهربون قبول کرد بعدازگرفتن عکسازش تشکرکردم و همه عکسارو نگاه کردم خیلی خوب شده بودن

باشنیدن صدای جیغ وسوت دوییدم بیرون بادیدن لایلا وکامران که باهم وارد اتاق عقدشدن اروم بالبخند شروع کردم به دست زدن براشون واقعا چه لحظه ای بود کسی که مثل خواهربود برام عروس شده بود والان جشن عقدشه توجایگاهشون نشستن که بااومدن پدرومادر لایلا وکامران وفامیلا همینطور مامان بابام عاقد گفت

_بااجازه پدر عروس اگه آماده باشید شروع کنیم

_بفرمایید حاج اقا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به طرف جایگاه عروس داماد رفتم وپشت سرعروس داماد وسط ایستادم دخترخاله های لیلا
دو طرف پارچه اروگرفتن قند روگرفتم وبسم الله گفتم که عاقدشروع کرد
_بسم الله الرحمن الرحيم پیامبر فرمودن ازدواج سنت من است وهرکس سنت من را اجراکند
ازامت من است

النکاح وسنتی فمن رقب سنتی.....

عروس خانوم دوشیزه مکرمه لیلا نبوت ایا به بنده وکالت میدهید شمارابامهریه مشخص شده
۸۱۴ عددسکه تمام بهاره ازادی به عقد اقا دامادکامران مهدوی دربیارم
بااسترس وصداییکه خیلی کم میلرزید بلندلب زدم

_عروس رفته گل بچینه

_برای باردوم عرض میکنم دوشیزه مکرمه لیلا نبوت ایا به بنده وکالت میدهید شمارابامهریه
مشخص شده ۸۱۴ عددسکه تمام بهاره ازادی به عقد دائم اقا دامادکامران مهدوی دربیارم

_عروس رفته گلاب بیاره

_عروس خانوم لیلا نبوت برای بارآخر عرض میکنم ایا وکیلیم شمارا به عقد دائم اقا دامادکامران
مهدوی با مهریه مشخص شده ۸۱۴ عددسکه تمام بهاره ازادی دربیاورم

_عروس زیرلفظی میخواد

_زبانشون روتقویت کنید

مادرشوهر لیلا یه جعبه سرویس طلا به لیلا داد

_عروس خانوم وکیلیم

_با اجازه پدرومادرم وبقیه بزرگترای جمع بله



عاقده از کامران هم پرسید کامران برای بار اول بله اروگفت که همه شروع کردن به دست زدن به دستور فیلمبردار جعبه حلقه ارو بردم سمتشون لیلا بادستی که میلرزید حلقه ارو تودست کامران انداخت کامران هم حلقه ارو تودست لیلا انداخت ظرف غسل روبه طرفشون بردم هر دو به هم غسل دادن وبعد وقت عکس گرفتن شد بعد عکس گرفتن با عروس داماد از اتاق عقد خارج شدیم ارکستر مشغول نواختن اهنگ شادی شد اولین نفر وارد پیست رقص شدم و شروع کردم به رقصیدن خیلی مسلط میرقصیدم که کم کم پیست شلوغ شد و همه شروع کردیم به رقصیدن بعد از رقصیدن با چندتا اهنگ از پیست فاصله گرفتم به طرف فیلمبردار رفتم - ببخشید من میخوام چندتا عکس تکی بگیرم میشه زحمتشو بکشید

بهم نگاه کرد و سرتکون دادیه پسر حدود بیست و پنج ساله خوشتیپ باقیافه معمولی به همکاراش اشاره کرد که هواسشون به کار باشه و روبه من لب زد

- خب کجا میخواین عکس بگیرین

به یه گوشه از تالار که کاغذ دیواری طرح اجر بود ایستادم

و ژست گرفتم که ازم عکس گرفت از تالار خارج شدم و تومحوطه باغ تالار ایستادم که چندتا ازم عکس گرفت

- خیلی ممنون

- خواهش میکنم

برگشتیم داخل به طرف میزی که مامان بابانشسته بودن رفتم و روی یکی از صندلی هانشستم که خدمه برام شربت آورد شربت پرتقال برداشتم و یکم ازش خوردم

- هووف پام درد گرفت این کفش کلافه ام کرده مامان

- خیلی دردت گرفته



اھوم

بابا با خنده نگاهم کرد

خب یکم بشین و روجک کم دلبری کن

نوچ بابایی عروسی رفیقمه ها خود شما عروسی رفیقت نرقصیدی

حالا که فکر میکنم میبینم من شب عروسی رفیقم کل جلس دست من بود پس نمیتونم
تور و محدودکنم

با خنده سرتکون دادم که اهنگ رقص مخصوص عروس داماد پلی شد لیلا اروم وارد پیست
رقص شد و با اهنگ امید شروع کرد به رقصیدن کامران هم برایش دست میزد بالبخند بهشون
زل زد که بعد از چند دقیقه اولین اهنگ تموم شد و اهنگ دومی که از پویا بود پلی شد لیلا به
رقصیدنش ادامه داد که کامران هم مردونه شروع کرد به رقصیدن با لیلا همینطور به پیست
خیره شده بودم که سنگینی نگاهی رو خدم حس کردم اروم به طرف نگاه سرم چرخوندم که
بادیدن یه پسر سفید و چشم ابی که قیافه قشنگ و تیپ خوبی داشت اخمام رفت توهم و ازش
چشم گرفتم

اینودیگه کجای دلم بذارم پسره پررو

بعد رقص دونفره اشون اهنگ بعدی کم کم فامیلا وارد پیست شدن اولین نفر خودم وارد
پیست شدم و شروع کردم به رقصیدن با لیلا دوتا تراول صدی گرفتم سمتش که ازم گرفت دوتا
تراول صدی هم به کامران دادم و از پیست خارج شدم بعد رقصیدن با فامیل آخرین اهنگ رقص
پسر دختر باهم بود لیلا بهم اشاره کرد وارد پیست بشم اما خودم به خاطر اینکه دوست نداشتم
مختلط برقصم ترجیح دادم بشینم و تماشا کنم بالاخره وقت کادو دادن شد اولین نفر به طرف
عروس داماد رفتم و جعبه

کادو روبه طرفش گرفتم

مبارکت باشه انشالا به پای هم پیر بشید



روبه کامران لب زدم

-خیلی هوای خواهرموداشته باش

-چشم

بالبخند گونه لیلا روبوسیدم که مامان وباباهم اومدن و کادوشون ودادن بعداز کادودادن از لیلا خداحافظی کردم و باختگی زیاد از رقصیدن با مامان وبابا برگشتم خونه توراہ همه عکسام رو پست کردم وزیرش نوشتم

-خواهرداشتن حس قشنگیه اونقدرقشنگ که باهیچی عوضش نمیکنی ازشادیش غرق لذت میشی عقدت مبارک خواهری جونم عکس دونفره خودمو لیلا رو هم توپست گذاشتم و عکسارو پست کردم

بارسیدن به خونه سریع کفشام رودراوردم و یه راست رفتم تواتاقم وروتختم بیهوش شدم

صبح باصدای الارم گوشیم بیدارشدم خواب الود ازجام بلندشدم به اجبار وارد حمام شدم ودوش ده دقیقه ای گرفتم وسریع به اتاقم برگشتم و بعدازپوشیدن لباس مدرسه ام وبرداشتن کوله ام سریع از خونه خارج شدم اروم مشغول راه رفتن بودم که ماشینی برام بوق زد بادیدن ماشین کامران سوارماشین شدم

-سلام صبح بخیر

-سلام پری صبح توام بخیر

-صبح شمام بخیرپریزادخانوم

-مرسی اقاکامران همچنین

بعدازچنددقیقه رسیدیم جلوی درب مدرسه



_ممنون اقا کامران

_خواهش میکنم

ازماشین به همراه لیلا پیاده شدم و وارد مدرسه شدیم که بادیدن مریم و برادرش تو مدرسه راهمو کج کردم که خانوم کشاورز صدام کرد

_توحید

_بله خانوم

_قراره یه تعداد محدود رو ببریم قم به مناسبت روز دختر اگه دوستداری توهم میتونی ثبت نام کنی

به لیلا نگاه کردم

_خانوم اگه لیلا هم بشه بیاد من میام

_ایرادی نداره میتونه بیاد

_پس بی زحمت اسم منو لیلا روهم بنویسید

_خیله خب

_سلحشور

_بله خانوم کشاورز

خواستم برم که خانوم کشاورز اشاره کرد که بمونم

_توچی میخوای بیای این سفر رو

_ترجیح میدم اردوی کاشان رو برم



باشه هرطور که راحتی

باجازه خانوم کشاورز منولیا ازشون فاصله گرفتیم که لب زدم خداروشکر که میخواد بره کاشان
کی حوصله دیدن قیافه نحس اون و داره وایی

اره واقعا حوصله درگیری شمادوتاروندارم

لیلا من که باهاش کاری ندارم خوداون کرم میریزه

میدونم ولی

یکی از ابروها مو دادم بالا

ولی چی هان اصلا گمشو برو پیش همون

پری بخدا منظر بدی نداشتم

بهت میگم بامن حرف نزن، خوبه خودت میدونی کی کرم میریزه این حرفو میزنی تو که
رفیقمی و از همه چی خبرداری اینجوری میگی وای به حال بقیه

مهراب

به اجبار مریم وارد مدرسه اش شدم دنبال یه جفت چشم عسلی میگشتم که بالاخره اومد مثله
همیشه اخمو و جدی

با صدا کردنش توسط کشاورز به سمت کشاورز رفت که بعد از یکم صحبت مریم رو هم صدا کردن
سرجام ایستادم که مریم هم به طرفشون رفت خیلی زود دست رفیقش و گرفت و باهم حرکت
کردن که صدای عصبی و حرصیش لبخند رو رو لبم آورد

خداروشکر که میخواد بره کاشان کی حوصله اونوداره

اره خداروشکر واقعا حوصله کل کلای شماروندارم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باخشم برگشت طرف رفیقش

_خودت خوب میدونی من مقصر نیستم

اونقدر عصبی بود که واقعا هنگ کردم چرا به خاطریه موضوع ساده انقدر عصبی شد یعنی انقدر از مریم بدش میاد

بارد شدن از کنارم بوی عطرش و عمیق نفس کشیدم بوی شیرین شکلات تو بینیم پیچید الحق که مثل همین شکلات شیرین و خواستنی بود دلم میخواست برم دنبالش و از پشت بغلش کنم برگرده طرفم و عصبی بخواد بهم حرف بزنه که لبای خوشگلشو ببوسم

باومدن مریم به خودم مسلط شدم

_داداش میتونی بری

_خیله خب من دیگه رفتم خدافظ

از مدرسه خارج شدم و سوار ماشین شدم حرکت کردم اینطور که مشخص شد و فهمیدم میخواد بره قم ولی کی باید بفهمم

از دست خودم و کارام کلافه بودم این کارا چیه خب بره به من چه نمیتونستم خودمو قانع کنم که چرا باید برام مهم باشه

پریزاد

باقهر از لایلا فاصله گرفتم و وارد کلاس شدم بعد چند دقیقه همه بچه هاسر جاشون نشستن لایلا هم نشست کنارم اصلا نگاهش نکردم ازش دلخور بودم یعنی چی اونجوری حرف زد

_پریزاد

صدازدنش رو نشنیده گرفتم که دستم رو گرفت

_غلط کردم پریزاد تو خدا بیخشی



دلخورنگاهش کردم

ازت انتظار نداشتم لیلا

ببخشید

باشه ولی یادم میمونه کارت

باومدن معلم دیگه نتونست حرفی بزنه وساکت به درس گوش میدادیم

بعد پنج ساعت درس خوندن مرخص شدیم وسایلم روجمع کردم واز کلاس زدم بیرون که
لیلاهم اومد

پریزادوايستامنم پیام

لیلا میخوام تنها برم امروزو

ازش فاصله گرفتم وتنها از مدرسه خارج شدم خودلیلامیدونست هنوز ازش دلخورم حق داشتم
همیشه وهر لحظه کنارش بودم بعد اینطوری درباره من حرف میزنه واقعا که خوب مزدرفاقتمو
بهم داد شاید خیلی حرف بی اهمیتی بود ولی من دلم ازش شکست وقتی از کسی برنجم خیلی
سخت میشه فراموش کردن اون رنجیدن دیگه مثل قبل نمیتونم دوشش داشته باشم
شاید مثل قبل باهاش رفتار کنم اما هیچوقت دیگه مثل قبل دوششون ندارم

خیلی وحشتناکه میدونم ولی این یکی از خصلت های بده منه بارسیدن به خونه سعی کردم
خونواده عزیزمونگران نکنم مثل همیشه شادوشنگول واردخونه شدم وبلندسلام کردم

سلاممم

صدای مامان از اشپزخونه اومد

سلام وروجک خسته نباشی

مرسی مامانی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_برولباس عوض کن بیانهاربخوریم

_چشم

وارد اتاقم شدم ولباسام روبایه تاپ هگردنی اب نفتی وشلوارمشکی جذب عوض کردم موهام روبازکررم ودورم ریختم ازاتاق خارج شدم و وارد سرویس شدم بعدشستن دست وصورتم ازسرویس خارج شدم و وارداشپزخونه شدم

_سلام مجددمامانی

_سلام عزیزدلم خوش اومدی بشین غذاحاضره

روصندلی نشستم که مامان باطرف غذاکنارم نشست بادیدن خورشت اسفنج اخمام رفت توهم ازقیمه زیادخوشم نمی اومد

_میبینم که فاطمه شکموبازم ازیه غذاخوشش نیومده و اخم کرده

_ازخورشت اسفناج بدم میادخب

_حتی خورشت اسفناجی که من پختم

_نچ خورشت اسفناجی شمابیزی خوردن داره

یه ظرف پرغذا برای خودم ریختم ودولپی مشغول خوردن شدم اصولا من ازهرغذایی خوشم نیاد بیشترمیخورم عجیبه نه خخخ میدونم

بعدخوردن غذالب زدم

_دستت دردنکنه مامانی عالی بود

_دیدی خوشت اومد

_اهوم،راستی مامان قراره ازطرف مدرسه بریم قم دوروزه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_چه خوب، فقط سلحشورم باشماست

_نه نگران نباش ماما قراره یه تعدادبرن کاشان یه تعدادبرن قم اون میخوادبره کاشان

_خیلی خوب شد خداروشکر باشه عزیزم کی میخواین برین

_فکرکنم دوروزدیگه

_باشه عزیزم تو برگه رضایت نامه رو بیار من امضامیکنم مشکلی نیست میتونی بری

_وای ماما عاشقتم

_کم زبون بریز وروجک برویکم استراحت کن برو

_ظرفاروبشورم

_نمیخوادبروبخواب میدونم خسته ای

_اره واقعا خیلی خسته ام پس من فعلا میرم مامانی

_بروگلم

ازاشپزخونه خارج شدم اما بادیدن ساعت منصرف شدم بخوابم الان فیلم موردعلاقه ام رومیداد به طرف کاناپه رفتم وروش درازکشیدم کنترل tv روبرداشتم و tv رو روشن کردم مشغول دیدن فیلم بودم که وسطای فیلم چشمم گرم شد و خوابم برد باحس پهن شدن یه چیز گرم فهمیدم ماما برام پتوآورده ولی اونقدرخوابم می اومد که بیدارنشدم و بازم خوابیدم

.....

شروع کردم به جمع کردن لباسام وچیدن تو چمدون کوچولوی قرمز رنگم دودست مانتو یکی مشکی یکی زرشکی وشلوار وتونیک وشلوارووسایل شخصی مثل لوازم آرایش مسواک وخمیردندون اتومو سشوارزیپ چمدونم رو بستم نیازنبود مانتوشلوارمدرسه ام روپوشم یه مانتو تازانوم که مدل شنلی بود و سرخابی و دکمه مخفی داشت روباشال وشلوار مشکی وتاپ



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مشکی پوشیدم جلوی اینه ایستادم یکم کرم ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم مدل گربه ای ظریفی پشت چشمم کشیدم ریمل روتوموژه هام خالی کردم گونه کمرنگ اجری به گونه ام زدم ورژ ملایم گوشتی رنگم روبه لبم زدم باعطر دوش گرفتم و موهای نم دارم رو که نشون میداد چند دقیقه پیش حمام بودم روباسشوار خشک کردم واتوکشیدم همه ارو باکش بالای سرم محکم بستم شال سرخ ابی رنگم رو مدل لبنانی سرکردم و چادرم روسرم کردم به خودم تواینه نگاه کردم چقدر بااین تیپ معصوم و نازشده بودم بالبخند گوشی و چمدونم روبرداشتم واز اتاق خارج شدم بادیدن بابا مامان که جلوی درب خروجی خونه ایستاده بودن بالبخندبه سمتشون رفتم

واقعا ممنون که به خاطر من تا اینجا اومدید بیخشید سر صبح بیدارتون کردم

بابا بامهربونی پیشونیم روبوسید

این چه حرفیه دردونه من، خیلی مراقب خودت باش خب هرچی هم که خواستی بخر

کارت عابربانکی به طرفم گرفت

رمزشم تاریخ تولدته

ممنون بابایی

بازم میگم مراقب خودت باش سلام مارو هم به خانوم معصومه برسون

چشم حتما

مامان بغلم کرد

خیلی مراقب باشیا پریزاد

چشم نگران نباشید مراقبم

هردوشون روبغل کردم وبوسیدم مامان منو ازیرقران ردکردولب زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خدایا بچه امو به خودت میسپارم بچه امو صحیح وسالم بهم برگردون

_من دیگه میرم خدافظ

_یادت نره رسیدی بهمون زنگ بزنی باشه

_چشم حتما

براشون دست تکون دادم وازخونه خارج شدم که بادیدن لیلا وکامران که جلوی درب خونه
توماشین منتظرمن لبخندزدم وسوارماشین شدم

_سلام

_سلام پری وای چقدر چادربهت میاد

_مرسی

_پریزادخانوم لیلاوبعدازخدایمیسپارم به شما

_همون خدا کافیه اقاکامران نیازی نیست به من بسپاریدش

ازاینه جلوهم نگاه کرد

_بین شما ولیلا اتفاقی افتاده

_نه چطورمگه

_ولی فکرمیکنم اتفاقی افتاده چون مثل قبل بالیلا رفتارنمیکنی

به لیلانگاه کردم

_کلا من یه عادت بدی که دارم ،اینه که یه حرف اگه منو برنخونه دیگه اون ادم حتی اگه بابامم

باشه دیگه مثل قبل نمیشه برام



- پریزاد

به لیلا خنثی نگاه کردم ،لیلا خوب حرفمو فهمیده بود اهل دروغ گفتن نبودم وراستش وگفتم
بارسیدن به مدرسه لب زدم

-خیلی ممنون اقا کامران خوبی بدی دیدیدحلال کنید من دیگه رفتم

ازماشین پیاده شدم و دسته چمدونم روگرفتم باخودم کشیدم که لیلا توخیابون دوید طرفم
وصدام کرد

-پریزادیه لحظه وایستا

بی اهمیت بهش وارد مدرسه شدم که خانوم کشاورز اشاره کرد بریم سواراتوبوس بشیم از
مدرسه خارج شدم و ازپله های اتوبوسی که مخصوص بچه های قم بود شدم ردیف دوم
روصندلی کنار پنجره نشستم که لیلاکنارم نشست

-پریزادواقعا ازم رنجیدی

بهش نگاه کردم

-اره خیلی ازت رنجیدم لیلا حرفت واقعا ناراحتم کرد

-ولی بخدامن منظوری نداشتم

-مهم نیست دیگه دربارش حرف نزن

-ولی

-ولی واما هم نداره

هنزفریم روگوشیم متصل کردم واهنگ بیکلام ترکی روپلی کردم وچشمام رو بستم بعد ازیک
ساعت که همه بچه ها داخل ماشین نشستن راننده بسم الله بلندی گفت و راه افتاد بعداز یک
ساعت توراه بودن دوتا کیک و اب پرتقال ازکیفم برداشتم یکی روبه طرف لیلا گرفتم ویکی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

روهم خودم برداشتم و مشغول خوردن شدم بعد خوردن کیک و ابمیوه قرص حالت تهوع روبا یکم اب خوردم اگه قرص نمیخوردم حالم بدمیشد واسه همین مجبور بودم قرص بخورم با خوردن قرص بعد چند دقیقه چشمم گرم شد و خوابم برد

باتکون دست کسی روشونه ام از خواب بیدار شدم

-پری پاشو بریم سرویس بعدم نهار بخوریم

کش وقوسی به خودم دادم و اهنک رو متوقف کردم از جام بلند شدم و چادرم رومرتب کردم واروم از ماشین به همراه لیلا پایین رفتم به سمت سرویس رفتم و بعد از انجام کارای مربوطه وشستن دستم منتظر لیلا شدم که لیلا هم اومد باهم به طرف رستوران رفتیم وارد رستوران توراهی کوچیک شدیم ویه میزروانتخاب کردیم ونشستیم بچه های دیگه هم میزای دیگه نشستن خانوم کشاورز هم کنار خانوم مرادی نشست همه جوجه سفارش دادیم بعد از بیست دقیقه گارسون سفارش رو آورد به لیلا اشاره کردم هردو ظرفارو کنار هم گذاشتم و یه سلفی از خودمو لیلا و غذای چیده شده رومیزگرفتم و بعد مشغول خوردن گذاشدم نصف غدام رو خوردم و بانوشیدن دوغ از خوردن دست کشیدم منتظر شدم بقیه هم غذا خوردنشون تموم شه ک نیم ساعتی طول کشید بعد از حساب کردن غذا از رستوران خارج شدیم و دوباره برگشتیم داخل اتوبوس راننده بلافاصله وارد اتوبوس شد و بعد از چک شدن اینکه همه داخل ماشین هستن اتوبوس حرکت کرد

به بیرون زل زده بودم سرم رو پنجره گذاشتم و چشمم رو بستم

بعد نیم ساعت ظرف الوچه ارو از تو کیفم دراوردم و بالیلا مشغول خوردن شدیم که یه فیلم سینمایی ملی و راه های نرفته پخش شد مشغول دیدنش بودیم اوایل که خیلی بامزه بود باهیجان چیپس و باز کردم و من و لیلا تندتند چیپس میخوردیم که یهو سیامک شروع کرد به زدن ملی اخمام رفت توهم خاک تو سر ملی من اگه جای ملی بودم از خودم دفاع میکردم بادیدن اون دختر بیچاره توان وضع عصبی لب زدم

-باید بایه چیز محکم میزدتوسرش میکشتش



لیلا باترس لب زد

- کیومیکشت

- این دختره باید میزد توسرپسره میکشت پسره ارو

- وا

- والا غلط میکنه دست بلند میکنه رودختره

- ولی دیگه نباید بکشه که میتونه باهاش قهرکنه

- باقهرکردن این مساله حل نمیشه باید بزنه بکشتش فقط

- پری حالت خوبه

- اره معلومه خوبم

- آخه این چه حرفیه میزنی واسه یه زدوخورد کوچیک ادم شوهرش و میکشه

- شوهر غلط کرده دست روم بلند کرده بله تاوان این غلط اضافه فقط مردنه

- یا خدا، خدابه دادشوهر بیچاره ت برسه

- بله، بله، من باهیچکس شوخی ندارم میزنم میکشمش اخرش چی میشه منم اعدام میشم

خب بشم ولی دلم خنک میشه ازاینکه اونوکشتم

- وایی

- دردوایی کوفت وایی چته تو اه

- هیچ چی

- پس حرف نزن ببینم اخرش چی میشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باصدای دراروم چشمام روبازکردم بادیدن لیلای غرق خواب ازجام بلندشدم وبه طرف درب
رفتم اروم دررو بازکردم بادیدن خانوم کشاورز خواب الود لب زدم

_بله خانوم

_اماده شید میخوایم بریم حرم

_چشم، پس فعلا بااجازتون

درب اتاق روبستم وبه طرف لیلا رفتم

_لیلا.....لیلا|||

_هوممم

_هوممم ودرد پاشو میخوایم بریم حرم، پاشو خرس خوش خواب

اروم روتخت نشست

_وای الان

_پس کی، لیلا خانوم بااقات نیومدی سفرا پاشو تانرفتن

_خیله خب

به طرف سرویس رفتم وبعدازشستن دست وصورتم ازسرویس خارج شدم جلوی اینه ایستادم
و با برسم موهام رو برس کشیدم همه اروبا فتم به احترام حضرت معصومه ارایش نکردم مانتو
زرشکی استین مچی یقه گردم رو باشلوارمشکی جذبیم پوشیدم مقنعه مشکیم روسرکردم وبه
اندازه کافی عطرزدم چادرم رو سرم کردم وبه طرف لیلا برگشتم یه مانتولیمویی باشلوارمشکی
وشال لیمویی سرش بود اونم ارایش نکرده بوداماچادرنداشت گوشه کیف پولم رو برداشتم
وبه همراه لیلا ازاتاق خارج شدیم بااسانسور به لابی هتل رفتیم بادیدن همه بچه ها که
منتظرما بودن ازهتل خارج شدیم پیاده به سمت حرم حرکت کردیم ازهتل تاحرم پنج دقیقه راه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بود سریع رسیدیم به حرم که مثله همیشه اول بازرسی کردن و بعد اجازه ورود روبهمون دادن تو صحن حرم ایستادیم بودیم که به لیلا اشاره کردم کنارم بایسته چندتا سلفی دوتایی گرفتیم بعد از لیلا خواستم از من تکی عکس بگیره بعد از گرفتن عکس وارد حرم شدیم سرمو خم کردم و سلام کردم آرامش عجیبی تو دلم نشست چشمام دوبستم و به طرف ضریح حرکت کردم و بالاخره با اون همه جمعیت موفق شدم ضریح رو بگیرم ضریح رو بوسیدم از حضرت معصومه خواستم همیشه پدر و مادرم سلامت باشن و همیشه من و دوست داشته باشن و هیچوقت از من دلخور نباشن از حرم خارج شدم و بابچه ها به طرف بازار رفتیم به مغازه هانگه میگردم اول از همه برای مامان یه روسری خیلی قشنگ خریدم برای باباهم ست کیف و کمر بند چرم خریدم و اسه خودم هنوز هیچی پیدا نکرده بودم که با دیدن مغازه زیورالات فروشی وارد مغازه شدم یه نیم ساعت نقره خیلی ظریف که قلب بود انتخاب کردم و خریدم بعد از تموم شدن خریدها برگشتیم هتل یه راست رفتیم سالن غذاخوری و شام که کباب کوبیده با گوشت گوسفند بود خوردیم قرابود فردا صبح برگردیم تهران تموم عکسایی که گرفته بودم رو پست کردم و زیرش نوشتم یه سفر عالی کنار دوستان وقتی برگشتیم به اتاق تازه یادم اومد به مامان زنگ بزنم سریع شماره اشو گرفتم که با اولین بوق جواب داد

_جانم

_سلام مامان خوبی

_خوبم تو خوبی چرا انقدر دیر زنگ زدی

_یادم رفت مامانی ببخشید

_عیبی نداره کی برمیگردید

_فردا صبح

_باشه عزیزم مراقب خودت باش

_چشم شمام همینطور راستی به باباهم سلام برسون هر دو تون و میبوسم خدا فط



_خدافظ عزیزدلم

گوشی رو قطع کردم و روتخت درازکشیدم هنزفری هامو تو گوشم انداختم و مشغول گوش کردن اهنگ یوسف زمانی شدم و یه رمان جدید هم شروع کردم به خوندن تا خود صبح رمان خوندم باشنیدن اذان صبح گوشی رو کنار گذاشتم و از جام بلند شدم بعد از وضو گرفتن سجاده ام رو پهن کردم و مشغول خوندن نماز شدم بعد از خوندن نماز دعا کردم و اسه همه خوشبختی لیلا خوشبختی من کنار خونواده ام و خوشبختی همه از جام بلند شدم چادر و سجاده ارو سر جاش گذاشتم و روتخت درازکشیدم و خوابیدم

تازه خوابم برده بود که با صدا زدنای لیلا بیدار شدم بعد از رفتن به

سرویس خیلی سریع آماده شدم حوصله ارایش نداشتم فقط یه رژ قرمز به لبم زدم و به همراه لیلا از اتاق خارج شدیم وارد اسانسور شدیم و اردلایی هتل شدیم خانوم کشاورز بادی دنمون لب زد

_اول میریم حرم زیارت میکنیم بعد سوار اتوبوس میشیم و برمیگردیم

همه سرتکون دادیم و به همراه خانوم کشاورز به طرف حرم راه افتادیم باریدن به حرم دیدن گنبد طلایی حضرت معصومه بی اختیار اشکام رو گونه ام جاری شد

_دلم میخواد همینجا بمونم ولی حیف که نمیشه

بابغض چند بار ضریح رو بوسیدم و بعد از حرم خارج شدیم بیشتر بچه ها چشمشون خیس بود مثل لیلا هر کدوم تو حال و هوای خودمون بودیم با غم سوار ماشین شدیم که ماشین حرکت کرد بعد از یک ساعت رانندگی جلوی یه فروشگاه خوراکی مخصوص سوغاتی قم ایستاد همه پیاده شدیم و به ترتیب وارد فروشگاه شدیم به طرف فروشنده رفتم چهارتابسته سوهان خوب و بزرگ برداشتم گز اصل و خوراکی هایی که دوست داشتم همه اشون رو حساب کردم که بادی دن یه تسبیح مردونه سریع برش داشتم یه تسبیح بادونه های ریز مشکی خیلی قشنگ بود اونقدر که خودم عاشقش شدم تسبیح رو هم خریدم تسلیح رو تو کیفم انداختم این و همینطوری واسه دل خودم خریدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

برگشتیم توماشین و تاخود تهران خوابیدم

باصدازدناى ليلا از خواب بيدار شدم

پيرسيديم پياده شو

سرتكون دادم و از جام بلند شدم اروم اتوبوس خارج شدم و چمدونم رو تحويل گرفتم ليلا هم
بعد از گرفتن وسايلش کنارم ايستاد و باهم به طرف خونه حرکت كرديم

سفر خيلى كوتاهى بود ولى خيلى خوب بود

اره واقعا

بارسيدن به خونمون از ليلا خدا حافظى كردم و وارد خونه شدم

سلام من اومدم

مامان باشنيدن صدام از اشپزخونه دويديرون و بغلم كرد

خوش اومدى، واى خدا چقدر دلم برات تنگ شده بود

من بيشر مامانى

برو لباساتو عوض كن بيا بشين کنارم كه كلي حرف دارم باهات

باشه مامانى

وارد اتاقم شدم و بعد از عوض كردن لباسم از اتاق خارج شدم رفتم کنار مامان و روكاناپه نشستم

خوش گذشت

عالى بود ولى موقع اومدن خيلى سخته بود نميتونستم از اونجادل بكنم

ميفهمم دخترم، خب ديگه چه خبر



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_سلامتی شما

_فدات بشم من گرسنه نیستی

_نه فقط خسته م میرم یه دوش میگیرم بعدمیخوابم

_باشه موقع نهارصدا میکنم

_نه گرسنه نیستم فقط میخوام بخوابم

_باشه

ازجام بلندشدم به طرف حمام رفتم واردحمام شدم ویه دوش نیم ساعته اب سرد گرفتم
ازحمام خارج شدم ولباسام روکه آماده کرده بودم پوشیدم ووارد اتاقم شدم خسته روتخت
درازکشیدم وبیهوش شدم باحس نوازش دستی توموهام اروم چشمام روبازکردم که
باباپیشونیم روبوسید

_خوب خوابیدی عشق بابا

_اهوم ،دلم برات تنگ شده بود بابا

_واسه همین بهم زنگ نزدی

_یادم رفت بابا توکه میدونی چقدر دوست دارم

_میدونم دخترکم میدونم،خیله خب دیگه پاشو بریم پیش مامان

_باشه

ازجام بلندشدم وموهام روکه تقریباًخشک شده بودرو برس کشیدم وبالای سرم بستم

دست تودست بابا ازاتاق خارج شدم وبه طرف پذیرایی رفتیم روی کاناپه نشستیم که مامان با
یه سینی بافنجونای قهوه وکیک شکلاتی خونگی کنارمون نشست



_خوب خوابیدی عزیزدلم

_اره مامانی

_خداروشکر،بخور که نهارم نخوردی

سرتکون دادم و فنجون قهوه ارو به لبم نزریک کردم مثله همیشه تلخ تلخ قهوه ام رومیخوردم
مزه تلخ قهوه بهم آرامش خیلی خوبی میداد یه برش ازکیک روتودهنم گذاشتم وبه همین
ترتیب قهوه وکیکم روخوردم که تازه یادم اومد سوغاتی هام روندادم به مامان ازجام بلندشدم
که مامان لب زد

_کجا چیزی میخوای بگو برات بیارم

_یه لحظه الان برمیگردم

سرتکون دادوچیزی نگفت به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم و سوغاتی های خوراکی وهدیه
هایی که براشون گرفته بودم رو برداشتم وبادستای پراز اتاق خارج شدم به طرفشون رفتم و
کنارشون نشستم سوهان وگز هرچی که گرفته بودم رو روی میزچیدم

_اینام سوغاتی هایی که ازاونجا خریدم

_دستت دردنکنه دخترم

_سوغاتی های اصلی هنوزمونده

_جعبه کادوش روبه طرفش گرفتم

_این برای شماست

_بالبخندنگام کردوجعبه اروازم گرفت

_دستت دردنکنه دخترم ولی لازم نبودزحمت بکشی



_چه زحمتی باباجونم این یه هدیه کوچولو ویه یادگاری ازمن برای شماست

_قربونت برم قشنگم

_بالبخندبهبش چشمک زدم و کادومامان روهم به طرفش گرفتم

_بفرماییدممان جونم اینم برای شماست

_دست گل دخترم دردنکنه فدات شه ممان

_خدانکنه امیدوارم خوشتون بیاد

_معلومه که خوشمون میاد

_هردوکادوشون روبازکردن ممان خیلی سریع روسری ساتن کارشده طوسی صورتی روکه گلای

_برجسته خیلی قشنگی داشت سرش کرد

_وای خیلی قشنگه دستت دردنکنه

_خداروشکرکه خوشتون اومد

_باباهم به کادوش نگاه کرد

_خوب سلیقه باباتومیدونی شیطون

_معلومه که سبیه بابامومیدونم

_خیلی قشنگه ممنون دخترم

_خیلی ناقابله مبارکتون باشه

_درجعبه سوهان روبازکردم

_بفرمایید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

هردوبالبخند یه تیکه ازسوهان روبرداشتن منم یه تیکه از سوهان روتودهنم گذاشتم مزه شیرین و خوش طعم سوهان تودهنم پیچید بوی کره محلی هم به وضوح حس میشد وای خوشمزه بود سریع تودهنم اب شد واقعا حرف نداشت بازم یکی دیگه برداشتم مامان وباباهم همینطور که لب زدم

_این سوهان یه چای خوش طعم میخواد که خودم دم کنم

ازجام بلندشدم وارد اشپزخونه شدم کتری رو پراب کردم و گذاشتم جوش بیادبعد یه رب چای دم کردم بالاخره بعدپنج دقیقه باسه تا لیوان چای خوش رنگ روریختم وازاشپزخونه خارج شدم کنارشون ایستادم وسینی چای رو روبه روشون گرفتم که هردوبالبخندبرداشتن وسطشون نشستم ولیوان چایم رو برداشتم وبه لبم نزدیک کردم شروع کردم به خوردن اونقدر سوهان وگز وچیزای مختلف خوردم که سیرشدم بابا بهم نگاه کرد

_خب موافقیدامشب شام بریم بیرون

_بابایی

_جان بابا

_بریم رستوران خودت

_به روی چشمم دیگه چی

_عاشقتم بابایی

_من بیشتر برو آماده شو که بریم

_باشه

ازجام بلندشدم و دوییدم تواتاقم اتومو روبه برق زدم وکل موهام رو لخت لخت کردم وبازدورم ریختم شروع کردم به ارایش کردم یکم کرم ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم مدل گربه ای ظریفی پشت چشمم کشیدم ریمل روبه اندازه کافی به موژهام زدم رژگونه کمرنگ اجری روبه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

گونه هام زدم رز گوشتی مات مایعم روبه لبام زدم مانتو سفیدمشکی بلندم روکه دکمه داشت روباشلوارجذب مشکی پوشیدم مانتوم از دوطرف زانوم چاک داشت وخیلی خوشگل بود شال سفیدحریدم رو ازادروموهام انداختم باعطرم دوش گرفتم کیف وکفش چرم مدل عروسکیم که پنج سانت پاشنه داشت رو برداشتم گوشیم روتودستم گرفتم وازاتاق خارج شدم

بادیدن بابا که کت شلوار شیری رنگ خیلی خوش دوخت و خوبی تنش کرده بود مامان هم مانتو بلندشیری رنگی با شال هم رنگ وارایش هم رنگ و ملایمی کنارش نشسته بود بادیدم از جاشون بلندشدن و باهم از خونه خارج شدیم سوار ماشین بابا شدیم بابابه طرف رستوران حرکت کرد بعد نیم ساعت رسیدیم به رستوران بابا وارد پارکینگ اختصاصی شد و ماشین رو پارک کرد از ماشین پیاده شدیم و وارد حیاط سنگ فرش کرده اش شدیم یه رستوران بزرگ بانمای فوق العاده جذاب که چند طبقه بودونمای کلی بیرونی و درونیش شیشه ای بود و مشخص بود از این پایین میشد اونبالارو دید که میزای پر از آدمی که غرق لذت و صحبت باد عزیزانشون گاهی اوقات به پایین نگاه میکردن از تک پله ورودی بالا رفتم که دوتا خدمه مرد که جلیقه مشکی و شلوار مشکی با پیراهن سفید و پاپیون مسکی تنشون بود با احترام لب زدن

– خیلی خوش اومدین بفرمایید

به همراه مامان بابا وارد رستوران شدیم مثله همیشه یه میز خالی هم وجود نداشت به خواسته من طبقه اخر رستوران رفتیم بازم همه میزها پر بود به جز یکی از میزهای کنار پنجره سریع به طرفش رفتم و روی مبل دونفره چرم قرمز نشستم یه مبل چرم دونفره مشکی هم روبه روش بود و یه میز بزرگ شیشه ای وسطش بود یه گلدون گریستال با سه تا گل رز قرمز وسط میز بود با اومدن یکی از پیشخدمت ها که مثل همون دوتای قبلی لباس پدشیده بود کل کارکنایه جور لباس میپوشیدن نگاهش کردم

– رئیس خیلی خیلی خوش اومدین چی میل دارین براتون بیارم

بابابه مامان اشاره کرد

– اول همسرم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مامان بالبخند سفارش مرغ سوخاری بامخلفات رو داد

-خب رئیس شما چی میل دارید

-دخترم

بالبخند لب زدم

-استیک بادلستر وسالادفصل

-منم چنجه مخصوص بامخلفات

-چشم

بارفتن پیش خدمت گوشیم روروشن کردم و یه سلفی باهاشون گرفتم گوشی روکنارم گذاشتم که اهنگ بیکلامی پخش شد چشمام روبستم وغرق شدم تواهنگ که باشنیدن صدای ظروف روی میزچشمام روبازکردم وبه غذاهای خوشمزه روی میزنگاه کردم قبل ازشروع کردن غذایه عکس ازش گرفتم وعکساروپست کردم وزیرش کامنت گذاشتم

-یه شب فوق العاده کناریدرمادرعزیزم رستوران توحید

گوشی روکنارگذاشتم ومشغول خوردن شدیم که باحس سنگینی نگاهی اروم ازغذاخوردن دست کشیدم وزیرچشمی به کسی که نگاهم میکردنگاه کردم یه پسر هیکلی سفید پوست باچشمای ابی وموهای مشکی پرپشت ازطرز نگاهش کلافه شدم چرااینجوری نگاهم میکنه خودم رومشغول خوردن غذانشون میدادم اما دیگه اشتهایی برای خوردن نداشتم که بااومدن پیش خدمت منتظرنگاهش کردیم که لب زد

-رئیس

بابا ازغذاخوردن دست کشید ولب زد

-چی شده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_همون سراشپزی که ازایتالیا براش دعوت نامه فرستادید اومده

بابا با خوشحالی گفت

_الان کجاست

_به اون میز نگاه کنید

به جایی که اشاره کردنگاه کردم بادیدن همون پسره شوکه شدم که بابا ازجاش بلندشدوروبه مالب زد

_اشکالی نداره که بیارمش اینجا

مامان بالبخندسرتکون داد

_معلومه که نه بیارش

به اجبارمنم سرموبه تاییدحرف مامان تکون دادم که بابابه همراه همون پیشخدمت به طرف همون پسر رفت نمیدونم چی گفت که اونم ازجاش بلندشد وبا بابادست داد باهم به طرف ماومدن که به احترام اوناازجامون بلندشدیم که کنارمون ایستادن

_معرفی میکنم بردیا جان سراشپز جدید رستوران ما

مامان با خوش رویی همیشگیش لب زد

_خیلی ازآشنایی باهات خوشبختم بردیا جان امیدوارم همکاری خوبی باهم داشته باشیم

به چهره بردیا نگاه کردم که بالبخند سرتکون داد

_همچنین امیدوارم بتونم اون چیزی که ازم انتظارداریدروبرآورده کنم

به من نگاه کرد که خیلی خونسردنگاهش کردم بااینکه واقعا ازدیدنش استرس داشتم نمیدونم چراولی ازش میترسیدم اونم خیلی زیاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باخونسردی ظاهری لب زدم

از آشنایی با هاتون خوشبختم

یه جور خاصی نگاهم کرد که باعث شد دستام مشت شه از نگاهش اصلا خوشم نیومد حس
انزجار بهم دست داد اما اون با لبخند مردونه ای لب زد

همچنین بانو

دماغم روازطرز حرف زدنش چین دادم ایشش پررو مردشور توبانوگفتنت روبیره بابا دستش
روپشت کمر اون چندش گذشت ورومبل کنار خودش نشوند منومامان هم کنار هم نشستیم که
بابا سفارش دوتا قلیون دوسیب روداد

پیش خدمت ظرفای نصفه شام رو توی سینی چرخدار گذاشت وازم فاصله گرفت این انگلم
دقیقا روبه روی من نشسته بود نمیدونم چرا ولی از همین اول هیچ حس خوبی بهش نداشتم
سعی کردم خونسرد باشم و آرامش خودم و حفظ کنم امنگاه خیره اش مثله خوره
مغز مومی خورد که بابالب زد

خب بردیا جان ازکی مشغول میشی

هر وقت شما بگید

از همین الان چطوره البته اولین سفارش رومن میدم

نیم نگاهی به من انداخت که اخمو به گوشیم نگاه کردم

حتما خب چی میل دارید

مامان لب زد

تازه شام خوردیم اما چون پاستاهای شما معروفه یه پاستا

سبزیجات



به من نگاه کردولب زد

شماچی میل دارید

میخواستم بگم تنها چیزی که الان لازم دارم گم کردن گورخودته اما باعصبانیتی که کنترلش
میکردم لب زد

پاستای میگو

وشما

منم پاستای مرغ

بالبخندسرتکون دادوازمون جداشد به طرف اشپزخونه مخصوص رستوران رفت که بابالب زد

مطمئنم فروشمون ده برابرالامیره بایدیه رستوران دیگه هم به همین زودی افتتاح کنم
بردیافوق العاده است

بی ذوق نگاهش کردم که بابا باخوش رویی لب زد

بذار دست پختش روبچشی توهم به کارش ایمان میاری

به اجبارسرتکون دادم که بردیابه طرفمون اومد سه تا بشقاب باتزئینات چشم گیر روی میز
گذاشت و خودش هم کنارمون نشست بهمون اشاره کردکه شروع کنیم بی میل چنگالم رو
فروکردم توپاستاد یه مقدارپاستا تودهنم گذاشتم مزه اش حرف نداشت واقعا خوش طعم بود
اونقدر خوش طعم که من که تازه شام خوردم میخواستم کل پاستاروبخورم اما با حس زل
زدنش از خوردن دست کشیدم

چطوربود

میخواستم بگم فوق العاده بود ولی تنها یه لبخندکوچیک زد و لب زد

خوب بود ممنون



بالبخت برام سرتکون داد و تو چشمام زل زد چشماش یه جور خاصی بود مثل چشمای یه گرگ که به طعمه اش نگاه میکنه بهم نگاه میکرد از طرز نگاه کردنش ته دلم خالی شد و ترسیدم دلم میخواست یکی الان کنارم بود که بهش تکیه میکردم یکی جنس محبتاش مثل کامران به لیلاباشه نه پدر مادرم درسته پدر مادرم اونقدر بهم محبت میکنن که کمبود عاطفه ندارم اما بعضی چیزا رونمیشه به پدر مادرا گفت هرچقدر که با پدر مادرت راحت باشی گفتن بعضی چیزا واقعا درست نیست قبیحه قبیحه

چشم ازش گرفتم وبی دلیل گوشیم رو باز کردم دلم میخواست الان یه پیام رو گوشیم باشه که بپرسه کجایی چیکار میکنی کلافه از فکرای که تو ذهنم میرفت و میومد خودمو تو دنیای مجازی غرق کردم که بالاخره بابا گفت بریم خونه به سرعت از رستوران خارج شدیم و سوار ماشین شدیم که بابا گفت

بردی پسر یکی از دوستانه مثل چشمم بهش اعتماد دارم پسر خیلی خوب و باادبیه

کجای اون گرگ خوبه واقعا

چیزی نگفتم و سرم رو به پنجره تکیه دادم که ماشین حرکت کرد بعد نیم ساعت رسیدیم خونه بی حرف وارد خونه شدم و بایه شب بخیر به اتاقم رفتم لباسم رو عوض کردم و روتخت دراز کشیدم چشمام رو بستم و خوابیدم

مهراب

با اومدن مریم باشهاب رفتیم دنبالش شهاب براش یه دسته گل بزرگ قرمز و سفید رز خرید جلوی درب مدرسه ماشین رو پارک کردم و منتظر اومدن اتوبوس شدیم که بالاخره اومد مریم جزء نفرات اولی بود که از اتوبوس پایین اومد از ماشین خارج شدیم و رفتیم سمتش که با ذوق پرید تو بغل شهاب اخمام رفت توهم از این کارش جلوی من اصلا خوشم نیومد ولی کاریش هم نمیشد کرد

بریم تو ماشین



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اونقدر جدی اینوگفتم که هردوشون فهمیدن زیاده روی کردن و سریع نشستن توماشین
باعصبانیت پشت فرمون نشستم و حرکت کردم هیچکس حرف نمیزد که بالاخره رسیدیم خونه
بی حرف واردخونه شدیم مریم رفت تواتاقش لباس عوض کنه منم باهمون لباسا رو مبل
نشستم که مامان اومد کنارم نشست

_خسته نباشی مهرباب جان

_ممنون مامان

_چرااخمات توهمه

_چیزمهمی نیست

_چیشده

_به مریم بگو درسته خونواده ها حرف زدن ونامزدن ولی هنوز

عقدنکردن پس این ماچ وبغلا هنوزم گناه به بابابگو یه جشن عقد براشون بگیره محرم شن
هرغلطیم بکنن انقدر عصبی نمیشم

_والای مهرباب من ازت معذرت میخوام حق باتوئه امشب این مسئله اروباپدرت مطرح میکنم
بینم اون چی میگه

_خیله خب منم میرم بخوابم لطفا واسه شام صدام نکنید

_باشه عزیزم برو

سرتکون دادمو ازجام بلندشدم قبل از رفتن به اتاقم بطری ابرم روازیخچال برداشتم و سرکشیدم
بطری به دست ازاشپزخونه خارج شدم وبه طرف اتاقم رفتم بارسیدن به اتاقم سریع وارد اتاق
شدم لباسم رو عوض کردم بانیم تنه لخت روتخت درازکشیدم گوشیم رو برداشتم و واردپیجش
شدم بادیدن عکسای که باچادرگرفته بود دست رو قلبم گذاشتم چقدرمعصوم ونازبود کلافه
چشمام رو بستم وبازکردم که باصدای بابا ازجام بلندشدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_مهراب پسرم اگه بیداری بیا میخوایم منومادرت باهات صحبت کنیم

لباسم رومرتب کردم وازاتاق خارج شدم به طرف سالن پذیرایی رفتم که مامان وبابارومشغول خوردن قهوه دیدم روی مبل تک نفره مخمل قهوه ای رنگ نشستم

_سلام ،جانم باباکارم داشتی

_اره قضیه چیه مادرت یه چیزایی بهم گفت دقیق بگو چیشده

باخم پام روی پای دیگه ام انداختم

_بهرتره زودترعقدکنن که حداقل اگه اتفاقی بینشون بیوفته برای ماشرمندگی پیش نیاد

_فکرخوبیه باشه ترتیبش رومیدم

فقط سرتکون دادم که موقع شام مریم هم به جمعمون اضافه شد میلی به غذاذاشتم باغذام بازی میکردم که صدای بابا باعث شد زل بزمن بهش

_مریم من یه تصمیم گرفتم

_درچه مورد

_درمورد ازدواجت با شهاب

_خب

_میخوام خیلی زود تااخرهمین ماه برات یه جشن عقدبگیرم که بهم محرم شین

_اخه بابا فعلا زوده

باخم زل زدم به مریم

_یعنی چی لیلا مگه شهاب رونمیخوای



_معلومه که میخوامش بابا

_پس مشککش چیه

_اگه عقدکنیم دیگه همش درگیر شهاب وباهم بودنمون میشم من فعلا اینونمیخوام

_یعنی چی

_یعنی اینکه

خواست حرفشو کامل کنه که بااخم لب زدم

_پس حداقل باید یه صیغه محرمیت بینتون خونده بشه نیازم نیست همه فامیل

ودوستاباشن فقط دوستای صمیمی وبزرگترا تا بعد هروقت خواستین عقدکنین

_باشه موافقم

بابا هم سرتکون دادکه ازجام بلندشدم وتشکر کردم وبه طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم

وخودمو پرت کردم رو تخت

پریزاد

تومدرسه مشغول خوندن کتاب زیست وتست زدن کنارلیلابودم که با قرارگرفتن یه ادم چندش

اخمام رفت توهم که بالبخند لب زد

_خوبی پریزاد جون

باحرص نگاهش کردم

_ممنون

کارت عروسی بنفش رنگی به طرفمون منولیا گرفت

_خوشحال میشم حتما بیاین



کارت رو به اجبارازش گرفتم لیلاسترتون دادکه به من زل زدوگفت

_حتمابیا پریزادجون اگه نیای فکرمیکنم از حسادت نیومدی

دستام مشت شد خواستم برم طرفش که لایلا جلومو گرفت باون لبخندرومخش لب زد

_پنجشنبه میبینمتون ،مخصوصا تویادت نره ها

بارفتنش با حرص دست توموهام کردم وموهام روکشیدم یعنی چی این عوضی به من چی

گفت من دقیقا به چی این الاغ حسادت کنم ازحرص درحال انفجاربودم که لایلا دستمو

گرفتوروزمین نشستیم

_پری بیخیال بابابازم یه چی گفت دیگه

چنان به لیلانگاه کردم که سرش روپایین انداخت

_یعنی چی دقیقامن به چی اون حسادت کنم هانن

_خیله خب الان سخته میکنی ها

_برای کم کردن روی این تحفه هم که شده حتمامیام توچی میای

_اره منوتو باکامران میریم

کارت روبازکردم بادیدن اسمش که اول نوشته شده بود پوزخندی زدم ولب زدم

_کدوم خری میخواد باون ازدواج کنه

_پری نوشته جشن نامزدی یعنی بله برونش وداره جشن میگیره

_به سلامتی ایشالاخوشبخت شه من که حسودزندگی اون نیستم

_برعکس ظاهرته که ازش متنفری ولی هیچوقت بدشونخواستی هرکی جای توبودنفرینش

میکرد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بانفرین کردن چیزی درست نمیشه من ازش بدم میاد ولی دلم نمیخواد بدبخت شه

باشنیدن زنگ کوله هامون رو برداشتیم و از مدرسه خارج شدیم که لب زدم

_لیلا

_جونم

_بیامشب بریم پارک، منوتو

_باشه ساعت چند

_اومم ساعت ۷خوبه

_خوبه

_پس ساعت هفت تو پارک طبیعت منتظرتم

_باشه

ازهم خداحافظی کردیم وواردخونه شدم بادیدن خونه سوت وکور به طرف اشپزخونه رفتم که

بادیدن یه برگه روی یخچال برگه ارو برداشتم

دست خط مامانم بود

_سلام پری جان اومدی خونه از یخچال غذا تو گرم کن بخور بعدبیا خونه مادر جونت

پووف کلافه ای کشیدم حوصله دورهمی نداشتم ولی خب به احترام مامان باید برم سریع
از اشپزخونه خارج شدم و دویدم تواتاقم لباسام رو عوض کردم و برگشتم به اشپزخونه غذا رو گرم

کردم و میز رو چیدم نشستم رو صندلی مشغول خوردن شامی بابرنج شدم بعد از خوردن
غذا ظرفهارو جمع کردم و شستم سریع به طرف اتاق حرکت کردم و شمیز سرخ ابی یقه قایقی که
بادو تابند یقه اش جمع میشد و پاپیون خورده بود و استین هاش مچی بود باشلوار کتون



استخاره عشق - فاطمه بامداد

جذب مشکی و حوله برداشتم و وارد حمام شد زبردوش ایستادم و دوش نیم ساعت آب سرد گرفتم بعد از اینکه خوب خودمو شستم از حمام خارج شدم لباسام رو تنم کردم و برگشتم تو اتاقم سشوار روبه برق زدم و شروع کردم به برس کشیدن و خشک کردن موهام با سشوار بعد از بیست دقیقه موهام کاملاً خشک شد اتوموروبه برق زدم و همه موهام رو صاف کردم مانند مشکی صورتی جلو بازم رو با شال مشکی صورتی سر کردم و شروع کردم به ارایش کردن کرم ضد آفتاب رنگ پوستم رو به صورتم زدم خط چشم ظریفی پشت چشمم کشیدم یکم ریمل به موژه هام زدم گونه صورتی کم رنگ به گونه هام زدم و در آخر رژ صورتی پررنگ مات مایع روبه لبام کشیدم با عطر دوش گرفتم کیف و گوشیم رو برداشتم از اتاقم خارج شدم کفش پاشنه پنج سانتی مشکی رو پوشیدم از خونه خارج شدم و پیاده به طرف خونه مادرجونم که سه تا کوچه بامافاصله داشت حرکت کردم سر راه وارد شیرینی فروشی شدم به ویتترین شیرینی ها نگاه کردم روبه فروشنده لب زدم

دو کیلو رولت و نون خامه ای

روی دیس شیرینی های رولت که کاکائویی بود روش توت عرنگی تزئین شده بود با رولت صورتی و رولت نسکافه ای و همینطور نون خامه ای اشاره کردم که سرتکون داد و شیرینی روچید جعبه شیرینی رو روی میز گذاشت و بست

بفرمایید

چقدر میشه

قابل شمارونداره 80 تومن

سرتکون دادم و کارت عابربانکم رو بهش دادم و بعد از پرداخت پول با جعبه شیرینی از شیرینی فروشی خارج شدم و به طرف خونه مادرجون رفتم بعد از بیست دقیقه رسیدم به خونه ویلایی کوچیک مادرجون زنگ خونه ارو فشردم که صدای نازش روشنیدم

کیه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_منم مادرجون

_بیا تو عزیز دلم

درخونه باز شد وارد خونه شدم یه حیاط کوچولو ده متری بایه حوض کوچولو ابی سریع از حیاط گذشتم کفشام رو دراوردم و وارد خونه مادرجون شدم که مادرجون رو منتظر دیدم باورودم منو تو بغلش گرفت

_سلام عزیزم خوش اومدی مادر

_سلام مادرجون ممنون

گونه گردو تپلش رو بوسیدم و از بغلش دراومدم یه مادر بزرگ تپل و خشگل با چادر گل گلی و عینک گرد

_بیا تو برولباستو عوض کن بیا که کلی کار دارم باهات

_چشم

جعبه شیرینی رو دادم دستش

_ناقابله

_فدای دختر فهمیدم برم

_خدانکنه مادرجون

بالبخت وارد اتاق کوچولو مادرجون و اقاجون خدایامرز شدم مانتو و شالم رو دراوردم و اویزون چوب لباسی کردم موهام رو دورم ریختم و از اتاق خارج شدم به طرف پذیرایی کوچیک حرکت کردم و رومبل راحتی کرم رنگ نشستم که مامان هم کنارم نشست

_سلام مامانی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_سلام خسته نباشی عزیزم
_ممنون
_مادرجون اش رشته درست کرده گفت توهم حتما بیای چون میدونه تو عاشق اش رشته ای
_قربون مامان جون برم من
_خدانکنه عزیزمامان
_خب دیگه کیا دعوتن
_خاله هات ودایی هات
_اخمم رفت توهم
_مامان کاش خودت یه کاسه اش برام میاوردی من حوصله اون
_سولماز وندارم ایشش
_خیله خب چیزی نگیا منم حوصله قیافه گرفتنای مامانشو ندارم
_پووف باشه
_باومدن مامان بزرگ باسینی شربت بیدمشک لبخندزدیم وساکت شدیم که بهم شربت داد
_لیوان شربت روبرداشتم ویه نفس سرکشیدم
_که کنارمون نشست
_اروم دختر خفه شدی
_نه مادرجون کیفش به همین سرکشیدنشه
_ازدست تو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

شروع کردم به حرف زدن و خندوندن مامان و مامان چون که اف اف به صدادرآمد مادرجون ازجاش بلندشد و به طرف اف اف رفت و خیلی زود همه او مدن بادیدن سولماز دختردایی افه ایم سعی کردم اخم نکنم ازجام به همراه مامان بلندشدم بازن دایی ها دست دادم به گرمی سلام و احوال پرسی کردم که بالاخره نوبت به زن دایی هارسید باخاله کوچیکه اروخیلی دوست داشتم پریدم بغلش و بوسش کردم بعدازاون بامادرسولمازدست دادم و خیلی سردسلام احوالپرسی کردم سولماز مثل همیشه یه ناز کردویه سلام کردحتی بامامانم دست هم ندادوکنارزندایی نشست ازحرص دستام مشت شد کلا همه جایکی هست که بره رومخ من اه گوشیم روروشن کردم و خودمومشغول گوشی کردم که صدای زندایی باعث شد عصبی بهش نگاه کنم

-پریزادجون، خبریه

باخم لب زدم

-مثلا چه خبری زندایی جون

جوری زندایی جون روگفتم که خاله کوچیکه خندش گرفت وریزریزخندید امازندایی فوضولم با اخمای توهم رفته لب زد

-اخه اصلا سرت ازگوشی درنمیادگفتم شایدخبراییه

ریلکس پام رو روی اون پام انداختم لب زدم

-کلا وقتی کسی کنارم باشه که ازش خوشم نیاد سعی میکنم به جای نگاه کردن بهش خودموسرگرم یه کاردیگه کنم

همه میدونستن منظورم باکیه فقط بالبخنداروم سرتکون دادن به مامان نگاه کردم که خیلی اروم وبالبخند نشسته بود

زندایی باعصبانیت بهم چشم غره رفت که لبخندکوچولویی زدم که بازصدای اف اف بلندشد



مادرجون روبه من لب زد

-پری جان مادر میری دروبازکنی

ازجام بلندشدم وبا مهربونی لب زدم

-شماجون بخواه کیه که نده، به روی چشمم

به طرف اف اف رفتم وگوشی رو روی گوشم گذاشتم

-کیه

-سلام پریزاد بازمیکنی درو

سریع دکمه اف اف روزدم ودرب ورودی خونه ارو بازکردم خواستم برم بشینم سرجام که وارد شد

بهش نگاه کردم یه پسر با پوست گندمی وچشمای درشت قهوه ای ابروهای مردونه وبینی قلمی ومردونه لبای قلوه ای موهای خرمایی لخت وته ریشی که بهش می اومد قدبلند وچهارشونه سریع چشم ازش گرفتم وبه اجبار لب زدم

-سلام خوش اومدی

-ممنون،خوبی

-ای بدنایستم

-چیزی شده

-نه بیا تو

به سرعت ازش فاصله گرفتم وسرجام نشستم که با یه سلام بلند واردجمعمون شد

-سلام



سلام خوش اومدی خاله

همه بهش خوش امد گفتن که کنار مادروخواهرش نشست

که مادر جون روبه همه لب زد

بیاین توحیات بشینید

سریع از جام بلندشدم وبه طرف حیاط رفتم که بادیدن زیرانداز

پهن شده وسفره سفید باطرح گلای ریز صورتی و کاسه های بزرگ آش سریع نشستم وکاسه بزرگ اش خوریم روپراز اش کردم که مامان وبقیه هم بالاخره اومدن مامان کنارم نشست سولماز وارمین هم کنارهم شروع کردم به تزئین اشم با نعناع و پیازسرخ کرده وکشک بعدازاینکه حسابی رواشم رو تزئین کردم یه عکس ازکاسه اشم گرفتم ومشغول خوردن اش شدم داغ بود ولی من پشت سرهم قاشقم روپرازاش خوشمزه میکردم وتودهنم میداشتم که سولماز با حالت مسخره وارهمیشگیش لب زد

اروم همه اش مال توئه

سرم رواروم اوردم بالازل زدم توصورتش

به تو ربطی نداره توبه فکر خودت باش ،اومم فکرکنم نمی تونی اش بخوری اخه رژیم سخت داری

بادستم بهش اشاره کردم

اخه مگه چندکیلویی سرهم فکرکنم به پنجاه هم برسی غذابخور ابرومون بردی هرچامیریم ازم میپرسن پریجون وضع داییت خوب نیست مگه

منم میگم چرامگه چیشده

میگن اخه دخترش فکرکنیم غذابهش نمیدن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باعصبانیت بهم نگاه میکرد که ریلکس خواستم به خوردن ادامه بدم که یه لحظه باارمین چشم توچشم شدم لبخند رولبش باعث شد یه لحظه منم لبخندبزمن ولی سریع جمع وجورش کردم باتموم شدن ظرف اشم دوباره ظرفمو پرازاش کردم خواستم از پیاز داغبرای خودم بریزم که زیردستم زد پیازداغ ریخت رودستم ازاونجایی که خیلی داغ بود نفسم از داغیش رفت تندازجام بلندشدم ودویدم به طرف حوض شیرکنارحوض روبازکردم ودستم روزیر اب سردگرفتم بعدازچنددقیقه باحرص برگشتم سرجام بهم نگاه کرد باقیافه حق به جانبی گفت

_ازقصدنریختم که

لبخند عصبی زدم

_میدونم عزیزم

بافکر به نقشه ای که داشتم اروم سرجام نشستم ومشغول خوردن اش شدم تقریبا همه از خوردن دست برداشته بودن که من همچنان مشغول بودم بعدازخوردن کاسه چهارم اش از جام به سختی بلندشدم وکاسه بزرگ کشک رو برداشتم وخواستم ببرم داخل خونه که بالای سر سولماز پام پیچ خوردکل کشک ریخت روسرش چنان جیغ زد که هفت تا کوچه اونورترم صداش روشنیدن با ناراحتی تظاهری به همه نگاه کردم که زندایی باخم واعصبانیت لب زد

_چیکارمیکنی دست پاچلفتی

مظلوم لب زدم

_دست خودم نبود که یهویی شد

خواست چیزی بگه که مادرجون لب زد

_چیزی نشده که سولمازالان میره دوش میگیره درست میشه که پری ازقصداینکارونکرده بعدشم از سوختگی دست پریکه بدترینیست



استخاره عشق - فاطمه بامداد

زندایی باصورت سرخ شده به من نگاه کرد به مامان نگاه کردم که لبش رو به دندون کشیده بود تا جلوی خنده اش روبگیره اما ازقیافه اش مشخص بود که خنده اش گرفته به بقیه نگاه کردم که یهوچشم توچشم ارمین شدم که باچشمای خندون نگاهم کردباشیطنت برایش چشمک زدم به گوشیم نگاه کردم ساعت یه رب به هفت بود سریع به طرف خونه دویدم بعدازپوشیدن لباسام وتمدیدارایشم کفشام رو پام کردم ورفتم توحیات

_کجا میری پری

_با لایلا میرم پارک

_باشه مراقب خودت باش

_چشم فقط شاید شام بیرون خوردم منتظرم نباشین شامتون رو بخورید فعلا خدافظ

گونه مامان روبوسیدم وبعدهش هم مامان جون رو ازخونه خارج شدم وسرخیبون برای ماشینی دست تکون دادم وسوارماشین شدم ادرس روبه راننده گفتم که باده دقیقه تاخیررسیدم کرایه اروحساب کردم سریع ازماشین پیاده شدم وارد پارک شدم که بادیدن لایلا کنارکامران اخمام رفت توهم اینو چرا آورده باخودش قراربود دوتایی بیایم پارک نه که بااین دلخورباخمای توهم رفته به طرفشون رفتم بادیدنم ازرونیمکت بلندشدن

_سلام پری چرا دیرکردی

_سلام فکر نکنم تنهامونده باشی

انگارفهمید ناراحت شدم که شرمنده سرش رو پایین انداخت کامران بالبخندنگام کرد

_مزاحمتون شدم

به اجبارلبخندزدم

_این چه حرفیه اختیاردارید نه باباچه مزاحمتی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ولی انگار ناراحت شدید

ناراحت نه، شوکه شدم اخه قرابود دوتایی بیایم پارک فکرنمیکردم شماهم بیاین

من از لیلا خواستم باهاتون پیام دوست داشتم تو جمعتون باشم

خیلیم خوب باشه، خب برنامه تون برای امشب چیه

خب اگه دوست داشته باشید برم قلیون بگیرم پیام

من که پیام لیلا رونمیدونم

من نمیکشم ولی کامران برو بگیر

باشه خب دیگه چی میخواین بگید بگیرم پیام

فقط دوسیب بیار باچایی

منم معجون میخوام

به روی چشم الان میام

ازمون فاصله گرفت که لیلا زیرانداز حصیرنماروپهن کرد کفشامون رو دراوردیم ونشستیم رو

زیرانداز که باخم لب زدم

قراربود دوتایی بیایم پارک نه

بخدا پری کامران خیلی دوست داره بدونه توچجور اخلاقیاتی داری میگه دوست دارم بدونم

توباچه کسی رفیقی

باید بهش بگی دختربدی نیست خیلیم خوبه

اونکه صددرصد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باصداش شوکه برگشتم سمتش بالبخند قلیون وسینی چای و قوری ومعجون لیلا وکیسه بزرگ خوراکی رو روی زیرانداز گذاشت و خودش هم کنار لیلا نشست قلیون دوتاشلنگ جدا داشت یکی رومن برداشتم و شروع کردم به کشیدن به لیلا اشاره کردم با گوشیم فیلم بگیره جوری که صورتم معلوم باشه قلیون میکشیدم و دود حلقه حلقه از بینیم درمیاوردم کامران هم شروع کرد به کشیدن چندتا عکس هم لیلا ازم گرفت بالاخره بعد بیست دقیقه قلیون کشیدن هردو دست از قلیون کشیدن برداشتم و چای باتوت خوردیم بعدش هم یه چیپس نمکی باز کردم ومشغول خوردن شدیم چندتا سلفی سه نفره گرفتیم که کامران گفت

-پریزاد

نگاهش کردم

-بله

-منو لیلا تصمیم گرفتیم بریم اونور

بابهت نگاهشون کردم

-کدوم ور

-امریکا

-واسه چی

-واسه زندگی و کار

-خب اینجا هم میشه زندگی کرد هم کار کرد

-اره ولی اونجا امکاناتش بیشتر

-لیلا قرابود اینجا کنکور بده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_الانم قراره همینجا کنکور بده تامن کارای رفتنمون رودرست کنم یک سال طول میکشه تا اون موقع لیلا کنکور داده و نتیجه اش رو میبینه

_لیلا تو خودتم دوست داری بری

_اهوم

_بابغض سرتکون دادم

_پس همه چی از قبل هماهنگ شده اس چرازودتر به من نگفتی لیلا

_اخه

_بیخیال به من چه خب دیگه من میرم

_پری خانوم ناراحت شدید

_نه فقط لطفا مراقبش باشید فکرم نکنید چون تویه کشور دیگه اید دستم بهتون نمیرسه کوچکترین غمی ازش ببینم میام اونجا ومیارمش ایران

_چشم

_خب دیگه من رفتم خدافظ

_پریزاد

_بادلخوری لب زدم

_فردامیبینمت

ازشون فاصله گرفتم و بادووازپارک خارج شدم در بست گرفتم وسوار ماشین شدم بغضم ترکیدوهای های گریه کردم چرا مگه اینجا چشه که میخوان برن اونور یعنی واقعا میره بارسیدن جلوی درب خونه اشکام رو پاک کردم وبعد از حساب کردن کرایه از ماشین پیاده شدم اروم درب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خونه ارو باز کردم وبایه سلام بلند سریع وارد اتاقم شدم لباسام رو عوض کردم و روتخت دراز کشیدم اشکام رو گونه ام سرازیر شد باورم نمیشد لیلا قراره ازم جدا شه بابغض گوشیم رو روشن کردم وفیلم قلیون کشیدم رو استوری کردم و عکسام رو هم پست کردم وگوشی رو خاموش کردم بازم گریه کردم تا خود صبح بیدار بودم و گریه میکردم حس میکردم گلوم به شدت میسوزه اول فکر کردم به خاطر قلیون کشیدنه اما با حس سرمای شدیدی وبعد از چند دقیقه گر گرفتن تنم فهمیدم سرما خوردم الارم گوشیم بهم خبر داد که باید برم مدرسه ولی اونقدر حالم بد بود که نتونستم از جام بلند شم بعد از نیم ساعت مامان وارد اتاقم شد خواست چیزی بگه که با دیدن صورتم دوید طرفم بانگرانی دست رو پیشونیم گذاشت و لب زد -وایی چرا انقدر داغی تو ??? خاک بر سرم

سرما خوردی

- خدانکنه مامان خوبم فقط امروز نمیتونم برم مدرسه زنگ میزنی به خانوم کشاورز

- دورت بگردم الهی اره حتما من نمیدارم بری مدرسه بمیره مادرت

- عه مامان

- جان مامان ، تو بخواب به هیچی هم فکر نکن

بیحال سرتکون دادم که از اتاق خارج شد اشکام جاری شد خوب میدونستم این تب ولرز و سرما خوردن یهویی به خاطر غم حرفی بود که دیشب شنیدم

از بیحالی زیاد سریع خواب برد

باحس دستی تو موهام بیحال چشمم رو باز کردم که مامان رونگران بایه لیوان شیر داغ کنارم دیدم

- پاشو مادر پاشو صورتت رو بشور این شیرو بخور دوباره بخواب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بیحال از جام بلندشدم وچندقدم راه رفتم که سرم گیج رفت وداشتم می افتادم که مامان دوید
طرفم وزیربغلم وگرفت بهم کمک کرددست وصورتم روبشورم وبرگردم به اتاقم روتختم نیم
خیزشدم وشیر که باعسل قاطی شده بود بخارزش بلندمبشد رو کم کم سرکشیدم

_بخوربمیرم برات اخه چرایهوسرماخوردی

_نمیدونم فکرکنم دیشب توپارک سردم شد اخه لباسم زیادکلفت نبود

_چقدربهت میگم لباس گرم بیوش گوش نمیدی

_مامان

_جانم

_به مدرسه خبردادی

_اره عزیزدلم

_ممنون

_توفقط خوب شو برام کافیه

_سرم سنگینه دلم میخواد بخوابم

_بخواب بهترشی من میرم توبخواب خب

_چشم

بارفتن مامان بی اختیار چشمام بسته شد که با حس گرسنگی از خواب بلندشدم بادیدن
ساعت روی دیوار چشمام گردش ساعت دوبرود ومن خواب بودم اروم ازجام بلندشدم وازاتاق
خارج شدم به طرف اشپزخوته رفتم که مامان بادیدن سریع اومدپیشم

_جانم چیزی میخوای



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_گرسنه ام مامان

_قربون شکمت برم من بشین عزیزدلم بشین برات غذا بیارم

روصندلی نشستم که یه کاسه بزرگ سوپ جو برام آورد

_بخور دخترم

سرتکون دادم ومشغول خوردن شدم بعدازخوردن غذا مامان نگاهم کردوگفت

_پاشو دخترم پاشو باید بریم دکتر

_لازم نیست خوب میشم

_یعنی چی خوب میشم میگم پاشو بریم دکتر

_خیله خب

به اجبار لباس پوشیده همراه مامان رفتیم مطب دکتر بعدازسه نفرنوبت من شدبه همراه

مامان وارد اتاق دکتر شدیم وسلام کردم

_سلام دکتر

دکتریه مردتپلو مسن بود که خیلی مهربون بود روصندلی مخصوص نشستم که لب زد

_چیشده دخترم

_دکتر دخترم بدجور سرماخورده توروخدا باید چیکارکنم زودترخوب شه

_خیله خب خانوم نگران نباشید چیز خاصی نیست که یه سرماخوردگیه ،دخترم دهننتوبازکن

دهنم روبازکردم که چوب بستنی رو روی زبونم گذاشت بابررسی های لازم شروع کردبه نوشتن

دارو نسخه دارو روبه مامان دادوگفت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اینارو تهیه کنید و سر وقت مصرف کنه براش اب پرتغال تازه و شیرداغ و عسل تایه هفته حتما بدید مایع جات مثل سوپ واش و اینا بهش بدید که اب بدنش کم نشه چون انفولانزا خفیف گرفته

دکتر دخترم دانش آموزه میتونه بره مدرسه یانه

بهتره تا سه روز مدرسه نره من گواهیش رومینویسم

گواهی روبه مامان دادوگفت

این چیزایی که گفتم روانجام بدید تا هفته دیگه خوب خوب میشه نگران نباشید

باتشکرکردن ازدکتر از مطب خارج شدیم مامان از داروخانه نزدیک مطب داروها رو گرفت یه کیسه پلاستیکی پراز قرص و شربت بعدهم باژانس برگشتیم خونه من برگشتم تواتاقو درازکشیدم که مامان لب زد

من میرم یه سری خرید دارم تو بخواب تا من برمیگردم

باشه مامان مراقب خودت باش

سرتکون دادو بعد از بوسیدن پیشونیم رفت بیحال سریع چشم بستم

بعد از کلی خوابیدن با حس درد بدن از خواب بیدار شدم و از جام بلند شدم و از اتاق خارج شدم با سرعت وارد اشپزخونه شدم که دیدم اشپزخونه پراز کیسه های خرید شیر و کیک و کمپوت ازهرمیوه ای که بگی

پرتقال و لیموشیرین و شلغم

مامان

به سرعت به طرفم برگشت

جان مامان



-تمام تنم دردمیکنه

-بمیرم برات بشین رو صندلی برات دارو هاتو بیارم

رو صندلی نشستیم که مامان با یه لیوان اب و کیسه دارو هام کنارم نشست بانگاه کردن به جعبه داروها چندتا از قرص هارو برداشتم و بالیوان اب خوردم مامان از جاش بلند شد و اب میوه گیر رو روشن کرد مشغول اب گرفتن پرتغال و لیمو شد اب پرتغال و لیمو رو باهم قاطی کردویه لیوان بزرگ اب میوه با کیک صبحانه پرتقال تویه بشقاب گذاشت و جلوم گذاشت

-بخورمادر

سرتکون دادم واروم اب میوه و کیک رو خوردم که مامان سرم رو بوسید و لب زد

-میخوام برات شلغم بپزم

-نه مامان واقعا تحمل شلغم خوردن و ندارم

-نگران نباش جوری شلغم درست میکنم که نه بوی بدی بده نه مزه بد بده، توهم پاشو برو فیلم ببین

سرتکون دادم واروم از اشپزخونه خارج شدم رو کاناپه و tv رو روشن کردم مشغول دیدن فیلم مورد علاقه ام شدم که ظرفی جلوم گرفته شد به محتوا ظرف نگاه کردم بادیدن شلغم که داخلش خالی شده بود و پر شده بود از عسل نگاه کردم

-بخور خیلی برای درمان سرما خوردگی مفیده

-چشم

بی میل قاشق رو پراز شلغم کردم و داخل دهنم گذاشتم برعکس تصورم خوشمزه بود مزه عسل باعث شد از طعمش خوشم بیاد و کل شلغم داخل ظرف رو بخورم از جام بلند شدم و ظرف خالی رو داخل سینک گذاشتم



- چطور بود

- اومم برعکس چیزی که فکر میکردم نه بوی بدی داشت نه طعم بدی واقعا خوب بود

- دیدی بهت گفتم خوشت میاد

- اهوم دستت درد نکنه مامانی

- فدات بشم دخترکم، راستی لیلا زنگ زد حالتو پرسید

- خب چی میگفت

- گفتم چرامدرسه نیومده گفتم یه سرماخوردگی کوچیک داره واسه همین نیومده، گفتم ازت

بپرسم جشن نامزدی مریم میای یانه

باخم لب زدم

- حتما میرم

- پری دخترم حالت زیاد خوب نیست بعدتومیخوای دوروز دیگه بری جشن عقد

- مامان برای کم کردن روی مریمم که شده باید باشم نمیخوام فکر کنه بهش حسادت کردم

مامان باخم نگام کرد

- به چی اون حسادت کنی دقیقا

- فکر میکنه بهش حسادت میکنم که داره نامزد میکنه

- این دختره واقعا یه تخته اش کمه ها

- اهوم ولی یایدبرم تابش ثابت کنم که نه به اون نه هیچکس دیگه حسادت نمیکنم به

هیچکس



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باشه عزیزم کدوم لباس تو میپوشی بدم خشکشویی

اومم نمیدونم یه لحظه میاین کمکم کنید نظر بدید کدوم بهتره

اره عزیزم بریم

دست مامان رو گرفتم و باهم وارد اتاق شدیم درب کمد لباسم رو باز کردم دونه دونه لباس مجلسی هام رو رو تخت چیدم یکی از لباسام یه پیراهن کوتاه سرخ ابی بود مدل عروسکی بود و نه استین داشت نه بند و کلش کار شده بود به مامان لباس روشن دادم این لباس رو فقط یه بار واسه تولد ۱۷ سالگی خودم پوشیدم مامان بالبخندگفت

این لباس خیلی بهت میاد، ولی بعدی هارونگاه کنیم شاید یکی قشنگترش پیدا شد

سرتکون دادم یه لباس بلندماکسی مشکی دنباله دار که استیناش گیپور بود و بالاتنه اش با گیپور و سنگای زینتی قشنگ کار شده بود یقه اش قایقی بود و خیلی ناز بود

این خیلی تورو خانوم و باوقار نشون میده

یه لباس دیگه کت دامن قرمز تاپ مشکی که خط مدلش طوری بود که خط سینم مشخص بود

این لباس تورو شیطان و جذاب میکنه

لباسای دیگه ارو هم یکی یکی نشونش دادم که لب زد

بهتره همون پیرهن بلندماکسی تو بپوشی

منم همون و انتخاب کرده بودم همونو میپوشم

یه سوال مامان

جان مامان



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به نظرت برم آرایشگاه، دوست ندارم فکرکنه خیلی برام مهمه که به خاطرش انقدر به خودم رسیدم

این چه حرفیه دخترم یادت باشه توهرچی که بپوشی هرچقدر به خودت برسی برای خودت بوده نه برای اون

پس مامان لطف کن برام آرایشگاه وقت بگیر

باشه عزیزم

مرسی مامانی

خیله خب اینارو جمع و جور کن یکم استراحت کن بهتر شی بتونی یکم اونجا قربدی

چشم

باخنده از اتاق خارج شد منم لباسام رو مرتب تو کم چیدم و روتخت دراز کشیدم

رو صندلی آرایشگاه نشسته بودم و آرایشگر مشغول میکاپ صورتم بود یک ساعت بعد بالاخره گفت

تموم شد عزیزم بلند شو خودتو ببین اگه جایی مشکلی نیست بریم سراغ موها

سرتکون دادم و اروم از جام بلند شدم جلوی آینه قدی ایستادم به خودم نگاه کردم آرایش صورتم یکم غلیظ بود اما خیلی بهم می اومد اونقدر که خودمم نمیتونستم چشم از خودم بگیرم پیراهن بلند ماکسی مشکلی عجیب بهم می اومد کرم گریم روبه اندازه رو صورتم کار کرده بود خط چشم زیبایی پشت چشمام کشیده بود ریمل رو تو موژه های بلندم خالی کرده بود به حدی که هرکس میدید فکر میکرد موژه مصنوعی گذاشتم اما موژه های خودم بود گونه قهوه ای ملایم ورژ قرمز اتیشی مات مایع روبه لبام زده بود لبام جلب توجه میکرد

برگشتم به طرف آرایشگر



_ممنون خوبه

_خب عزیزم بشین روصندلی که موهاتو درست کنم

سرتکون دادم و روصندلی که اشاره کرد نشستم که شروع کردبه سشوارکشیدن موهام بعد کل موهام رو اتوکشید و شنیون کرد بعد یک ساعت ونیم بالاخره کارموهام هم تموم شد ازجام بلندشدم وبه موهام نگاه کردم موهام روشنیون خطی وبه صورت گل درست کرده بود همه چی همونی بودکه میخواستم هزینه ارایشگاه روپرداخت کردم ومانتوم روپوشیدم و باآژانس رفتم اتلیه یه عکس تکی گرفتم وبعدهم زنگ زدم به لیلا

_الوجانم پری

_کجایی لیلا

_من تازه راه افتادم برم جشن توجی

ناراحت لب زدم

_مهم نیست خدافظ

گوشی روسریع قطع کردم وادرس روبه راننده اژانس دادم ازوقتی لیلاعقدکرده دیگه مثل قبل باهم نیست قراربودمنو لیلا باهم بریم جشن امااون خودش رفته پوزخندرولبم نشست دیگه اصلا به من احتیاج نداره چرا باید بامن باشه

بارسیدن به مقصد ناراحت واخمو ازماشین پیاده شدم به عمارت روبه روم نگاه کردم یه عمارت بزرگ بزرگ بانمای مشکی خیلی شیک بود اروم اروم به طرف ورودی حرکت کردم که یکی که جلوی درب بودگفت

_خوش اومدین کارت دعوتتون لطفا

پوزخندزدم و کارت روازکیفم دراوردم



بفرمایید

وارد حیاط عمارت شدم یه حیاط بزرگ سنگ فرش شده با درختای بیدمجنون و گلای رنگارنگ مختلف که پرازماشینای مدل بالا بود باغورور اروم قدم برمیداشتم وبالاخره وارد عمارت شدم یه عمارت خیلی بزرگ وشیک بادیزاین کاملا شیک وقشنگ لوسترای بزرگ الماس روشن مبلاى چرم قشنگ که کلی مهمون دخترپسرچوون که تودستاشو گیلاس مشروب بود بادیدن لیلا سعی کردم عادى رفتارکنم منم بایدبتونم خودمو بااین شرایط وفق بدم

سلام پری خوبی

خوبم توخوبی

بهش نگاه کردم یه پیراهن کوتاه ابی فیروزه ای تازانوعروسکی باجوراب شلواری تنش بود موهاش رو بازدورش ریخته بود وارایش ملایمی داشت به کامران نگاه کردم که تک کت مشکی باشلوارکتون مشکی پیراهن همرنگ لباس لیلاتنش بود

سلام اقا کامران

سلام خوبین شما

ممنون ببخشید من فعلا برم لباسم روعوض کنم میام پیشتون

به یکی ازخدمه اشاره کردم که به طرفم اومد

کجا بایدلباسم روعوض کنم

بفرمایید راهنماییتون میکنم

سرتکون دادم و همراهش شدم باهم به طرف یه اتاق که تو طبقه اول بود رفتیم

بفرمایید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرتکون دادم و وارد اتاق شدم هیچکس داخل اتاق نبود اما لباسای چیده شده زیادی تواتاق وجودداشت که برای مهمان ها بود مانتو وشالم رومرتب روجالباسی اویزون کردم به خودم تواینه نگاه کردم و باعطر موردعلاقه ام دوش گرفتم گوشی و کادو روبرداشتم وازاتاق خارج شدم اروم ومسلط بااون کفشای پاشنه ده سانتی نوک سوزنی راه میرفتم که یهو محکم به یکی خوردم اخمو سرم روبلندکردم که بادیدن یه جفت چشم مشکی درشت قلبم یه لحظه نزدکت شلوار طوسی خوش دوختی باپیراهن سفیدرنگی تنش بود صورتش روشیش تیغ کرده بود وزیبایی وجذابیتش خیلی بیشترشده بودسریع به خودم اومدم ولب زدم

_متاسفم

ازکنارش ردشدم قلبم دیوونه وار به قفسه سینه ام میکوبید عطرش توبینیم بود چقدرجذاب وخوشگله

بامشت کردن دستم سعی کردم ازفکرکردن بهش بیرون بیام کنار لیلا وکامران ایستادم که خدمه باسینی مشروب جلومون ایستاد هیچکدوم برنداشتیم ازمشروب خوشم نمیاد به لیلا نگاه کردم و لب زدم

_خب اگه موافقید چندتاعکس باهم بگیریم

هردوشون سرتکون دادن که چندتاسلفی سه نفره بعدمنو لیلا ودرنهایت چندتاعکس تکی ازخودم ولیلا گرفتم وکه اهنگ شادی از سحر پلی شد

منم که عاشق سحر شروع کردم به قردادن

عشقم هرکجاباشم کنارت واسم مثله بهشته

انگارخدا پیوندماروتواسمونا بین ابرانوشته

عشقم هرلحظه باتو زندگی داره احساس شادی

ممنونم ازتوکه این حس و



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بایه دنیاخاطره هدیه به من دادی

به اینجای اهنگ که رسیدچرخیدم وهماهنگ بااهنگ دستامو تکون دادم

چه حالیه تواغوشت چشمامو میبندم

سرمیذارم روشونه هات خوشحالم میخندم

چه حالیه تواغوشت

محونگات میشم

دستامومیگیری میگی بمون پیشم

خوب رقص اجرامیکردم که صدای دست وسوت باعث شد با تعجب بهشون نگاه کنم کل

مهمونا برام دست میزدن

که سحرادامه داد

باتوفردارومیسازم قلبمومیازم

به نگاه عاشقانه ات شاید آرامش همینه

که به دل میشینه عشق واحساس وعلاقه اس

باتوخوشبخت وخوشحالم به خودم میبالم

وقتی که توهستی پیشم

داشتن توبرام هرلحظه ارزوی محضه

دارم عاشق ترمیشم

به اینجاش که رسید به مهمونا اشاره کردم همه باهم بخونن



همه باهم باصدای بلند لب زدن

چه حالیه تو اغوشت چشمامو مبیندم

سرمیذارم رو شونه هات خوشحالم میخندم

چه حالیه تو اغوشت محو نگات میشم

دستامومیگیری میگی بمون پیشم

باتموم شدن اهنگ همه برام دست زدن که تعظیم کوچولویی کردم وازپیست خارج شدم به مریم که باخم کنارنامزدش نشسته بود نگاه کردم خیلی راحت ازقیافه اش معلوم بود که پیشیمونه ازدعوتم ولی نمیتونست چیزی بگه

به همین خاطرلبخندرولبم نشست رو صندلی تکی نشستم که سنگینی نگاهی رو روخودم حس کردم بادیدن یه پسر جوون همسن وسال کامران باقدبلند وهیکل روفرم وچهارشونه صورت مردونه وزاویه دار ابروهای پیوست وچشمای به رنگ سبز پوست سفید وموهای بور اخمام رفت توهم این دیگه چی میگه این وسط

چشم ازش گرفتم ویک لیوان شربت پرتقال برداشتم ومشغول خوردن شدم

مهراب

بادیدنش قلب بی قرارم بی قرارترشد اونقدر جذاب وخواستنی شده بودکه دلم میخواست بیخیال هرچیزی بشم وبغلمش بگیرم

واونقدر به خودم فشارش بدم که بامن یکی شه بادیدن رنگ لبش بی تاب ترش شدم که بافکر به اینکه کس دیگه ای امشب بادیدنش حالش مثل من شه اخمام رفت توهم

به طرف اتاق تعویض لباس رفتم که دیدم ازاتاق خارج شد حواسش به من نبود ومحکم خوردبهم دلم میخواست ازاین فرصت استفاده کنم وبغلمش کنم که سریع نگاهم کردوبا اخم لب زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_متاسفم

وازکنارم ردشد دستام ازاینکه نمیتونستم کاری کنم مشت شد با اخم وارد سالن جشن شدم که باپلی شدن اهنگ سحر وارد پیست رقص شدوهماهنگ بااهنگ میرقصید قلبم ازدیدن اینهمه دلبریش تندمیزد که باتموم شدن اهنگ ازپیست خارج شدو روی صندلی نشست مشغول خوردن شربت شد که سنگینی نگاه ارش دوست صمیمی شهاب رو سمت جایی که اون نشسته بود حس کردم کنارارش ایستادم که پرسید

_مهراب

_جانم

_تواین دختره ارو میشناسی

_کدوم دختره ارو

_همین که الان رقصید

اخمام رفت توهم باخم وجدیت لب زدم

_چطورمگه

_میخوام بدونم کسی توزندگیش هست یا مال کسی هست یانه

ازشدت عصبانیت وحرص دندونامو روهم ساییدم بادندونای کلید شده لب زدم

_اطلاعی ندارم

_میخوام برم پیشش ببینم پامیده یانه

ازشدت خشم رگ گردنم بادکرده بود

_بهتره نری طرفش



- چرا

- چون اون دختری نیست که توفکر میکنی

- چرا چیزی ازش میدونی

- فقط همینوبدون که نباید بری سمتش وگرنه بدمیبینی

- آخه چرا من قصدبدی ندارم که میخوام باهاش اشناشم بعدیه مدت هم اگه به تفاهم رسیدیم باخونواده ام برم خواستگاریش

- بافکر به اینکه قراره ازدواج کنه وسهم یکی دیگه بشه جوری دستمو مشت کردم که حس میکردم الانه انگشتم خوردشه

- اینکارونکن وگرنه بدمیبینی

- ازش فاصله گرفتم باحرص گیلاس روپرازودکاکردم وخواستم برم بالا که باحس نگاهی اروم نگاهش روغافلگیرکردم بادیدن یه جفت چشم عسلی که بهم نگاه میکرد گیلاس رو رومیزگذاشتم اونجوری که اون به این گیلاس نگاه میکرد معلومه از کسی کهمشروب میخوره بدش میاد عصبی وکلافه بهش نگاه کردم دلم میخواست بگیرمش توبغلم وهمش کنارش باشم که دیگه هیچکس جرئت نکنه بخواد بهش نخ بده ومخش روبزنه ازحرص زیاد گیلاس روچنان تودستم فشاردادم که تودستم شکست

- بهش نگاه کردم که دیدم باچشمای ترسیده به دستم نگاه میکنه بادیدن دست خونیم که خون ازش چکه میکرد میخواستم بگم نترس چیزی نیست اما نتونستم چیزی بگم به چه حقی باهاش حرف بزنم دستمال دوردوختم رو دور دستم بستم

- باومدن عاقد همه ساکت شدن که عاقد مشغول خوندن صیغه شیش ماهه شد که همون دفعه اول مریم بله ارو دادوهمه به هول بودن مریم خندیدن وبعدهم مشغول رقصیدن وپایکوبی شدن زل زدم بهش فقط به یه نفر نگاه میکردم اونقدر جدی نگاهش میکردم که



میدونستم فهمیده اما به روی خودش نمیاره بعدازاون رقص تکی دیگه نرقصید واین باعث شد یکم قلبم اروم شه

پریزاد

باحس نگاهی روخودم به سمت نگاه سرم روچرخوندم که بادیدن برادر مریم که کنارهمون پسر موبور ایستاده بود وهردوبه من نگاه میکردن متعجب نگاهش کردم که بادیدن عصبانیت برادر مریم چشمام گردش دستاش مشتم شده بود ورگ گردنش بادکرده بود هرکس دیگه ای هم که نگاهش میکرد میفهمید عصبیه اما سرچی خداداند بعدازچندمین ازاون پسر موبوره فاصله گرفت وبه طرف میزی که پر بود از نوشیدنی های الکلی حرکت کرد وکنار میز ایستادگیلاشش روپرازودکا کرد وخواست بخوره که زل زدم بهش نمیدونم چرا ولی دوست نداشتم مشروب بخوره انگار متوجه سنگینی نگاهم شد که اونم زل زد توچشمام وگیلاشش رونخورده پایین اورد وروی میز گذاشت ته دلم ازاین بابت خوشحال بودم که عصبی گیلاس رو تو دستش فشر داونقدر محکم که گیلاس تو دستش شکست و دستش پر خون شد چشمام بادیدن خون گردش نگران به دستش نگاه میکردم که بهم نگاه کرد واز جیب کتش بااون دست سالمش دستمال دوردوختی برداشت و دستش رو بست با اومدن عاقد نگران چشم ازش گرفتم که عاقد صیغه عقد شیش ماهه اروخوند و مریم خانوم هول همون اولین بار جواب بله اروداد پوزخندی به این رفتارش زد که موزیک شادی پلی شد وهمه وارد پیست رقص شدن اما من از جام بلند نشدم تا آخر جشن سنگینی نگاهش روحس کردم حتی موقعی که برای شام به سمت سالن غذاخوری رفتیم وارد سالن غذاخوری شدیم وازاون همه غذای روی میز فقط یکم کباب کشیدم تو ظرفم واز سالن خارج شدم و سرجام نشستم اروم شروع کردم به خوردن که یه نفر کنارم نشست

_ببخشید بانو

بانانزار نگاهش کردم همون پسر موبوره بود اخمالو لب زد

_بفرمایید



لبخندی زد که بینیم رو از حرص چین دادم

_خوشحال میشم باهاتون اشنا بشم

چشمام رو درشت کردم و لب زدم

_ولی من اصلا خوشم نیامد خودمو به شما معرفی کنم

خواست چیزی بگه که با حرص و عصبانیت لب زدم

_لطف کنید تنهام بذارید میخوام غدام رو بخورم

چند لحظه نگاه کرد و بعد از جاش بلند شد و اروم اروم ازم فاصله گرفت با حرص غذایی که تازه شروع کردم بودم رو کوبیدم رومیز و از جام بلند شدم فکر میکنم حضورم تو این جشن کافی باشه کادو سلحشور که یه کارت هدیه بود رو تویه جعبه کوچیک قرمز گذاشته بودم برداشتم به طرف جایگاهشون رفتم به سلحشور خوب نگاه کردم یه پیراهن ماکسی بلند صورتی کثیف باموهای که طلایی شده بود و همه دورش ریخته بود و بلندیش تابازوش بود و ارایش غلیظی که اصلا بهش نمی اومد باعث شد خنده ام بگیره ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم برعکس خودش نامزدش فردم محترمی به نظر میرسید میگن ادم باید بامکملش ازدواج کنه حقا که این واقعیت داره بالبخند اجباری نزدیکشون شدم به مریم نگاه کردم

_تبریک میگم خوشبخت بشید

مثل همیشه مرموز بازی در آورد و گفت

_از ته دلت میگی اینو

من از اون زرنگ تر بودم بالبخند خالصانه ای جواب دادم

_من مثل بعضیا دلم سیاه نیست اره از ته دلم گفتم

به نامزدش نگاه کردم و خیلی جدی گفتم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بازم تبریک میگم

بالبخندسرتکون داد که کادوروبه طرف سلحشورگرفتم اصلا نمیتونستم خودمو راضی کنم بگم قابل دارنیست پس بالبخندگفتم

_اینم هدیه من به شما

ابروهاش پریدبالابایه ژست مسخره ای جعبه ارو ازم گرفت

_ممنون

_خواهش میکنم

یه لحظه حس کردم کسی داره چیزی بهش میگه چون اخماش رفت توهم وبه اجبارسرتکون داد

_راستی بابت تموم اون کدورت هاازت معذرت میخوام

اونقدر اجباری اینوگفت که اخمام رفت توهم برگشتم به طرف کسی که مجبورش کرداینو بگه بادیدن داداش اخمالو برگشتم سمت مریم

_هروقت ازته دلت معذرت خواهی کردی میبخشمت نه به اجبار

برگشتم به طرف داداشش وبه داداشش اشاره کردم

_به اجباردیگران،من دیگه میخوام برم بازم تبریک میگم

_کجا تازه اولای جشنه

_تالانم به نظرم زیادی اینجاموندم برم بهتره

ازش روبرگردوندم وخواستم از کنار داداشش ردشم که یهو

باشیطنتی که نمیدونم ازکجا اومد اروم لب زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خودتو زیاد اذیت نکن ابجیت یکم زیادی بیشعوره

بدون نگاه به عکس العملش ازش فاصله گرفتم وارد اتاق تعویض لباس شدم وبعدازیوشیدن لباسام از اتاق خارج شدم گوشیم رو روشن کردم شماره بابا روگرفتم که بااولین بوق جواب داد

_جانم دخترم

_سلام باباخسته نباشی

_سلامت باشی بابا جان ،جانم

_جونت سلامت بابا ،لطف میکنی بیای دنبالم

_اره عزیزدلم ادرس وبگو

باگفتن ادرس گوشی روقطع کردم که لیلا که باکامران کنارم ایستاده بودن لب زد

_پری این چه کاری بودکردی خب بامامیومدی دیگه

بهش نگاه کردم ولب زدم

_عادت ندارم مزاحم کسی بشم بابام بیادراحت ترم

انگارهردوشون فهمیدن منظورمو چیزی نگفتن

_من میرم خدافظ

_خدافظ

ازشون فاصله گرفتم وازعمارت خارج شدم توحیاط بزرگش اروم قدم برمیداشتم دلم عجیب میخواست یکی کنارم بودمثل لیلا کنارش میخندیدم لحظه هام پرمیشد ازحضورش مثل مریم اونقدر خوشحال بودم ازاینکه کنارشم کسی که منو ازته قلبش ازتمام وجودش بخواد کسی که عاشقم باشه ومنم عاشقش باشم هووف فکرکنم ازدواج همسن وسالام بدجور روم تاثیرگذاشته



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باید از شون فاصله بگیرم تا بیشتر از این اذیت نشم با روشن شدن گوشیم دیدن شماره بابا گوشی
رو جواب دادم

_جانم

_بیا بیرون دخترم منتظرتم

_باشه اومدم

سریع از حیاط خارج شدم به طرف ماشین بابا رفتم درب جلویی ماشین رو باز کردم و سوار شدم

_سلام بابایی

_سلام خوشگل بابا خوش گذشت

_اره بدن بود

_خب خدا رو شکر شام خوردی

_اومم نتونستم زیاد اونجا چیزی بخورم

_خوب کردی مامانت دلمه درست کرده میریم خونه یه دل سیر غذا میخوریم

_اهوم بریم

بابا ماشین رو روشن کرد و به طرف خونه حرکت کرد

_فکر نمی کردم بیای جشن نامزدی سلحشور

_مجبور شدم

_چرا

_چون گفته بودا که نرم یعنی بهش حسادت کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_عجب چه دختر بلائیه، مثل خودت

_باباااااا، من شبیه اونم

_خدانکنه تو دختر خوب منی شوخی کردم عزیز دلم

باخنده سرتکون دادم که رسیدیم سریع پیاده شدم و بعد از پارک کردن ماشین با بابا وارد خونه شدیم

_سلام ما او مدیم

مامان او مدکنارمون

_خوش او مدن عزیزای دلم

بالبخند لب زدم

_خب من اول بایدیه دوش بگیرم بعدشام بخوریم

_باشه عزیزم برو

سریع وارد اتاقم شدم و بعد برداشتن لباسام وارد حمام شدم به سختی موهام رو باز کردم بعد زیر دوش آب سرد ایستادم بعد اینکه حسابی خودم بوبرق انداختم از حمام خارج شدم و لباسام رو که یه بافت مشکی سفید باشلوار جذب مشکی بودتن کردم و باموهای خیس دورم وارد آشپزخونه شدم

_من او مدم

_عافیت باشه دخترم

_مرسی بابایی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

گونه اش روبروسیدم که لبخندزدکنارش نشستم که مامان هم کنارمون نشست و مشغول خوردن گذاشدم

بعداز خوردن غذا جریان حرفایی که بهمیریم زدم روبه مامان گفتم و مامان باخنده لب زد
_خوب کردی شیطونک

روی هردوشون روبروسیدم و باشب بخیروارد اتاقم شدم روتخت درازکشیدم و به رفتاری که
بابرادرش داشتم فکرکردم نمیدونم چرا برعکس سلحشورکه دوست ندارم ببینمش از
حضوربرادرش خوشم میاد
یعنی خاک توسرم

ولی نمیتونستم منکراین واقعیت بشم وای خدابه دادم برس
سعی کردم بخوابم که بخاطرخستگی زیاد سریع خوابم برد
مهراب

با دیدن ارش که کنارش نشست خون خونمو میخورد دستام مشت شد خواستم برم طرفشون
که تصمیم گرفتم بمونم و ببینم چی میشه

نمیدونم بهش چی گفتم که باختم جوابش رو داد اما بازم ارش ازرورفت حرف زد که جوابش
رو قیافه توهم رفته داد و ارش از

جاش بلندشد و به طرفم اومد بادورشدن ارش ازش ظرف غذاش رو کوبید رومیز و ازجاش
بلندشد اخمام رفت توهم ارش بی شعورنذاشت غذاشوبخوره

ارش کنارم ایستاد و لب زد

_راست میگی این دختر خیلی سرسخته و لجبازه

یه تای ابروم رو دادم بالا و دستام رو توجیب شلوارم گذاشتم



-چطورمگه

-رفتم کنارش نشستم میگم خوشحال میشم باهات اشناشم

بهم میگه اما من خوشم نمیاد باهاتون اشناشم حتی نداشت چیزی بگم وبا سرتقی تمام گفت
اگه میشه تنهام بذاریدمیخوام غدام روبخورم

باشنیدن حرفی که بهش زده بود لبخندرولبم نشست اخ که اگه میشد الان میرفتم وبغلمش
میکردم خوشحالیم باحرف بعدی آرش به خشم وعصبانیت تبدیل شد

-بایدبا بابا حرف بزوم ازاین دختربیشترازاون چیزی که فکرمیکردم خوشم میاد میخوام برم
خواستگاریش

باخمای عصبی نگاهش کردم ولب زدم

-دختری که الان بهت نگاهم نمیکنه بهت اجازه رفتن برای خواستگاریش ومیده بیشترازاین
خودت کوچیک نکن

دلم میخواست گردن ارش رو بشکنم پسره پررو

با دیدن اینکه ازجاش بلندشدوبه طرف مریم وکامران رفت منم ازآرش فاصله گرفتم وبه طرف
مریم وشهاب رفتم پشت سرش ایستادم دلم میخواست دستم رو دورکمرش حلقه کنم
وکنارش باشم تا ارش وامثال ارش به خودشون اجازه ندن به فکر دزدیدن قلبش باشن اما
حیف که هیچ نسبتی باهاش نداشتم باحرفی که مریم زد لبخندرولبم نشست خوب جواب
مریم وداد به مریم اشاره کردم که ازش معذرت خواهی کنه که باخم لب زد

-راستی بابت تموم اون کدورت هاازت معذرت میخوام

اونقدر اجباری مریم این جمله اروگفت که اخمالوبرگشت وبهم نگاه کرد نمیدونست اینطوری
نگاهم میکنه دلم وزیررومیکنه روازم گرفت

به مریم نگاه کردوگفت



هر وقت از ته دلت معذرت خواهی کردی میبخشمت نه به اجبار

خب دیگه بهتره برم

خواست از کنارم رد شه که باشیپنتی که برای اولین بار ازش دیدم اروم زمزمه کرد

خودتو زیاد اذیت نکن ابجیت یکم زیادی بیشعوره

از حرفش خنده ام گرفت که سریع ازم دور شد و به طرف اتاق تعویض لباس رفت و اماده از اتاق بیرون اومد و با گوشیش مشغول حرف زدن شد دوستش بایه پسر کنارش ایستادن که بعد از چندمین صحبت کردن ازشون فاصله گرفت و بیرون رفت

منم باخم از مریم روبرگردوندم و از عمارت خارج شدم که دیدم یه جایستاده و مشغول فکر کردن با زنگ خوردن گوشیش سریع از عمارت خارج شد برای اینکه بدونم باکی داره میره منم کنار درب عمارت ایستادم که با دیدن پدرش لبخند رو لبم اومد واقعا این دختر یه دختر کوچولوی معصومه که بدجوری توقلم جا باز کرده با حرفهایی که ارش زد و مطمئن بودم حتما اینکارو میکنه باید دست به کار میشدم نمیذارم مال کسی جزم بشه از همون روزی که دیدمش قلبم لرزید کارایی کردم که هرگز فکر نمیکردم انجامش بدم امشب با حرفایی که ارش زده فهمیدم اونقدر حسم بهش جدی هست که نتونم ازش بگذرم نمیدونم چجوری طاقت اوردم که جشن تموم شه باکلی درگیری فکری به اتاقم رفتم بعد از یه دوش یه ربه از حمام خارج شدم و تا خود صبح کاراش صورت نازش و شیطنت و اخماش فکر کردم با صدای اذان از جام بلند شدم و لباسام رو عوض کردم و از خونه خارج شدم به طرف مسجد نزدیک خونه رفتم وارد مسجد شدم با دیدن تعداد کمی از مردم که پشت سر امام نشسته بودن و منتظر تموم شدن اذان بودن وضو گرفتم و منم نماز خوندم با آرامش و صف نشدنی به طرف حاج اقا رفتم

سلام قبول باشه حاجی

برگشت به طرفم لبخند زد

قبول حق برای شما هم قبول باشه چه عجب اقامه راه ماشماروزیارت کردیم کم پیدایی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ببخشید درگیرکارم خیلی سرم شلوغه

خدای نکرده کارت که باعث نمیشه از بندگی کردن برای خدا جابمونی

لبخند خجولی زدم

خدا روشکر که تاجایی که می تونم بندگی میکنم

الحمد لله

حاجی مزاحم شدم برام استخاره کنی

خیرانشالله

بله خیره

پس بسم الله تو کار خیر نباید تردید کرد

قران جیبیش رو بوسید و لب زد

نیت کن

چشمام رو بستم و نیت کردم که اگه این ازدواج به صلاح منو اونه استخاره خوب بیاد

چشمام رو که باز کردم حاج اقاذکری گفت و قران رو باز کرد از استرس زیاد دستام میلرزید نکنه

جواب استخاره بد بیاد که بادیدن لبخند حاج اقا قلبم بی قرار تر شد

مبارکه پسرم هرچی که بود حتما انجام بده خیلی خوب اومده میدونی یعنی چی یعنی اینکه

اینکاری که میخوای انجام بدی خوشبختیت روتضمین میکنه، حالا اگه دوست داری بگو ببینم

درچه زمینه ایه

با حرفی که حاج اقا زد از شدت خوشحالی سجده شکر به جا اوردم و بعد کنار حاج اقا نشستم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اگه خدابخواه میخوام برم خواستگاری اومدم که مطمئن شم کسی که میخوام باهاش ازدواج کنم و میتونم خوشبخت کنم

به سلامتی پسرم اگه دوست داری هر وقت میخوای بری خواستگاری به من بگو منم همراهتون میام و جواب استخاره ای که امشب گرفتیم رو بهشون میگم

حتما حاج اقا مزاحمتون میشم حضور شما خودش برکته

لطف داری باشه پسرم هر وقت خواستی بیامسجد حتما توانجام اینکار خیرهراهیت میکنم

به گرمی باهاش دست دادم و باخوشحالی خیلی زیاد از مسجد خارج شدم به طرف مغازه ای که اش و حلیم پخت میکرد رفتم دوکیلو اش و دوکیلو حلیم خریدم از اونجا به طرف شیرینی فروشی رفتم و چندکیلو شیرینی نون خامه ای خریدم و باخوشحالی رفتم خونه که بادیدن بابامان و مریم و شهاب لبخندم بیشترشد

سلام

سلام صبح بخیر پسرم

ظرف اش و حلیم رو روی میز گذاشتم و جعبه شیرینی رو هم وسط میز

چه خبرشده

باید باهاتون صحبت کنم بابا

باشه حتما

اگه الان صبحانه اتون تموم شده صحبت کنیم

خیله خب بیابریم ببینم چی میگی

سرتکون دادم و به همراه بابا وارد اتاق کارش شدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

روی صندلی چرم مشکی رنگ کنارش نشستم

_بابا میخوام دریه موردی صحبت کنم دلم میخواد تواین مسئله مثل همیشه پشتم باشید
_بگو

ادم خجالتی نبودم اما نمیدونم چرا سرم روانداختم پایین ولب زدم
_میخوام برام برید خواستگاری

اروم سرم رواوردم بالا که بادیدن لبخندش یکم اروم گرفتم
_حتما حالاکی هست این عروس خانوم

_میشناسینش

_کیه

_پریزادتوحید

_کی؟؟؟

به بابا نگاه کردم که باخم لب زد

_فکر میکنی بااون گندکاری هایی که مریم کرد پدرش تک دخترعزیزش ومیده بهت

_بابا من اونقدر دوشش دارم که حاضرم هرکاری که بخواد وانجام بدم فقط اجازه بده باهاش
ازدواج کنم

_اصلا توفکرکن پدرمادرش قبول کردن خوددختره ارو چجوری راضی میکنی

_بابا من امروز رفتم مسجد پیش حاج اقا استخاره گرفتم درهمین مورد حاج اقا گفت جواب
استخاره ام خیلی خوب اومده گفت هروقت میخوام بارم خواستگاری بهش بگم اونم میاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خیلی ریز به شهاب اشاره کردم که نگران نباشه شهاب ساکت مشغول خوردن صبحانه شد که
مریم باحرص و عصبانیت لب زد

ادم قحطه اونم کی اون بی ادب بی شخصیت وارد خانواده مابشه وای من حتی فکرشم
دیوونه ام میکنه

مریم دهن تو ببند، مگه وقتی تو باشه با دوست شدی مهرباب اعتراض کرد هانن

مامان تو چرا

من چرا چی؟ پریزاد از هر لحاظی کامله زیباییش اونقدر زیاده که کلی از مهمونای دیشب شیفته
اش شدن با وقار و سنگینه با ادبه از خانواده خوبیم هست

میمونم خوشگله

با چشمای عصبی بهش نگاه کردم ونیم خیزشدم

چی گفتی

چنان با عصبانیت این جمله ا رو گفتم که بازوی شهاب رو تو دستش فشرد

از الان بگماگه اون بیاد اینجا من میرم

تو غلط میکنی

داداش

زهرمار داداش، به ولای علی بخوای سوسه بیای منم خوب برات سوسه میام میدونی که بابا
و مامان رو حرف من حرف نمیزنن کاری نکن منم نامزدیتو بهم بزنم، آگه به حرف باشه که تو
مقصرتری

خوبه دیگه هنوز نیومده عزیز شده



عزیز بود

ایشش

کوفت

بس کنید، مریم شماره خونه توحید و داری

خیلی بهش علاقه دارم حالا شماره اشم داشته باشم

دیگه داری گنده تراز دهند حرف میزنی

خب شماره اشون دارم زوره مگه

هیچکدوم از دوستات هم ندارن

نمیدونم

برو ازشون پیرس

نچ دست و دلم نمیره

به شهاب اروم چشمک زدم

شهاب پاشو برو بیرون

به شهاب چیکار داری

یا میری شماره اشو پیدا میکنی یا شهاب باید بره بیرون

خدالعنتش کنه که همیشه باعث عذاب منه

چنان اسمش و داد زدم که دوید به طرف اتاقش بعد از چند دقیقه با گوشیش اومد سمت بابا

بابا یادداشت کن شماره خونه این تحفه ارو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باعصبانیت نگاهش کردم که بهم چشم غره رفت بابا شماره ارو توگوشیش سیوکردوازش بلندشد

_خب دیگه بحث کردن تموم میخوام زنگ بزnm

همگی سرتکون دادیم بااسترس به بابا نگاه میکردم که شماره اروگرفت وزد رو اسپیکر
پریزاد

همیشه جمعه ها منو بابا ومامان کنارهم کل روز میمونیم ومیگیم ومیخندیم صبح مامان عدسی درست کردبرای منوبابا نیرودرست کرد خامه وکره ومربالبالو پنیرخامه ای و گردو چای، شیر،اب پرتقال، نیمرو، کاسه های پرشده ازعدسی رومیزچید وهمگی مشغول خوردن شدیم بعدازخوردن صبحانه ظرفای صبحانه اروشستم وکناربابا نشستم وبه بابا توخوردکردن مرغ وگوشت برای کباب نهار کمک کرد بعداز مزه دارکردن گوشت ومرغ ظرف رو تو یخچال گذاشتیم که باصدای گوشی تلفن خونه بابا که مشغول فیلم بود گوشی روبرداشت
_به بفرمایید؟سلام خیلی ممنون ،اختیاردارید مراحمید اجازه بدید باهمسرم صحبت کنم
بهتون خبرمیدم ،همچنین روزشماهم بخیر

باقطع کردن تلفن مامان که مشغول درست کردن سالادبود روصداکرد

_کتایون

_جانم

_یه لحظه بیا

مامان از اشپزخونه خارج شد بیخیال مشغول خوردکردن کاهو وخیارگوجه واسه سالادشدم بعدازتزیین سالاد ظرف سالاد رو توی یخچال گذاشتم

عجیب بود انقدر حرفشون طولانی شده شربت البالو گرفتم وباسینی شربت وارد پذیرایی شدم که بادیدن مامان وبابا که گرفته بود صورتشون نگران به طرفشون رفتم



کناربابانشستم

-بابایی چیزی شده

بااین حرفم بابا محکم بغلم کردومنو تواغوشش فشرد

-چطور، چطور باید اجازه بدم

نگران لب زدم

-اخه پیشده بابا چی رو باید اجازه بدی

محکم منو به خودش فشرد و صورتتم رو غرق بوسه کرد بانگرانی و بغض لب زدم

-بابا داری نگرانم میکنی ها

اروم منو ازخودش جداکردو فقط بهم زل زد

بعدازجاش بلندشدورفت توبالکن نگران دست مامان روگرفتم

-مامان چی شده توبگو

زدزیرگریه چونه ام شروع کردبه لرزیدن چی شده که انقدر هردوشون ناراحت شدن دلم مثل

سیروسرکه میجوشید که منوبغل کرد

-وای من نمیتونم، نمیتونم بدون توبمونم

-مامان چی شده، چرا من بایدازت جدا بشم مگه قراره بمیرم خب بگیددیگه سخته ام دادیدبابا

اروم دستم وبوسید که بادلخوری گفتم

-مامان ن ن ن ن ن ن ن ن ن



پریزاد میدونی کی بهمون زنگ زد

عصبی گفتم

اگه بدونم کی باعث این حال بدشماست حسابش ومیرسم

دخترکم اون کسی که زنگ زد مقصر نیست ،مازیادی بهت وابسته ایم

خب منم بهتون وابسته ام

این وابستگی خیلی بده عزیزدلم همین باعث شد منومادرت اینجوری بهم بریزیم

چراااخه

پدرمریم بود

باخم وتعجب لب زدم

واسه چی زنگ زده ؟؟؟،شماره خونه ماروکی بهش داده؟؟؟

کمرم رواروم نوازش کردوگفت

زنگ زده بود اجازه بگیره

صداش لرزید حس کردم بغض کرده ازبغض بابامنم بغضم گرفت قلبم داشت ازسینه ام

میزدبیرون چی گفته که بابامانم انقدرحالشون بدشده

زنگ زده بود اجازه بگیره خواستگاری کنه تورو برای پسرش

شوکه انگشت اشاره ام رو به وسط سینه ام زدم

مننن

سرش روبه معنی اره تکون داد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نمیدونم چرا ولی برعکس بابامان من زیاد ناراحت نشدم با اینکه خواستگار برادر کسی بود که ازش متنفرم اما از برادرش بدمنی اومد برعکس خوشم می اومد همیشه سعی میکردم زیاد بهش توجه نکنم اما ته دلم توهمون اولین دیدار ازش خوشم اومد خیلی جنتلمن واقا به نظر میرسید

برای اینکه بابا لبخندم رونبینه سرم روانداختم پایین که انگار بابا لبخندمو دید که منو تو بغلش گرفت و سرم رو بوسید

- اینجور که از لبخندت معلومه توهم بدت نمیاد اره

با خجالت لب زدم

- بابا!

- جان بابا، عمر بابا تو این مسئله خجالت و بذار کنار اگه واقعا راضی هستی بگم بیان وگرنه که بگم جوابمون مننویه و لازم نیست اینجاییان

- اوممم خب من چی بگم

- به قلبت رجوع کن بین اون چی میگه

چشمام رو بستم و چهره اش تو ذهنم نقش بست قلبم با قدرت به قفسه سینه ام میکوبید دوشش داشتم اینو مطمئن بودم

با خجالت و صدای خیلی ضعیفی لب زدم

- بابایی شما مشکلی با اومدنشون ندارید

بهش نگاه کردم لبخند زد و گفت

- معلومه که نه اما فاطمه اومدنش به معنی جواب قطعی مثبت نیست باید خوب در موردشون تحقیق کنم باید بفهمم این پسر چه جور آدمیه بعد تصمیم بگیریم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرم روبه نشونه مثبت تکون دادم که بالبخند نگام کرد

_خيله خب کتايون بسه اين که اتفاق بدی نيست اگه همه چی خوب باشه چراکه نه اتفاقا فاطمه بابچه اش مياد اينجا منو توميشيم پدر بزرگ مادر بزرگ ميدونی که همه ميگن نوه خیلی شيرينه

مامان با حرفای بابایکم اروم شد ولی از قیافه هردوشون ناراحتی خیلی راحت دیده میشد بهشون حق میدم خیلی سخته اونا خیلی بهم وابستن خیلی زیاد

موقع نهار هردوشون با غذاشون بازی میکردن مامان هر چند دقیقه یکبار بهم نگاه میکرد واه میکشید با باچشمای غمگینش نگام میکرد دلم خیلی براشون میسوخت حق داشتن ولی من درکنار غمی که داشتم یه آرامش خاصی هم داشتم حس میکردم این همونیه که میتونه منو خوشبخت کنه

بعد خوردن نهار ازشون جدا شدم و برگشتم تواتا قم روتخت دراز کشیدم و توروپاهای رنگارنگم غرق شدم

دوروز از زنگ زدن پدر مریم میگذشت که دوباره موقع شام گوشی خونه زنگ خورد بابا از جاش بلند شد و بادیدن شماره یکم اخم کرد و جواب داد

_سلام آقای سلحشور این چه حرفیه مراحمید بله سلام دارن به شما خونواده خوب هستن خدا رو شکر، اختیار دارید باشه مشکلی نیست چهارشنبه شب ساعت ۷ شب منتظرتونیم این چه حرفیه مراحمین باشه چهارشنبه شب می بینمتون یا علی

باقطع کردن گوشی مامان دستم رو گرفت

_پریزاد مطمئنی دوست داری بیان

_اهوم مامان، تو چرا انقدر نگرانی هنوز که چیزی معلوم نیست



بغض الود نگام کرد

من ازچشمات همه چپو میخونم اومدن اونا یعنی جواب مثبت تو فاطمه من چقدرزود بزرگ شد خدا باورم همیشه اونقدربزرگ شده که براش خواستگاریاد

لبخندی بهش زدم وگونه اش روبوسیدم وبعدازخوردن شام برگشتم تواتاقم روتخت درازکشیدم وتاصبح به شب خواستگاری فکرکردم صبح باچشمای خوابالو آماده شدم واز خونه زدم بیرون بعداز طی کردن مسیرهمایشگی واردمدرسه شدم چندروزی بودکه لیلامدرسه نمی اومد بهم گفته بود باکامران رفتن شیراز من تنهاشده بودم تومدرسه ولی چیزی نمیتونستم بگم با اجازه کشاورز واردکلاس شدیم وسرجام نشستم که مریم واردکلاس شدباخم بهم نگاه کردوچشم غره رفت پوزخندی به رفتارش زدم میدونم ورودبه خانواده مریم خیلی عذاب اوره چون قراره رفتارای زشت ورواعصابه مریم رویبشتربینم اماحسی که به برادرش داشتم اونقدر قوی بودکه باعث شد خنثی سرجام بشینم وبه رفتارمریم بی اهمیت باشم بعدازچندساعت درس خوندن برگشتم خونه

روزها به سرعت گذشتن وروزخواستگاری خیلی زود رسید از

صبح مامان نداشت بابا بره سرکار یه خانوم زنگ زد که تو نظافت خونه بهش کمک کنه منم که میخواستم کمکش کنم میگفت تونه توفقط بشین راستی نکه یه وقت خونه خودت وتنهانظافت کنی به من زنگ بزن زنگ بزنم همین خانومه بیاد کمکت یه جوری رفتارمیکردانگار قراره برم میدون جنگ ازکاراش خنده م گرفته بوداما چیزی نمی گفتم چون میدونستم چقدرنگرانمه همه حرفاش ازدلسوزی ونگرانیه

نهار خیلی کم خوردم که مامان گفت

استرس داری

به بابا اشاره کرد

ببین هنوزهیچی نشده استرس داره فرزین



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بابابهم نگاه کردولبخندزد

_خب خانوم طبیعیه نگران باشه تونگران نبودی اونروزی که من اومدم خواستگاریت

_ازذوق اومدنت تواسموناسیرمیکردم نگران نبودم که

باخنده به مامان نگاه کردم که باباگونه اشوبوسید

_خانومم دخترمونم حق داره اون حسی که توتجربه کردی روتجربه کنه عاشق شه همسرشه

مادرشه پس انقدر نگران نباش بااون تحقیقاتی که من کردم فهمیدم خونواده خوب و سربه

راهین پس فقط میمونه حرفای امشب که ببینم خداچی میخواد

_فرزین خوب حواست وجمع کنیا

_چشم شماانگران نباش توبیشترازپریزاداسترس داری

_خب معلومه من ۱۸سال تموم کنارش بودم باهم خندیدم وباهم گریه کردیم هرلحظه

منوتوکنارش بودیم برام خیلی سخته یکی بیاد بیرتش

_انقدر ناراحت نباش وقتی پریزادازدواج کنه هم پریزاداروداریم هم یه پسر پس بهترم میشه

اتفاقا

_خداکنه همونطورکه تومیگی باشه

_حتماهمینطوره

بالبخندازشون جداشدم ولباسم روبرداشتم وارد حمام شدم یه دوش نیم ساعته حسابی گرفتم

بعدازحمام به اتاقم رفتم وموهام روباسشوارخشک کردم باموهای بازروتخت درازکشیدم و

همونطور عکس گرفتم و پست کردم وزیرش نوشتم

وقتی یکم نگرانی ازاینکه تقدیرت چی میشه فقط چندساعت تا اون لحظه باقی مونده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

گوشی رو خاموش کردم و از جام بلندشدم به طرف کمد رفتم درب کمد رو باز کردم کت دامن قرمز رنگ کوتاه رو که تاپ مشکی داشت برداشتم و روتخت گذاشتم شال قرمز رنگ حریرم رو هم برداشتم به ساعت نگاه کردم 5:30 بود رو صندلی روبه روی میز آرایش و اینه م نشستم شروع کردم به آرایش کردن با دقت کرم پودر هم رنگ پوستم روبه صورتم زدم خط چشم ظریف و مدل گربه ای دنباله کوتاه کوچولویی پشت چشمام کشیدم ریمل روبه اندازه به موژه هام زدم گونه قرمز کم رنگی به گونه هام کشیدم

موهام رو صاف نکردم همونطور موهای فر فریم دورم ریختن کت دامنم رو پوشیدم ورژ لب مات مایع قرمز هم رنگ لباسم رو به لبام زدم با عطرم دوش گرفتم و روی صندلی نشستم چندتا سلفی گرفتم

مهراب

بالاخره اجازه دادن بریم خواستگاریش از صبح درگیر کارام بودم ساعت چهار از کلینیک برگشتم خونه که دیدم مریم جیغ میزنه و میگه

_خدایا اخی ادم قحط بود بین اینهمه دختر چرا باید از اون تحفه خوشش بیاد
_مریم بهتره نخوای جلوی مهراب و بگیری اگه واقعا توهم به اندازه من عاشقی
_معلومه که عاشقتم شهاب اگه عاشقت نبودم نمیداشتم تا اینجا پیش بره قضیه
_از این به بعدم کاری نکن، چون اول از همه خودمون میسوزیم
_هووووف خيله خب، دلم میخواد سرمو بکوبم به دیوار

باخته به حرصی که میخورد نگاه کردم و رفتم تو اتاقم به کاور کت شلوارم که تازه از خشکشویی آورده بودن نگاه کردم لبخند زدم بی تاب چند ساعت دیگه بودم روتخت دراز کشیدم و گوشیم رو روشن کردم رفتم تو پیجش که با دیدن عکسی که روتخت گرفته بود و چیزی که نوشته بود لبخند عمیق تر شد *کوچولوی من یکم ترسیده*



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بادیدن ساعت 5:20 دقیقه از جام بلندشدم و به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم و یه دوش حسابی نیم ساعته گرفتم لباس پوشیده از حمام خارج شدم و جلوی آینه ایستادم امشب باید خودمو بهش ثابت کنم باسشوار شروع کردم به خشک کردن موهام بعد از خشک کردن موهام کت شلوار سورمه ای خوش دوختم رو با پیراهن سفیدم پوشیدم عطر مخصوصم رو روخودم خالی کردم ساعت صفحه مشکی اصلم رو دورمچم بستم سوئیچ ماشین رو برداشتم و از اتاق خارج شدم خواستم از خونه خارج شم که مامان با چشمایی که برق میزد جلوم ایستاد

_قربونت برم که انقدر جذابی پسرم

_خدانکنه مامان

_کجامیری دورت بگردم

_باید برم به حاج اقا خبربدم که باهامون بیاد

_حاج اقا واسه چی

_وقتی رفتم پیشش قرار شد هر وقت میخوام برم خواستگاری اونم باهامون بیاد

_اهان باشه زودبیا که یه ساعت دیگه بایدبریم

_باشه چشم فعلا برم

_برو مراقب خودت باش

سرتکون دادم و از خونه خارج شدم به طرف مازراتی مشکیم رفتم و سوار ماشین شدم و از خونه زدم بیرون به طرف مسجد حرکت کردم بارسیدن به مسجد روبه روی مسجد ماشین رو پارک کردم وارد حیاط مسجد شدم کفشام رو دراوردم و وارد مسجد شدم

بادیدن حاج اقا که مشغول خوندن قران بود بالبخندبه طرفش رفتم کنارش نشستم که بعد از پنج دقیقه قران رو بوسید و کنار گذاشت



سلام حاجی

سلام پسرم خوش اومدی چخبرا

خبرای خوب حاجی اومدم دنبالتون باهم بریم خواستگاری

به سلامتی ومیمنت پسرم باشه بریم من مشکلی ندارم

ازجامون بلندشدیم وبعدازپوشیدن کفشامون از مسجدخارج شدیم به طرف ماشینم رفتیم
هردوسوارماشین شدیم ماشین روروشن کردم وبه طرف گلروشی رفتم بعدازده دقیقه جلوی
گلروشی ایستادم به حاج اقا نگاه کردم وگفتم

حاجی بااجازتون من برم گل بخرم بیام

بروپسر

سرتکون دادم وازماشین پیاده شدم به طرف گلروشی رفتم واروم درب رو کشیدم ووارد
گلروشی شدم به گلای چیده شده توگلروشی نگاه کردم بادیدن رزهای قرمز به فروشنده نگاه
کردم ولب زدم

یه سبد گل از رز قرمز وکناریش رزصورتی

سرتکون دادویه سبد گل خیلی قشنگ برام درست کردپول گل روحساب کردم وبرگشتم
توماشین به طرف شیرینی فروشی حرکت کردم وجلوی شیرینی فروشی ایستادم واردشیرینی
فروشی شدم و دوکیلو رولت ونون خامه ای خریدم و برگشتم توماشین توراه خونه بودم که
گوشیم زنگ خورد

جانم

کجایی مهرباب

دارم میام خونه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دقیقا کجایی بگو ماهم الان ازخونه خارج شدیم بیایم همونجا
ادرس روبه بابادادم که بعدازپنج دقیقه ماشینش کنارماشینم قرارگرفت
بادیدن حاج اقا ازماشین پیاده شدوبه طرف ماشین اومد
سلام حاجی خیلی لطف کردیدالان اینجایی
اختیاردارید انشالا همیشه به شادی کنارتون باشم خب دیگه بهتره حرکت کنیم تادیرنشده
مهراب گل وشیرینی خریدی
اره
خب پس بریم که دیره
سریع سوارماشین شدیم وبه طرف خونه اشون حرکت کردیم بالاخره رسیدیم ماشین روپارک
کردیم وباگلو شیرینی ازماشین پیاده شدیم گل وشیرینی رودادم دست مریم که باحرص نفس
میکشید اخمی بهش کردم ولب زدم
ابروریزی نکنیا
یعنی چی ،نگران نباش اقامهراب خیالت راحت کاری نمیکنم تحفه ناراحت شه
باخم نگاش کردم
چی گفتی
هیچی
باراخرت باشه بخوای نیش دارحرف بزنی فهمیدی
هووووف



بفرمایید

خودم زودتر راه افتادم ورومبل تکی نشستم که اونم روبه روم نشست وزل زدبهم
که پدرش روبه بابا گفت

خب آقای توحید امشب مزاحمتون شدیم که دخترگلتون روبرای پسرم مهرباب خواستگاری
کنم

چه اسم جذاب وقشنگی زیرچشمی به مهرباب نگاه کردم که نگاهموغافلگیرکردوبهم چشمک زد
که لبخندکوچولویی رولبم نشست وبه بابانگاه کردم

بابا خیلی جدی به مهرباب نگاه کرد وگفت

خب اقامهرباب چرا دخترمنو انتخاب کردی

به مهرباب نگاه کردم که خیلی مودبانه شروع کردبه صحبت کردن

میدونم که بی ادبیه جلوی شماازاحساسم بگم ولی من ازهمون روزی که دخترتون رودیدم
بهش علاقمندشدم

باتفاقاتی که افتاده بین خواهرشماودخترم چرافکرکردیدکه قبول میکنم بااین وصلت

به نظرم این عادلانه نیست که به خاطرکاری که خواهرم کرده من مجازات بشم خواهرم
هراشتباهی که کرده پای خودش من وتوکارایی که کرده شریک نکنیدلطفا

خب اقامهرباب این کسی که میگید کاراشوباشماشریک نکنم خواهرشماست اگه قرارباشه
دخترم به عنوان همسرکنارت باشه بازم خواهرت به این کارای زشتش ادامه بده چی اونوقت
کی جوابگومیشه

به مریم که باحرص منونگاه میکردنگاه کردم که مهرباب باخم وجدیت گفت

شمامطمئن باشید جرئت همچین کاری رونداره چون من نمیدارم کسی همسرم واذیت کنه



_از اینا بگذریم شغلت چیه

_جراح مغزو اعصاب هستم

_وضع مالیت چطوره ، دختر من تو ناز و نعمت بزرگ شده چشم و دل سیره اما دوست ندارم
سختی بکشه

_قرار نیست سختی بکشه اونقدر دارم که بتونم هرچی که بخواد روبراش فراهم کنم از ثروت
پدرم نیست پولیه که خودم برای هر ریالش زحمت کشیدم و تا صبح تو اتاق عمل چاقوبه دست
بودم

_از همه مهمتر دختر من خیلی روحیه حساسی داره ، منو هم سرم همین یه دختر رو داریم تا حالا
نشده کاری کنیم که از مون برنجه میتونی تضمین کنی که مثل ما تا آخر عمر نرنجه

_تمام سعی و می کنم تا هیچوقت نرنجه چون رنجیدنش رنجیدنه منه

حاج اقای که همراهشون بود بالبخندگفت

_خب آقای توحید به رسم همیشگی اجازه میدید این دو تا جوون برای چند دقیقه با هم صحبت
کنن

بابابه من نگاه کرد و بالبخندگفت

_دخترم اقامه مهراب و راهنمایی کن به اتاقت

به ارومی از جام بلند شدم که مهرابم از جاش بلند شد و پشت سرم راه افتاد بارسیدن به اتاق اول
خودم وارد اتاق شدم و بعد هم مهراب وارد اتاق شد روی تخت نشستم که رو صندلی میزار ایشم
نشست و زل زد بهم یه جور خاصی بهم نگاه میکرد لبخند مردونه اش عجیب به دلم نشسته بود
که گفت

_خب خانوم خانوما نمیخوای شروع کنی ، بگی چه شرایطی داری



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بهش نگاه کردم ودستم روتوهم قفل کردم اروم لب بازکردم وباصدایی که میلرزیدگفتم

-بهتره راحت باهم صحبت کنیم چون برام سخته هی شما خطابتون کنم

لبخندش بزرگ ترشدکه منم بالبخند ادامه دادم

-اول ازهمه اینکه من پدرمادرم خیلی بهم وابسته ان منم همینطور پس هرروز باید کنارشون

باشم وگرنه میمیرم

اخمولب زد

-دورازجونت ،خیله خب نیازنیست ازاین جمله هااستفاده کنی

ازاین که اینجوری برام نگران شد دلم ضعف رفت وبالبخندی که نمیتونستم جمعش کنم ادامه

دادم

-بعدش اینکه من دلم نمیخواودهرروز با خواهرت بحث وجنگ کنم اعصاب ندارم هرروز خودمو

عذاب بدم

بامهربونی نگام کرد

-قربون نگرانی هات برم نگران نباش جرئت نداره اذیتت کنه من کنارتم یه حرکت اضافه بکنه

بامن طرفه

-نمیخوام رابطه تون به خاطرمن خراب شه

-خانوم کوچولوی مهربون نگران نباش رابطمون خراب نمیشه فقط بهش یادمیدم پاشواندازه

گلیمش درازکنه

-ازشرایط ضمن عقدم حق طلاق وحضانت فرزند

یااین حرفم قیافه اش توهم رفت اخمو نگام کرد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باشه ولی مطمئن باش هیچوقت نمیتونی ازاین حق ها استفاده کنی یعنی کاری نمیکنم که
بخوای ازم یه لحظه هم دوربمونی نه تو نه اون کوچولویی که مادرش تویی
لبخندی ازطرز حرف زدنش رولیم نشست
_هیچوقت دست روم بلندکن چون نمیتونم به هیچ عنوان ببخشم این قضیه ارو
_بشکنه دستی که روی عشقم بلندشه
یه لحظه قلبم وایستاد
چه راحت بهم گفت عاشقمه
باحالی عجیب زل زدم توچشمای براقش
_قول بده که هیچوقت عوض نمیشی قول بده همیشه همینجوری عاشقم میمونی وجز من
کس دیگه ای روتوزندگیت راه نمیدی
_مگه میشه یه ادم دوتاقلب داشته باشه عشق توبرام همون قلبه که توسینم میزنه
_خب حالاتوبگو
_همه دلبریات نازو عشوه هات مال من باشه
سرم روبه معنی باشه تکون دادم
_پیچ اینستاگرامت وقفل کن وهرپسری که تو پیجت دنبالت میکنه انفالو کن
باخنده به این حساسیتش سرتکون دادم
_حتی اگه بحثمون بشه حق نداری باهام حرف نزنی
بانازنگاش کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- یعنی سرم دادمیزی

خاص وگیرانگام کرد

-اگه حس کنم داری اسیب میبینی اره

-خب اینومیتونی بامهربونیم بهم بگی،من ازادمای بداخلاق میتروم دوست ندارم سرم دادبزنی

-به شرطی که عشقم به حرفم گوش کنه

-نمیشه که هرچی توبگی گوش کنم،خب بعضی وقتا یکم شیطنت نباید باعث شه دلم
وبشکنی که

-حالا بالاخره کنارمیایم

-اگه حتی یه سیلی هم ازت بخورم هیچوقت بهت برنمیگردم ازت جدامیشم

-کسی حتی خودم حق نداره بزنتت نه بزنه نه اذیتت کنه خیالت راحت بهت قول میدم قول
مردونه

-تاچندسال بچه دارنشیم

سرمو انداختم پایین خب خجالت میکشیدم ازش

-چرا

-اخه خودم سنم کمه

-بعدازازدواج هروقت دیدیم وقتش که یه کوچولووبهمون اضافه شه بازم مخالفی حتی اگه
دوسال دیگه باشه

بهش باشرم نگاه کردم نمیدونم تو صورتتم چی دید که مردونه لبخندزدوازجاش بلندشدوکنارم
نشست خواستم ازش فاصله بگیرم که اجازه نداد دستمو تودست بزرگ ومردونه اش گرفت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

میدونی ازکی دلمودزدیدی

فقط نگاهش کردم که اروم پشت دستم رو نوازش کردوگفت

ازهمون روزی که دیدم یه دخترموفرفری باتخسی ازجاش بلندشدو خاک لباسش روتکوند بدون اینکه حتی بهم توجه کنه ازکنارم گذشت ومشغول خوردن بستنیش شد عاشق اون طرز نگاهت و تخس بازیات شدم عاشق شیطنتای بامزه ت

ازکجامطمئنی بامن خوشبخت میشی

باین حرفم زل زدتوچشمام

قبل ازاینکه پدرم باپدرت صحبت کنه واجازه بگیره برای امشب رفتم پیش همون حاجی که همراهموم اومده ازش خواستم برام استخاره کنه که بینم میتونم خوشبخت کنم یانه جواب استخاره خیلی خوب بود پس نگران نباش وبهم اعتمادکن

باشه بریم دیگه خیلی وقته تواتاقیم

باشه عزیزدلم بریم

باهم ازجامون بلندشدیم وازاتاق خارج شدیم واردپذیرایی شدیم که حاج اقابالبخندگفت

خب به سلامتی دخترم دهنمون روشیرین کنیم

به مامان بابانگاه کردم که برعکس اونهمه دلهره چندساعت قبل الان چقدر اروم بالبخندنگام میکنن باخجالت لب زدم

هرچی پدرم بگه همونه

بابا لبخند پررنگی به روم زدوگفت

مبارک باشه ،اقای سلحشور من مشکلی ندارم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باین حرفش همه شروع کردن به دست زدن بالبخند به مهراب نگاه کردم که لبخند روی لبش بود باعشق نگاهم کرد که حاج اقا گفت

_خب با اجازه پدرمادر عروس خانوم واقاداماد یه صیغهموقت یکماه بینشون میخونیم تا بتونن بدون هیچ گناهی به کارای آزمایش وکارای قبل ازدواجشون برسند
_بله بفرمایید

منو مهراب کنارهم روی مبل دونفره نشستیم که حاج اقا صیغه ارو خوند تودلم ازخداخواستم که خوشبخت بشم باکسی که کنارم
_عروس خانوم وکیلیم

به مامان وبابا نگاه کردم که هردوشون به معنی مثبت چشماشون روبازوبسته کردن
_با اجازه پدرمادرم وبقیه بزرگترابه
_مبارکه انشالله

بعداز من مهراب بله اروگفت ومادرمهراب ازجاش بلندشد وبه طرفم اومد گونه ام روبوسید وجعبه مخمل قرمزرنگی رو بازکرد

یه انگشتر تک نگین سفید برلیان که بانگینای کوچولو هم کارشده بودانگشترروازداخل جعبه دراوردودست راستم رو تودستش گرفت و انگشترتک نگین روداخل انگشتم انداخت که همه شروع کردن به دست زدن دستم که تودست گرمش قرارگرفت بالبخند بهش نگاه کردم توچشماسش که خیره شدم یه چیزی تونگاهش بودکه دلموقرص میکرده که کاردرست وانجام دادم بالبخند نگام کرددستم روکه انگشترتوش بود رو بالاوردتوچشمام زل زددمستم رو به لبش نزدیک کردوعمیق بوسید گرمایی که ازبوسیدن دستم به تنم منتقل شد باعث شدچندلحظه چشمام روبیندم باصدای دست چشمام روبازکنم هردوبالبخندزل زدیم بهم که مامان برامون توژستای مختلف عکس گرفت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

پدرمهراب روبه بابا لب زد

_خب اگه اجازه بدید اخرماه جشن عقد براشون بگیریم تا عروسی بعدکنکور پریزادجان باشه

بابا بالبخند سرتکون داد

_باشه مشکلی نیست ترتیبش رومیدم

_اگه اجازه بدید مادیکه بریم

_اختیار دارید بمونید یه لقمه غذا پیدا میشه برای خوردن

_نه دیگه مزاحم نمیشیم

_این چه حرفیه امشب یکی از بهترین شبهای زندگی دخترمه میخوام براش سنگ تموم بذارم

شما هم تو این جشن باشید بیشتر بهمون خوش میگذره

باقبول کردن پدرمهراب برای موندن

به مهراب نگاه کردم واروم لب زدم

_مهراب

بامهربونی نگام کرد

_جان مهراب

-

حرفی که میخواستم بگم یادم رفت با خجالت چشم ازش دزدیدم

_چیشد خانوم خانوما

اروم لب زدم



_یادم رفت

بادیدن خنده اش با لجبازی گفتم

_عه مهراب

_جان مهراب

_نخند

_تونمیگی اینجوری صدام میکنی من میمیرم

اخموبهش نگاه کردم

_خدانکنه، این چه حرفی بود الان زدی

_خب واقعیت وگفتم

باقهر روموازش گرفتم که دستش ودورشونه ام حلقه کرد

_قهرنکن دیگه

_نمیخوام

_ببخشیدعمرم

_به یه شرط

_چه شرطی شیطونک

_قول بدی دیگه حرفی ازمرگ ومیرنزی

_چشم، قول



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اخمام باز شد و بالبخندبش زل زدم زیرچشمی به مریم که عصبی بهم نگاه میکرد نگاه کردم
واروم لب زدم

-مهراب

-جان

-مریم و نگاه کن

اروم به مریم نگاه کرد که خندیدم

-خیلی تابلو معلومه دوست داره خرخره منوبجوئه

-جرئت نداره

-چلا

-چون من کنارتم

-خواهر جونت زد سرموشکوند

-من به جاش ازت معذرت میخوام

-بیخیال

باومدن غذا ازجام بلندشدم و وارد اشپزخونه شدم باکمک مامان میزشام روچیدم غذاهای روی
میز چنجه، سلطانی، زرشک پلوبامرغ، فسنجون بود بابا همه ارو برای شام صدا کرد که من زودتر
ازاینکه اونابیان از اشپزخونه خارج شدم و به طرف مهراب رفتم بادیدنم لبخندرو لبش نشست
که دستموتودستش گذاشتم که اروم دستمو تودستش فشرد و بالبخند وارد اشپزخونه شدیم
کنارهم نشستیم بشقابم رواز جلوم برداشت و گفت

-چی میخوری گلم



یکم چنجه

سرتکون دادو یکم چنجه برام گذاشت تو ظرفم برای خودش هم چنجه کشید و همه مشغول خوردن شدیم خیلی زود از خوردن دست کشیدم یکم دلم دردمیکرد از استرسی که این چندروز داشتم

مریم باپوز خندلب زد

ازالان داری رژیم میگیری پری جون

دستامو توهم گره کردم ازالان شروع کردبه تیکه انداختنش لبخندزدم ولب زدم

چرا رژیم بگیرم؟ کسی رژیم میگیره که از هیکلش راضی نباشه خداروشکر از هیکلم راضیم بعدشم هیکلم روفرمه پس نیازی به رژیم گرفتن نیست

به مهرباب نیم نگاهی انداختم که دیدم چشماشو باعصبانیت برای مریم درشت کرده مریم خودشو مشغول غذا خوردن کرد که دست مهرباب واز زیر میز گرفتم، بهم نگاه کرد که اشاره کردم بیخیال باشه بعد خوردن غذا همگی برگشتیم تو پذیرایی کنار مهرباب نشستیم که اروم گفت

به حرفهای مریم توجه نکن

بهش لبخندزدم

وقتی قبول کردم کنارت باشم تمام این شرایطم قبول کردم اما خب منم لال نیستم که جوابشو میدم نگران من نباش

خانوم کوچولوی زیبون دراز من

باخنده بهش نگاه کردم و مشغول حرف زدن شدیم ساعت یازده شب بود که از جاشون بلند شدن برای رفتن

جلوی درب خروجی مادرمهرباب گونه اموبوسید ولب زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اگه مریم چیزی گفت که ناراحت کرد من ازت معذرت میخوام

به مادرش نگاه کردم

این چه حرفیه نگیددیگه اینو ناراحت میشم من بالاخره باهم کنارمیایم شماانگرا نباشید

بالبخندازم جداشد باپدرمهراب دست دادم

خب عروس خانوم مراقب خودت باش خیلی زیاد این پسرماخیلی بهت وابسته اس

به مهراب که خیره نگاهم میکردنگاه کردم

چشم حتما

دراخر وقتی بابامان برای بدرقه خانواده مهراب رفتن بیرون منومهراب تنهاشدیم انگشتش رو

اروم رو گونه ام کشید

خیلی مراقب خودت باشیا

توهم مراقب خودت باش

شماره اتوبگو بهت زنگ بزنم

باخنده شماره اموبهش گفتم که باجدیت گفت

ازفردا میام دنبالت

برای چی

مدرسه رفتنت

باشه منتظرتم

اروم پیشونیم روبوسید وازخونه خارج شد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بارفتنش مامان بابابزرگشتن توخونه اول بابابغلم کردومنومحکم به خودش فشارداد

_باورم همیشه انقدربزرگ شدی که نامزدکردی

بعدازبابا مامان بغلم کردومنومحکم منوبوسید

بعدازاینکه حسابی منوچلوندن برگشتم تواتاقم لباسام روعوض کردم و روتخت درازکشیدم

خواستم چشمم روببندم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره ناشناس سریع پیام روبازکردم

_خانومم درچه حالی

بالبخند تایپ کردم

_سلام،هیچی ازخستگی داشتم میخوابیدم که پیام دادی

_پاشو یه دوش بگیربعدب خواب

_والای نه اصلا حال ندارم

_پاشو دوش بگیر

_مهراب

_جانم

_یه امشب وبیخیال واقعا حال ندارم

_ازدست تو خيله خب

_شبت بخیر

_شب توهم بخیرموفرفری من

بالبخند براش استیکرقلب فرستادم و گوشی روکنارگذاشتم و خوابیدم



باصدای مامان از خواب بلندشدم

پریزاد دخترم

بله

پاشومهراب اومده دنبالت

بهش بگوییاد تواتاقم

بعد از چندمین در اتاق باز شد دستش که توموهام رفت اروم چشمم روباز کردم

بیدارشو خانوم خوشگلم

دست مهراب روتودستم گرفتم

مهراب

جانم

میشه امروز نرم مدرسه

باخنده نگام کرد

اونوقت چرا

دلم میخواد بخوابم

قربونت برم خوابالوی من، خيله خب ولی فقط همین امروز

باشه قول

گونه ام رواروم بوسید

پس من الان باید برم دیگه



_نچ کجبری بمون

_نمیشه که توکه میخوای بخوابی چرابمونم

_امروز کنارمن باش میشه

_توجون بخواه چرانسه

بالبخندچشمام روبستم که حس کردم ازاتاق خارج شد اخمالو بالشتمو بغل کردم که دستی دورکمرم حلقه شد وتواغوشش فرورفتم

_اینجوری که تو بالشتوبغل کردی من دیوونه میشم که ،منم حسود

برگشتم به سمتش کامل توبغلتش رفتم اروم سرمو وگذاشتم روسینه اش که منوبه خودش فشرد

_نمیدونم چرا خوابم میاد انقدر،راستی مگه مریم مثل همیشه باتومدرسه نمیرفت

_ازامروز دیگه باشهاب میره

_اهان ،پس حسابی ازدست من عصبیه

_چراعصبی

_که باعث شدم تودیگه نبریش مدرسه

_اگه این چندوقتم بردمش فقط به خاطردیدن توبودوبس

_واقعا

_اره جوجه

_جوجه چیه ،اینجوری صدام میکنی حس میکنم خیلی کوچولوام



خب کوچولویی دیگه

اگه کوچولوام پس چرا زن توام

تازه معنی حرفی که زدم رومتوجه شدم ازخجالت زیاد سرمو به سینه اش فشاردادم وخودمو
توبغلمش قایم کردم که صدای خندونش باعث شدبیشترخجالت بکشم

دراینکه شکی نیست شماخانوم منی ،اما بازم میگم خیلی کوچولویی

جواب ندادم وخیلی زود خوابم برد بانوازش دستی توموهام سرمو بیشتر به بالش فشاردادم
عجیب بالشتم نرم تر ازقبل شده بود چشمام بالذت بیشترفشردم.

خانوم کوچولو نمیخوای بیدارشی

باتخسی وهمون چشمای بسته جواب دادم

من کوچولو نیستم

کوچولویی اونقدرکوچولو که توبغلم گم شدی

اروم چشمم روبازکردم بادیدن سرم روی بازوی مهرباب لب گزیدم بیچاره حتما دستش خواب
رفته بود خواستم سرم رو ازروبازوش بردارم که نداشت ودستش رو توموهام فروکردوگفت

انقدر وول نخور وروجک

مهرباب دستت خسته شد خیلی وقته سرم روبازوته

نوچ تونگران من نباش

توچشماش زل زدم

من نگران نباشم پس کی نگران باشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باخم خیره نگاهش کردم که پیشونیم روعمیق بوسیدچشمام خودبه خودبسته شد ازدستش
عصبی شده بودم اما باین کارش اروم اروم شدم که صداشو کنارم گوشم شنیدم
_کنارتوهیچوقت اذیت نمیشم پس توخودتونگران نکن ،انقدرم الکی سعی نکن بامن قهرکنی
چون نمیذارم

باخنده سرم رو ازرو بازوش برداشتم وروسینه اش گذاشتم وچشمام روبستم به تپش قلبش
گوش کردم ازشنیدن صدای قلبش لبخندم عمیق ترشد وبا نازگفتم

_این واسه چی انقدر تندمیزنه

همینطورکه موهامو نازمیکرد جواب داد

_واسه بودن یه نفر

یه نفرکه خیلی وقته که درگیرشم اما اون باخم ازکنارم میگذشت حتی حاضرنمیشد واسه
چنددقیقه کنارم باشه همین بی محلی هاش عاشق ترم کرده جایی رسید که به خاطر دیدنش
هرچقدر کوتاه ومختصرهرصبح زمان ورود وخروجش به بهانه رسوندن مریم بینمش اما
بازبیتاب ترشدم وقتی اون شب روتخت بیمارستان دیدمش تموم دنیاروسرم اوارشد چون
فهمیدم خواهرمن این بلاروسرت آورده

باعشق نگام کرد

_اصلا پیش خودت نگفتی چرا بعدجشن نامزدی مریم منم اومدم خواستگاریت

_واسه چی

_چون یکی ازتو خوشش اومده بود

_نکنه همون پسربروره ارومیگی

اخمولب زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- اره همون پسره ،اسمش ارشه

-ایشش پسره پررو ،به من میگه خوشحال میشم باهاتون اشناشم باخنده لب زدم

-واقعا فکرکردی من به اون جواب مثبت میدم

-میدونستم ازش خوشت نیومده ولی دوست نداشتم حتی برای خواستگاری پاشواینجا بذاره

-نمیتونستم ببینم یکی به جزمین تورو میخواد

-خیلی حسودی مهرباب

-وقتی پای تودرمیون باشه من حسودترین ادم جهانم

-خوابم میاد

-پاشودیکه خیلی وقته خوابیدی بیدارشو بریم دنبال کارامون

-چه کاری

-بریم آزمایشگاه

-اومم باشه

ازجام بلندشدم وازاتاق بیرون رفتم واردسرویس شدم وبعدانجام کارای مربوطه برگشتم به اتاق

موهام روبازکردم وبعدبرس کشیدن یه ارایش کامل کردم تواینه به خودم نگاه کردم همه چی

عالی بود مانتو بالای زانو زرشکیم روبا شال وشلوار مشکی پوشیدم برگشتم به طرف مهرباب

مهرباب بادیدنم اخماش رفت توهم به سمتم اومد که باتعجب نگاهش کردم انگشتش رو روی

لبم کشید وگفت

-ارایشت خیلی پررنگه

-کجاش پررنگه خوبه که



-رژلبت خیلی توچشمه کمش کن

-دلم نمیاد

-پاکش کن

-باناز توچشماش نگاه کردم

-مهراب

-دستاش دو طرف صورتم نشست

-جانم

-توکنارمی دیگه، مشکلی نداره که باشههه

-به یه شرط

-چه شرطی

-دستت ازتو دستم جدانشه

-باشه

-سرتکون دادوباهم ازاتاق خارج شدیم مامان بادیدنمون لبخندزون گفت

-جایی میرین

-با اجازه تون میریم آزمایشگاه

-باشه پسرم مراقب خودتون باشید

-چشم فعلا با اجازه تون

-به سلامت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ازخونه خارج شدیم که مهرباب به بازوش اشاره کرد دستمو دوربازوش حلقه کردم که به طرف
بنز مشکیش رفتیم بارسیدن به ماشین درب ماشین روبرام بازکردکه بالبخندسوارماشین شدم
خودش هم سریع سوارماشین شد وبه طرف آزمایشگاه حرکت کرد هیچکدوم حرفی نمیزدیم به
همین خاطر دکمه ضبط ماشین روفشردم که اهنگ محسن ابراهیم زاده پلی شد

هربارمنومیینی اخمات توهمه

اخه هرروز دیدنت واسم بازم کمه

دوست دارم میدونی عذابم نده

قهرهای طولانی واسه هردمون بده

اهای بارون توخودت شاهی

من چه حالیم بااون

اهای بارون

دونه دونه توبریز روخاطره هامون

شب منوتوخیابون نم بارون زده

دل به هیشکی به غیرازمن عاشق نده

نه حساب منو باهمه قاطی نکن

نه منو به یه لحظه دیدنت راضی نکن

شب منوتوخیابون نم بارون زده

دل به هیشکی به غیرازمن عاشق نده

نه حساب منو باهمه قاطی نکن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نه منو به یه لحظه دیدنت راضی نکن

مهراب با لبخند بهم نگاه میکرد براش چشمک زدم وروزش گرفتم که صداشو شنیدم

دورت بگردم یکی هست که واست تب میکنه

اون چشما ته که دلمو معلق میکنه

راه به راه دورتوهی گشتن و

ازتوهی پیش من دل بردن و

واسه تو دل به دریا زدن ودوست دارم

اره دوست دارم

بارسیدن به آزمایشگاه ازاون حال وهوای عاشقانه دراومدیم وازماشین پیاده شدیم

مهراب دستمو تودست بزرگش گرفت وانگشتاشو لابه لای انگشتم کرد باهم به طرف ورودی

آزمایشگاه حرکت کردیم واردآزمایشگاه شدیم بادیدن کلی ادم با کلافگی لب زدم

وای مهراب

جانم چیشده

کی حال داره اینهمه بشینه تانوبتش بشه بین چقدشلوغه

هیشش یکی ازرفیقام اینجاکارمیکنه بهش خبردادم امروزمیایم نگران نباش زودکارمون انجام

میشه

لبامو بانازغنچه کردم

اخیشش اخ جون



شیطون خانوم اونجوری دلبری نکن دلم اب میشه ها

باشیطنت ابروبالانداختم

بذار اب شه

عه اینجوریاس

اره همینجوریاس

باشه خانوم خانوما بهم میرسیم

خب برسیم چیکار میکنی، منو دعوامیکنی

نوچ

که اسممون روصدازدن

اقای سلحشور، اتاق ۲

مهراب دستموگرفت وباهم به طرف اتاق موردنظررفتیم اول مهراب استینش روبالازد وروصندلی نشست که ازش خون گرفتن بادیدن خون چشمم روسریع بستم تحمل دیدن خون رونداشتم که بعدازچندلحظه مهراب گفت

پریزادنوبت توئه

سرتکون دادمو نشستم روصندلی بادستای لرزون استین مانتوم روبالازدم که با سرنگ اومد طرفم قلبم محکم به درودیوارمیکوبیدکه حس سوزش تودستم حس کردم بعدازچندلحظه گفت

می تونید بلندشین



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اروم از جام بلندشدم وبه همراه مهرباب از آزمایشگاه خارج شدیم سرم گیج میرفت ولی سعی میکردم مقاومت کنم اما یه لحظه جلوچشمم سیاهی رفت و نزدیک بود بیوفتم که دستی دورکمرم حلقه شد صدای نگران مهرباب کنارگوشم شنیدم

-پریزاد،حالت خوبه ؟ چیشد یهو

-سرم گیج میره

-فشارت پایینه

کمرمو محکم گرفت واروم اروم به طرف ماشین رفتیم بارسیدن به ماشین درب ماشین روبرام بازکرد که بیحال نشستم درب ماشین روبراست وازماشین فاصله گرفت سرم روبه ماشین تکیه دادم وچشمام روبرستم بعدچندمین حس کردم کنارم نشست

-پریزاد!!!چشما توبازکن

اروم چشمام روبراکردم وبهش نگاه کردم که بانگرانی بهم زل زده بود دستمو تودستش گ

- خانومم خوبی؟؟ اگه حالت خوب نیست بریم دکتر

-خوبم

از کیسه بزرگ پلاستیکی خوراکی یه بطری شیرکاکائو با کیک صبحانه کاکائو به طرفم گرفت

-بخور فشارت افتاده

اونقدر مهربون این جمله اروگفت که لبخند رولبم نشست هنگام گرفتن خوراکی دستش روفشردم ولب زدم

-باورکن خوبم نگران نباش

-رنگت پریده ،پریزادتوازخون میترسی؟



_اهوم

_قربونت برم چرا زودتر نگفتی بهم

سرمو انداختم پایین

_ازم خجالت میکشی

توچشماش زل زدم و چشمام روبه معنی مثبت بازوبسته کردم که بالبخندبه خوراکی تودستم
اشاره کردکه لب زدم

_خب خودتم بخوردیگه

_چشم توبخورمنم میخورم

لبخندزدمو اروم مشغول خوردن شدم بعدخوردن خوراکی حس کردم حالم بهترشد

_بهرترشدی

_اهوم

_خب پس اگه موافق باشی بریم برای خرید چیزایی که نیازه

_اومم باشه بریم

بالبخند بهم چشمک زدو ماشین حرکت کرد بعد یه رب رسیدیم پاساژ مخصوص طلا فروشی
ماشین رو روبروی پاساژ پارک کرد اروم از ماشین پیاده شدم و به همراه مهرباب به طرف پاساژ
رفتیم وارد پاساژ شدیم به ویتترین مغازه هابادقت نگاه میکردم که بادیدن حلقه ای که
میخواستم سرجام ایستادم ولب زدم

_مهرباب این قشنگه

بالبخندبه جایی که اشاره کردم نگاه کرد یه ست حلقه رینگ ساده سفید



-خیلی قشنگه

-پس بریم همینو بگیریم

-بریم

باهم وارد مغازه شدیم که فروشنده باخوشرویی ازمون استقبال کرد

-خوش اومدید چه کمکی میتونم بهتون بکنم

مهراب به من اشاره کرد و بالبخند گفت

-من و خانومم برای خرید حلقه اومدیم لطف کنید هرکدوم از

حلقه هایی که خانومم میگن و بیارید

-اجازه بدید، ما یه حلقه های خیلی خاص هم داریم که الان میارم ببینید

سرتکون دادم که یه جعبه بزرگ مخمل مشکی رو بازکرد بادیدن حلقه های چیده شده به دقت بهشون نگاه میکردم همشون خوشگل بودن همون حلقه ای که داخل ویتترین بود رو برداشتم و توانگشتم فروبردم به طرف مهراب برگشتم و دستم بهش نشون دادم بالبخند دستمو تودستش گرفت اروم باسرانگشتش انگشتی که انگشتر بود رولمس کردوگفت

- خیلی به دستت میاد

حلقه ست مردونه ارو به طرفش گرفتم

-توهم دستت کن بین خوست میاد

بالبخندسرتکون داد وحلقه ارو دستش کرد

-معلومه که خوشم میاد مگه میشه سلیقه خانومم ونپسندم

بالبخند نگاهش کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خب حالا سرویس طلا واسه جشن روهم انتخاب کن

به ویتترین نگاه کردم

_اومم من یه سرویس میخوام که ازبرلیان کارشده باشه ولی توویتترین همچین سرویسی وجودنداره

فروشنده بهم نگاه کرد

_یه لحظه اجازه بدیدالان برمیگردم

سرتکون دادم که بعدازچندمین چندتاجعبه سورمه ای روی میز چید و درب جعبه هاروبازکرد

_این سرویس طلاهامون از طلاسفید و برلیان هستش

به سرویس های چیده شده نگاه کردم یکیشون که هم ظریف بودهمون مدلی بود که مدنظرم بود رو انتخاب کردم

_این تازه ازایتالیا برامون اومده وفوق العاده س

بالبخندسرتکون دادم

_مهراب قشنگه؟؟؟

مهراب به سرویس نگاه کرد دستبندسرویس روتوی دستش گرفت ولب زد

_دستتو بیارجلو

دست راستم رو جلوی مهراب گرفتم که دستبندرودورمچ دستم بست به دست سفیدم نگاه کرد

_همینو انتخاب کردی

_اهوم نظرت چیه خوبه یانه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- _عاليه، خب چیز ديگه ای اگه ميخواي بگو بياره
- _اومم نه ديگه كافيه
- _باشه خانومم؛ چقدر تقدیم كنم
- _مباركتون باشه به شادی و خوشی استفاده كنید قابل شمارونداره
- _ممنون، بفرمایید
- _باست حلقه ۱۰۰ اتومن
- مهراب کارت عابربانكشو به طرف فروشنده گرفت و بعد از حساب كردن فروشنده ساك طلاها رو بهمون داد
- دست تودست از مغازه خارج شدیم و از پاساژ خارج شدیم به طرف ماشین رفتیم و سوار ماشین شدیم
- _خب خانوم خانوما مباركت باشه
- _مرسی
- _خانومم گشنه ش نیست
- _اومم چرا خیلی گرسنه امه
- _الان میبرمت یه رستوران فوق العاده
- _اومم نچ رستوران نریم بریم فست فودی دلم پیتزامیخواه
- _ای به روی چشم توجون بخواه
- _جونت سلامت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالبخت ماشین رو روشن کرد وبعدازیه رب رسیدیم به یه فست فودی کوچیک ولی دنج
ماشین روپارک کردوباهم ازماشین پیاده شدیم واردفست فودی شدیم یه فست فوی صدمتری
با میزای گرد چوبی وصندلی های چوبی تمیزوشیک
به طرف میز وسط رفتیم ونشستیم که گارسون به طرفمون اومد

-خیلی خوش اومدید چی میل دارید

به منو نگاه کردم

-پیتزامخصوص باسیب زمینی سرخ کرده و مخلفات و دلستر

-شما چی میل دارید

-منم همینطور

-چشم

بافاصله گرفتن گارسون مهرباب دستموگرفت

-خانوم

-جانم

-امروز فقط خریدامون رومیکنیم فردا بعدمدرسه میریم تالار میبینیم وکارای دیگه ارواوقی
میکنیم

-باشه

باومدن سفارشا اول ازهمه شروع کردم به خوردن سیب زمینی بالذت مشغول خوردن سیب
زمینی بودم که سنگینی نگاهی روحس کردم همینطور که مشغول خوردن بودم سرموبالاوردم
بادیدن نگاه خیره مهرباب هم خنده ام گرفته بود هم خیلی خجالت کشیدم



-چیشد چرا نمیخوری؟؟ بخور خانومم

-تو چرا نمیخوری

-میخوام خوردن تورو ببینم ،تو بخور

-خب اینجوری من خجالت میکشم

-خجالت نکش غذا تو بخور سرد شد

یه تیکه از پیتزای گاز زدم که مهرباب پیتزا روازم گرفت مشغول خوردن شد

-دهنی بودااا

-دوست دارم دهنیتو بخورم

بعد مشغول خوردن شدیم بعد از خوردن غذا مهرباب پول رو روی میز گذاشت و باهم از رستوران بیرون رفتیم سوار ماشین شدیم که مهرباب ماشین رو روشن کرد بعد یه رب رسیدیم به یه پاساژ لباس بانوان بعد از اینکه ماشین رو تو پارکینگ پاساژ پارک کردیم از ماشین پیاده شدیم و باهم وارد پاساژ شدیم به ویتربوتیک های کوچیک و بزرگ لباس نگاه میکردم که بادیدن یه مانتو که از جلو کوتاه از پشت بلند بود و زیپی ساده ساده به مهرباب اشاره کردم

-مهرباب چگونه

-خوبه بیابریم پرووش کن

باهم وارد بوتیک شدیم به فروشنده که یه خانوم جوون بود مانتویی که میخواستم رونشون دادم

-خب عزیزم چه رنگیش رومیخوای

-اومم طوسی تیره اش رو



_باشه الان برات میارم

مانتو روبهم داد وارد اتاق پروو شدم ومانتو روتنم کردم خیلی توتنم خوب بود درب اتاق روبازکردم

_چطوره

_عالیه خیلی بهت میاد

_پس همین وبرمیدارم

لباسم روعوض کردم واز اتاق خارج شدم مانتو روحساب کردیم وتوچندتا مغازه دیگه هم چنددست مانتو شلواردیگه خریدم بالاخره رسیدیم به بخش خریدی که خیلی دوست دارم

خرید لوازم ارایش وارد یکی ازمغازه های بزرگ و مجهزشدیم به رژیایی که روی میز چیده شده بودن نگاه کردم ازهرکدوم که خوشم میومد برمیداشتم بعداز رژ کرم پودری که همیشه استفاده میکردم پنکیک سایه خط چشم ریمل هرچی که فکرش روبشه کرد خریدم وباچندتاساک پرازمغازه خارج شدیم

به طرف بوتیک های مردونه رفتیم باورودمون یه پسرهمسن مهرباب سریع به طرفمون اومد
_خیلی خوش اومدید اقا مهرباب

_ممنون

به طرف لباسای چیده شده رفتیم یه پیراهن طوسی همرنگ مانتویی که خریده بودم بادکمه های مشکی برداشتم یه پیراهن شیری رنگ ،سفید ،ابی فیروزه ای برداشتم وبه طرف مهرباب برگشتم

_برو ایناروپرووکن

_مطمئنی چیزدیگه ای نیست



- نوچه بروپوش

- چشم

باخنده وارد اتاق پروو شد هرکدوم از پیراهن هاروکه میپوشید درب اتاق پروو روباز میکرد و من بادیدن مرد جذاب روبه روم دلم براش ضعف میرفت

بعد از خریدن همه اون پیراهنا و دودست کت شلوار و چندتا شلوار و کفش به طرف ساعت فروشی خیلی شیکی رفتیم

- من همیشه از اینجا خرید میکنم، اما ایندفعه باهمیشه فرق میکنه

- چه فرقی

- ایندفعه با خانومم اومدم خرید

- اهان از اون جهت

به ویتترین نگاه کردم بادیدن یه ست ساعت گرد با بند چرم مشکی و فوق العاده شیک بود

- این قشنگه مهرباب

به جایی که اشاره کردم نگاه کرد بادیدن ساعت چشمش برق زد

- فوق العاده س بریم داخل

وارد مغازه شدیم

- سلام اقا مهرباب خوش اومدی چه عجب از این طرفا

- سلام سعیدجان ممنون اره دیگه بزم اومدم

- سلام خانوم خوش اومدید



_ممنون

_معرفی نمیکنی

مهراب دستمو گرفت وبالبخندلب زد

_نامزدمه

_تبریک میگم خوشبخت بشید خب چه کمکی میتونم بهتون بکنم

_اون ساعت ست بندچرم مشکی صفحه گردمشکی بیار ببینیم

_باشه

باگذشتن ساعت روی میز مهراب ساعت مخصوص منو دورمچ ظریف دستم بست

_خیلی به دستت میاد

بالبخند منم ساعت رو دورمچ دستش بستم

_خیلی خوشگله مهراب

_سعیدجان همین وحساب کن

_مبارکتون باشه قابل نداره

_ممنون داداش،چقدرتقدیم کنم

_این کادو من به شما برای نامزدیتون

_مرسی داداش

_قابل شمارونداره انشالا به خوشی ازش استفاده کنید

_ممنون بااجازه ت دیگه مابریم



_بریده سلامت

بالاخره بعدکلی خرید شب برگشتیم خونه

مهراب جلوی درب خونه ایستادبالبخت بهم نگاه کرد

_خب خانوم برواستراحت کن فردامیبینمت

_باشه،مهراب؟

_جانم

_بیابریم بالا

_نه دیگه خوشگلم باید برم خونه

_باشه پس خیلی مراقب خودت باش

_چشمم زندگیم

ازماشین پیاده شدم

_خدافظ

_خدافظ

چندقدم حرکت کرده بودم که صدام زد

_پریزاد

برگشتم به طرف صدا

_جانم

_خریدارونمیخوای ببری



استخاره عشق - فاطمه بامداد

عه یادم رفته بود، بعدشم منکه نمیتونم اونهمه خریدو خودم ببرم

باشه تو برو من میارمشون

سرتکون دادمو وارد خونه شدم که مهرباب با دستای پراز ساکای خریدپشت سرم اومد مامان
بادیدنمون از اشپزخونه خارج شد و بالبخند گفت

سلام چخبره چقدر خرید کردید مبارک باشه

مرسی مامانی

خوبی مهرباب جان

ممنون شما خوبین

خداروشکر منم خوبم بیاین بشینید یه شربت براتون بیارم

نه دیگه ممنون من باید برم

برگشتم به طرف مهرباب

مهرباب دستت درد نکنه که اینارو آوردی

خواهش میکنم بانو

حالا بیا بشینیم یه شربت بخوریم بعد برو

بشینم دیگه دلم نمیاد برم

مهربابی بیا دیگه

چشم چون تومیگی باشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستشو گرفتمو رومبل دونفره جلوی tvنشستیم سرمو گذاشتم روشونه پهن ومردونه اش که دستش دورکمرم حلقه شدوسرش اوردنزدیک گوشم

_خیلی خسته شدی امروز

_اهوم دارم بیهوش میشم

_قربونت برم ،اشتباه ازمن بود زیاد خسته شدی

_نه بابا توکه تقصیری نداری من زیادی توخرید حساسم

_معلومه حسابی خسته شدیا

_اره مامان خیلی خسته شدم

_بیا این شربت وبخوریکم بهترمیشی

بیحال لیوان شربت بیدمشک رو برداشتم واروم به لبام نزدیک کردم که مامان ازمنو مهرباب دورشد یکم ازشربت رونوشیدم که مهرباب لیوان روازدستم گرفت وخودش بقیه شربت روخورد باتعجب نگاهش کردم

_مهرباب دیوونه شربت خودت که رومیزه خب چرااینجوری میکنی

_دوست دارم دهنی تو بخورم مشکلیه

_نوچ بخورنوش جونت

لیوان شربتتش روازرومیزبرداشتم به لبش نزدیک کردم ،متعجب نگام کرد

_بخورش

بی حرف نصف شربت روخورد که لیوان رواز لبش دورکردم وخودم باقی شربت روخوردم وتخس وشیطون نگاهش کردم توچشماش یه برقی بود که قلبمو میلرزوند



_دوست داری دیوونم کنی

_اهوم معلومه که دوست دارم دیوونه ت کنم

_به عواقبشم فکرکردی خانوم خانوما

_لبمو باناز جلودادمو لب زدم

_عواقبش چیه مثلا

_اینه

صورتشواورد جلو وسریع پیشونیم رو بوسید وکنارکشید قلبم مثل تبل تندتند میزد
اونقدرصداش بلندبود که حس میکردم صداشو میشنوه باشرم سرمو پایین انداختم

_عاشق این خجالت کشیدناتم خانوم خانوما

اروم لب زدم

_خیلی دیوونه ای

_جووون نشنیدم چی گفتی بلندتربگو

خواستم چیزی بهش بگم که صدای مامان باعث شد هردوبه مامان نگاه کنیم

_مهراب جان خانواده خوبن

_خداروشکر خوبن سلام میرسونن

_خداروشکر،ازمایش دادین

_بله انشالا اخرماه اماده س

_به سلامتی خب پسرم شام که پیش مامیمونی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خیلی ممنون انشالا یه روز دیگه ولی امشب باید برم خونه

_تعارف میکنی

_باینکه تازه وارد خانواده تون شدم ولی باورکنید اصلا تعارف نمیکنم

_خیلیم خوب باشه عزیزم هرچورکه راحتی ولی حتما باید یه شب بیای دورهم شام بخوریم

_حتما،چشم

ازجاش بلندشد که منم بلندشدم

_خب دیگه من برم ،دستتون دردکنه بابت همه چی

_خواهش میکنم کاری نکردم که،پریزاددخترم تادم دربدرقه کن مهراب جان و

_چشم

دست مهراب وگرفتم وباهم به طرف درب خروجی رفتیم

مهراب درب خونه ارو بازکرده گفتم

_خیلی مراقب خودت باش

_چشم توهم همینطور فردا ساعت ۷اینجام

_باشه ،به مامان ایناسلام برسون

لپمو کشید

_چشم خانوم خانوما فعلا کاری باهام نداری

_اوممم نه فقط رسیدی خونه بهم زنگ بزن

_باشه ،خدافظ



استخاره عشق - فاطمه بامداد

براش دست تکون دادم که لبخند مردونه ای بهم زدواز خونه خارج شد بعد از اینکه وارد اسانسور شد درب خونه اروبستم و باخستگی فراوون به طرف اتاقم حرکت کردم قبل از ورودم به اتاق لب زدم

_مامان من خیلی خسته م میرم بخوابم شام نمیخورم

_باشه عزیزم

وارد اتاق شدم و بعد از عوض کردن لباسا روتخت ولوشدم و چشمام روهم افتاد خیلی زود چشمام بسته شد که یهو با صدای گوشیم چشمام باز شد گوشی رو برداشتم و جواب دادم

_بله

_سلام جو جو خواب بودی

_سلام اله خواب بودم بیدالم کلدی

(سلام اره خواب بودم بیدارم کردی)

_ای جان این مدل حرف زدنتو تا حالا نشنیده بودم چه ناز حرف میزنی

_اگه دوج دالی از این به بعد اینجولی میحلفم

(اگه دوست داری از این به بعد اینجوری میحرفم)

_معلومه که دوست دارم البته فقط واسه خودم

_باجه

(باشه)

_ببخشید بیدارت کردم زندگیم گفتی بهت زنگ بزنم هر وقت رسیدم منم زنگ زدم

_خوف کالی کلدی



(خوب کاری کردی)

-اخ من قربونت برم شیرین عسلم

-خدانتونه

(خدانکنه)

-راستی مگه شام خوردی که خوابیدی

-نوچ گلسنه نبودم خوافم میومد خوافیدم

(نوچ گرسنه نبودم خوابم میومد خوابیدم)

-باشه عزیزمربوبخواب من دیگه قطع میکنم

-خدافظ اقایى جونمم

-خدافظ خوشگلم

گوشی رو قطع کردم وبا لبخند چشم بستم

خیلی زود تمام کارای عقد روانجام دادیم تالار وقت گرفتیم لباس عروسم رو خریدم وقت
ارایشگاه گرفتیم مهمونهارودعوت کردیم والان زیردست ارایشگر نشسته بودم ومشغول میکاپ
صورتم بود بعددوساعت ونیم نوبت شنیون موهام شد که حسابی موهام کشیده شدو باعث
شداخمام بره توهم بعد چندساعت ارایشگر لب زد

-خب عزیزم مبارکت باشه مثل ماه شدی، بلندشو خودتو ببین

اروم از جام بلندشدم جلوی اینه قدی ایستادم به خودم نگاه کردم لباس عروس مدل پرنسسی
قرمز لبخندرولبم آورد عاشق این مدل لباس عروس بودم یه لباس عروس خیلی ناز که باسنگای



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ظریف کارشده بود و تا کمر بعدش کاملا توربود و خیلی ناز بود به خودم تواینه نگاه کردم سیرویس طلای ظریفم با پوست سفیدم عجیب بهم میومد موهای فرمشکیم یه شنیون خیلی شیک و ناز پرنسسی شده بود و جلوی موهام رو کج داده بود و یه دسته ازموهام رو ویف کرده بود تاج پرنسسی که بانگین ها ظریف سفید کارشده بود رو سرم گذاشته بود میکاپ صورتم فوق العاده بود کرم گریم به خوبی رو صورتم کارشده بود ابرو هام پهن و کلفت و کوتاه برداشته شده بود خط چشم قشنگی پشت چشمام کشیده بود موژه مصنوعی که اصلا نیاز نبود با ریمل خیلی خوب ارایش شده بود سایه خیلی کمرنگی پشت چشمام زده بود رژگونه قهوه ای به گونه هام کشیده بود ورژ جیغ و خوش

رنگ قرمز رولیم کارشده بود و بدجوری عشوه فروشی میکرد یه چرخ جلوی اینه زدم همونطور که میخواستم لباسم روتور ندادم با اینکه خیلی از بدنم تو دید بود اما قشنگیش به همینه دیگه مهربام با دوتا بغض کردنم راضی شد با صدای لیلابرگشتم سمتش یه پیراهن ماکسی بلند قرمز کارشده بامیکاپ و مدل موش عالی شده بود

-وایی پری چقدر نازشدی مبارکت باشه اجی جونم

-مرسی عزیزدلم ممنون

-پری ازاین به بعد بیشترمریم و میبینی میخوای چیکارکنی باهات

-نمیدونم فعلا وقت فکرکردن به چیزای به ارزشی مثل اونو ندارم

-خخ دیوونه

-والا

-عزیزم اقا داماد اومد

باشنیدن این جمله قلبم تندتر ازهر وقتی شروع کردبه تپیدن

لیلا دستم روفشرد



_بروعزیزدلم

اروم قدم برمیداشتم هر قدمی که برمیداشتم اضطرابم بیشتر میشد

تا اینکه درب ارایشگاه رو اروم باز کردم و چشمم قفل یه جفت چشم درشت سیاه شد حس میکردم ضربان قلبم رفت روهزار با عشق نگاهش کردم

توان کت شلوار مشکی با پیران قرمز و پاپیون مشکی جذاب تر شده بود به صورت شیش تیغ شده اش نگاه کردم ابروهای مرتب شده مردونه اش همه وهمه باعث شدند تونم نگاه ازش بگیرم و زل بزنم بهش چشمای سیاهش همه دنیام بود بالبخندی که جذاب ترش کرده بود به طرفم قدم برداشت همچنان فقط نگاهش میکردم که دسته گل رز قرمز رو به طرفم گرفت

_تقدیم با عشق به خانومم

دسته گل رو ازش گرفتم و لبخند ملیح و پرنازی بهش زدم

_مرسی

لبخند جذابی بهم زد و دستم رو تودست بزرگ مردونه اش گرفت گرمای دستش با سردی دستم تضاد جالبی ایجاد کرده بود لبخندش کمرنگ تر شد و بهم نگاه کرد

_چرا انقدر سرده دستت

لبخند کوچولویی زدم

_استرس دارم خب

لبخند مهربونی بهم زد

_قربونت برم زندگیم استرس چیو داری

_مهراب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-جان مهرباب

-ازاینکه توروانتخاب کردم پشیمون نیستم اتفاقا خیلیم راضیم اما یه چیزایی هست که واقعا باعث شده استرس داشته باشم

باخم تو صورتم زل زد

-چه چیزایی

-خب تواز رابطه منو خواهرت خبرداری میدونی باهم نمیسازیم

بالبخندمهربونی نگام کرد

-نگران هیچی نباش من کنارتم

-قول میدی که همیشه پشتم باشی

-قول میدم

لبخندزون به طرف مازراتی قرمزش که با کلای سفید وقرمز رز تزئین شده بود رفتیم مهرباب
درب کمک راننده ارو برام بازکرد به سختی بااون لباس پراز پف نشستم که درب ماشین
رو بست و خودش هم داخل ماشین نشست بالبخند بهم چشمک زد و ماشین حرکت کرد

تارسیدن به اتلیه حرفی نزدیم فقط به اهنگ شادی که پلی شده بود گوش میکردیم بارسیدن
به اتلیه مهرباب ماشین روپارک کرد سریع ازماشین پیاده شد و درب ماشین روبرام بازکرد
بالبخندازماشین پیاده شدم و دست تودست هم وارداتلیه شدیم که یه خانوم جوون
بادیدنمون بالبخندبه سمتمون اومد

-سلام مبارک باشه بفرمایید که کلی کارداریم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالبخندسرتکون دادیم و همراهش وارد جایی که گفت شدیم یه باغ پراز گل که مخصوص عکس برداری بود ازمون فاصله گرفت و بعد از چندمین به همراه یه پسر همسن و سال مهرباب برگشت

_سلام اقامهرباب خیلی خوش اومدی، تبریک میگم بانو

بالبخندسرتکون دادم

_خیله خب اگه آماده این شروع کنیم

منومهرباب سرمون روبه معنی مثبت تکون دادیم که شروع کرد به گفتن ژست مختلف و عکس گرفتن بعضی از ژستای عکاسی باعث میشد از شدت شدم چند لحظه چشمام روببندم اما ول کن ماجرا نبود بالاره بعد دوساعت نوبت عکسای تکیمون شد بعد از گرفتن عکس ها از شون خدا حافظی کردیم سوار ماشین شدیم و به طرف تالار حرکت کردیم استرسم بیشتر شد نمیدونم چرا ولی دلم عجیب شور میزد نمیدونم چرا

_پریزاد حالت خوبه

لبخند پراسترسی بهش زدم

_خوبم فقط یکم دلم شور میزنه

_نفس عمیق بکش نگران هیچی نباش من کنارتم

لبخند بهش زدم و چشمام روباز و بسته کردم به ظاهر اروم بودم اما این دلشوره مثله خوره افتاده بود به جونم همینکه وارد باغ تالار شدیم قلبم تندتر از قبل شروع کرد به تپیدن

ماشین بعد از چند دقیقه ایستاد مهرباب از ماشین پیاده شد و درب ماشین رو برام باز کرد اروم از ماشین پیاده شدم و به کمک مهرباب باهم وارد تالار شدیم استرسم زمانی بیشتر شد که هیچکس برای استقبال ازمون نیومد با استرس از پله ها بالا رفتم و به طرف اتاق عقد حرکت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

کردیم وارد اتاق عقد که شدیم بادیدن صورت خیس اشک مامان بنددلم پاره شد و نفسم برای
چند لحظه رفت بااسترس لب زدم

-چیشده مامان

بااین حرفم صدای گریه اش بلندشد به بابا که ناراحت نگاهم میکرد نگاه کردم

-بابایی توبگو چیشده

لبخندغمگینی زد

-هیچی نشده دخترم فقط یه مشکل کوچیک پیش اومده

مهراب باخم لب زد

-چی شده

-توجواب آزمایش ها یه اشکالی وجود داره

-چه اشکالی

-طبق جواب آزمایش شما دوتا اگه ازدواج کنید نمی تونید صاحب بچه بشین

باتموم شد حرف بابا دستم ازدست مهراب جداشد و واftادم روزمین کل تالار دورسرم
میچرخید حرف بابا توگوشم اکومیشد نه خدایا اینکاروبامن نکن من مهراب ودوست دارم
اونقدر که برام خواستنی ترین موجودزندگیم شده خدایا باهام اینکارو نکن بی اختیار اشک از
چشمم جاری شد که مهراب نگران نشست کنارم

-پریزاد، پریزادجان

خانومم چیشدیهو حالت خوبه

فقط نگاهش کردم نمیدونم توچشمم چی دید که ناراحت توچشمم زل زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-حاضری به خاطر من قید بچه ارو تا آخر عمر بزنی، میتونی بدون بچه کنارم بمونی

خواستم بگم تو از هر چیزی برام مهمتری که مادر مهرباب با خم لب زد

-هیچ معلوم هست چی میگی مهرباب ما از زومون اینه بچه های تورو ببینیم بعدتو داری از چی حرف میزنی

مهرباب باداد گفت

-من وقتی بچه میخوام که از پریرزاد باشه مادر بچه ام پریرزاد باشه اگه اون نباشه من بچه نمیخوام

مریم پوزخندی زد و با خم لب زد

-الان اینومیگی بعدیشیمون میشی

مهرباب با عصبانیت از جاش بلند شد

-تویکی خفه شو

-چیه دروغ میگم مگه

-زندگی من هیچ ربطی به تونداره مریم

-ولی به ماکه ربط داره

به مادر مهرباب که با خم اینو گفت نگاه کردم از ته دلم هق زدم میدونستم که قرار نیست راضی باشن

-به نظر من پریرزادجان درک میکنه مارو از طرفی خونواده پریرزادجان هم دوست دارن نوه داشته باشن

با چشمای اشکیم بهش نگاه کردم



پریزاده مولا من بدون تومیمیرم

اشکای هردومون فروریخت که بابا با طرفم اومد و دستم وگرفت وباهم از تالارخارج شدیم از ضعف زیاد تنم عجیب میلرزید اما نمیتونستم الان فروبریزم نمیدونم چطور طاقت اوردم و سوارماشین باباشدم وقتی ماشین بابا از تالارخارج شد سرم روبه پنجره تکیه دادمو حس کردم قلبم ازجاکنده شد به حدی قلبم دردگرفته بود که نمیتونستم نفس بکشم اما هیچکدوم اینا چیزی روتغییرندادومابعداز یک ساعت رسیدیم خونه مثل جسد

بیجون ازماشین پیاده شدم و به طرف اتاقم رفتم سریع در اتاقم روقفل کردم وسرخوردم پشت درنشستم

خدایا چرااینجوری شد اونقدر گریه کردم که سردردیدی گرفتم با اشکایی بندنمی اومد لباس عروس رو دراوردم وباز زارزدم موهام روبازکردم وهر گیره ای که برمیداشتم اشکم میچکید روگونه ام بعدازبازکردن موهام کل صورتم رو با دستمال مرطوب پاک کردم بی جون روتخت افتادم وبغضم ترکید چشمم روکه مییستم صورتم نگاهش نقش مییست جلوچشمم اخ که فکره همون روزا اتیشم میزد ومن کاری ازدستم برنمی اومد هیچ کاری

نمیدونم چقدر گریه کردم که خوابم برد که بادیدن اتفاق امروز باوحشت ازخواب پریدم از ترس شروع کردم به جیغ زدن میلرزیدم به نفس نفس افتاده بودم وهق هق امونم وبریده بود که صدای کوبیده شدن دراومد

پریزاددخترم دروبازکن دخترم من نگرانتم توروخدا بازکن این درو

اونقدر توصداش غم بود که بی حال ازجام بلندشدم ودرب اتاق روبازکردم بادیدن بابا خودموپرت کردم توبغلمش شروع کردم به گریه کردن

جانم،جان بابا گریه کن سبک شی،بمیرم برات جانم

روی شونه ام روبوسید وگفت

بمیرم برات دخترکم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نمیدونم چقدر تو بغل بابا گریه کردم فقط وقتی بیدار شدم روتخت بودم و مامان بابا کنار تخت بودن

از دیدن پریشونیشون بیشتر دلم گرفت نمیدونستم به خاطر عشقم گریه کنم یا حال و روز پدر مادرم با چشمایی که از فرت گریه باد کرده بود به طرفشون رفتم بادیدنم هردو با نگرانی نگاهم کردن مامان اشکاش گوله گوله سرازیر بود ولی بابا سعی میکرد اروم باشه اما غم تو چشماش قلبمو اتیش میزد بابای من این حال و روزه به خاطر من نمیدونستم برای کدوم دردم غصه بخورم اما خوب نمیدونستم که هراتفاقیم که برای من بیوفته نباید بذارم مامان بابام اینطوری عذاب بکشن

لبخند بی جونی به روشون زدم که انگار همون لبخند بر اشون مرهم شد بابا بادست اشاره کرد برم طرفش

به سمتشون حرکت کردم وسط بابا مامان نشستم

بهتری بابا

چشمم روبه معنی مثبت باز بسته کردم که لبخند غمگینی زدو سرمو بوسید

اینو بدون همیشه کنار تیم تو هر زمانی اتفاقیم که بیوفته کنارتم

نمیدونم بابایی

به مامان نگاه کردم و دستش روتو دستم فشردم

مامان

با چشمای خیسش بهم نگاه کرد

جان مامان جانم

اینجوری گریه نکن قلبم اتیش میگیره وقتی میبینم مامان بابام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اینطور دارن عذاب میکشن و مسبب این عذاب منم تورو خدا اینطوری ناراحتی نکنید بابایی
توچشمای بابا زل زدم

_تورو خدا اینطور ناراحت بهم نگاه نکن توکه میدونی جونم به جون تومامان بسته اس
ازبغضم چونه م شروع کردبه لرزیدن

_درسته امروز نابود شدم و قلبم شکست
سرمو انداختم پایین

_اخه عاشق مهرباب شدم ازخودم بیشتر دوسش دارم اما با اتفاقاتی که امروز افتاد نمیتونم ببینم
به خاطر من تودرد سرمیوفته
به مامان نگاه کردم

_خیلی سخته همه چی اوکی باشه فقط یه خطبه باقی بمونه اما همه چی در عرض چند دقیقه
عوض شه سخته قلبم از شدت غصه داره میتکه اما چاره ای ندارم باید باهاش بسازم، ولی
تورو خدا شماها اینجوری غصه نخورین من خوب میشم فقط باید زمان بگذره تاحل بشه
شماکه حالتون خوب باشه منم خوب میشم

مامان منوبه اغوش کشید وگفت

_مادرت بمیره این حال وروز دردونه اشو نبینه بمیرم برات زندگیم
_خدانکنه مامان

_اخه چرا باید این بلاسرتوبیاد

بابغض لب زدم

_نمیدونم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خيله خب خانوم تمومش کن ديگه پريزاد درست ميگه مابه جاي اينکه بهش دلداري بديم خودمون بيشر به دلداري نيازداريم اين باعث ميشه حال فاطمه از اينی که هست بدترم بشه ميدونم خيلي سخته واسه هممون يه غم خيلي سنگينه اما اين قضيه نبايد منو تورو از پادربياره منو تو دلگرمی پريزاد ماگه حال روز ما اينطوري باشه پريزاد کلا خودشوميبازه بايد به خاطر پريزاد هم که شده خودمون و جمع وجورکنيم

_باشه

بالبخندغمگيني از کنارشون بلندشدم و برگشتم تو اتاقم گوشيم رو که روشن کردم با ديدن پيامی مهرباب سريع پيام هارو باز کردم

_پريزاد ميشه جواب تلفنتو بدی ميدونم توجه برزخی هستی ولی بدون حال و روز من بدتر از توئه

اشکام روگونه ام چکيد مطمئن بودم حالش بده

_ پريزاد من، خانومم چرا جوابمونمیدی

تو که خوب ميدونی چقدر دوست دارم، ازت خواهش ميکنم هر وقت که پيامو دیدی بهم جواب بده خيلي نگرانتم

باشکايی که روگونه ام سرازير بود براش تايپ کردم

_سلام مهرباب، من حالم بهتره تو چطوري؟ نگران من نباش نميدونم قراره چطوري با اين غم کنار بيام فقط ميدونم که ناراحت کردن خانواده ت کاردرستی نيست به هر حال اونام ارزودارن برات بابت همه چی ممنون اميدوارم هميشه سالم باشی دوست دار تو پريزاد*

پيام رو براش ارسال کردم و بعد از اينکه پيام تحويل داده شد گوشي رو خاموش کردم و دستام رو صورتم گذاشتم و از ته دل زار زدم چی فکر ميکردم و چيشد باورم نميشد اين من باشم که به خاطر علاقه به يه مرد به غير از پدرم اينطور گريه کنم با ياد آوري مهرباب قلبم فشرده شد چشمام رو محکم بهم فشار دادم اخه دوش دارم خداا چطور با اين درد کنار بيام اونقدر دوستداشتنی و مهربون بود که برای دومين بار تونستم به يه مرد تکیه کنم بعد بابا مهرباب همون مرد ايده الی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بود که همیشه دلم میخواست ولی همه چی به خاطر یه جواب آزمایش بهم خورد نمیتونستم خودمو اروم کنم که گریه نکنم اونقدر این غم برام بزرگ بود که هرکاری هم که میکردم نمیتونستم اروم بشم وقتی فکرمیکردم که همه چی بینمون تموم شد دیوونه میشدم دیوونه *مهراب*

بادیدنش قلبم یه لحظه نزد اونقدر نازو خواستنی شده بود که دلم میخواست قیدتموم مهمون هایی که منتظرمونن رو بزخم و بیرمش جایی که فقط من باشم و خودش هردوزل زده بودیم بهم ازاینکه این لحظه ارو تو واقعیت میبینم اونقدر خوشحالم که همیشه تصورش کرد باتموم جون واحساسم بهش لبخند زدم و به طرفش قرم برداشتم دسته گل رزقرمز روبه طرفش گرفتم و لب زدم

_تقدیم با عشق به خانومم

که بالبخند نازوملیحی دست گل روازم گرفت

_مرسی

لبخند جذابی بهش زدم

دستش روتودستم گرفتم بالمس دستش یه لحظه نگران شدم دستش خیلی سرد بود بالبخندی که کمرنگ شده بود لب زد

_دستت چراسرده

_استرس دارم خب

لبخندکوچولویی بهش زدم

_قربونت برم زندگیم استرس چیو داری

_مهراب



-جان مهرباب

-ازاینکه توروانتخاب کردم پیشمون نیستم اما تومیدونی رابطه منو خوارت باهم خوب نیست باهم نمیسازیم

لبخندمهربونی بهش زدم کوچولوی من پس استرس اینوداره

-نگران نباش من پشتتم

-قول میدی

-قول میدم

بالبخند به طرف ماشین حرکت کردیم وبعدهسوارشدن توماشین به طرف اتلیه رفتیم وقتی به اتلیه رسیدیم بهش کمک کردم ازماشین پیاده شه باهم وارداتلیه شدیم وبعداماده شدیم برای عکس برداری همه اون لحظه ها برام شیرین ترین لحظات زندگیم بود بعدازاینکه کارمون تو اتلیه تموم شد واردماشین شدیم وبه طرف تالارحرکت کردم حس میکردم حال پریزادخوب نیست

-حالت خوبه پریزاد

-خوبم فقط یکم نگرانم

بالبخندلب زدم

-نفس عمیق بکش من کنارتم

لبخندی به روم زد بعدازچنددقیقه رسیدیم به تالار وارد باغ تالارکه شدیم هیچکس برای استقبال بیرون نبود حس کردم پریزاد نگران ترشد

ازپله های تالاربالارفتیم وبه طرف اتاق عقد حرکت کردیم وارد اتاق عقد که شدیم بادیدن صورت خیس مادرپریزادشوکه شدم هیچکس خوشحال نبودپریزاد بانگرانی لب زد



-چیشده مامان

بااین حرف پریزادصدای گریه مادرش بلندشد دستام ازنگرانی مشت شد

که پریزادبااسترس از پدرش پرسید

-باباییتوبگو چیشده

لبخندغمگینی زد

-چیزمهمی نیست یه مشکل کوچیک به وجوداومده

باخم ونگرانی پرسیدم

-چیشده

-توجواب ازمایشامشکل به وجوداومده

-چه اشکالی

-طبق جواب آزمایش شما دوتا اگه ازدواج کنید نمی تونید صاحب بچه بشین

بنددلم پاره شد چی شنیدم دست پریزاد ازتودستم جداشد وافتادروزمین نفسم ازدیدن حالش

رفت به معنای واقعی داغون شد بادیدن اشکاش قلبم اتیش گرفت بانگرانی کنارش نشستم

وباصدای غمگینی لب زدم

-پریزاد،پریزادجان

خانومم چیشدیهو حالت خوبه

هیچی نگفت فقط با چشمای معصوم خیس اشکش زل زدتوچشمام ناراحت از وضعیت

فعلی لب زدم

-حاضری به خاطرمن قید بچه ارو تااخرعمربرزی ،میتونی بدون بچه کنارم بمونی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

تصمیمم رو گرفته بودم بودن پریزادکنارم ازهرچیزی مهمتره هرچیزی
خواست جوابموبده که مامان باخم لب زد

هیچ معلوم هست چی میگی مهرباب ما ارزومون اینه بچه های توروببینیم بعدتوداری ازچی
حرف میزنی

بادادی که ازغم وعصبانیت وضعیتی بود که توش بودم لب زدم
من وقتی بچه میخوام که ازپریزاد باشه مادر بچه ام پریزادباشه اگه اون نباشه من بچه
نمیخوام

مریم پوزخندی بهم زد وباخم لب زد

الان اینومیگی بعدپشیمون میشی

دلم میخواست اونقدر بزمنش که خون بالابیاره باعصبانیت ازجام بلندشدم

تویکی خفه شو

چیه دروغ میگم مگه

باخشم لب زدم

زندگی من هیچ ربطی به تونداره مریم

لالال شدن مریم خواست لبخندرولبم بیادکه باحرف مامان قلبم اتیش گرفت

ولی به ماکه ربط داره

باین حرف مامان هق هق پریزاد مثل ریختن نمک روزخمم اتیشم زد

به نظرمن پریزادجان درک میکنه مارو ازطرفی خونواده پریزادجان هم دوست دارن نوه داشته
باشن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نه نباید می‌داشتیم این اتفاق بیوفته باید هرطور شده جلوی رفتنشون روبگیرم حتی اگه لازمه التماسشون میکنم به پاشون میوفتم برام مهم نیست که همیشه مغرورترین پسر تو خانواده بودم برام مهم نیست که غرورم میشکند پریزادبرام باارزش ترین چیزی بود که باید براش هرکاری میکردم حتی اگه الان بهم میگفت اگه بمیری راضی میشیم حاضر بودم بمیرم ولی پریزاد ازم جدا نکنن

بالتماس لب زدم

نه، خواهش میکنم اینکارو بامن نکنید تورو خدا پریزادرو ازم نگیرید

سخته میدونم خیلی سخته ولی چاره ای نیست

به پریزاد نگاه کردم به پریزادی از وقتی دیدمش شد همه ی دنیام همه زندگیم اونقدر ناراحت بودم که حس میکردم قراره همین لحظه بمیرم حس مرگ رو داشتم

بابغضی که از لرزیدن صدام مشخص بود لب زدم

پریزاد به مولا من بدون تومی میرم

اشکای هر دو مون فروریخت که پدرش دستش و گرفت و از تالار خارج شدن بارفتنش حس کردم تمام جون از تنم رفت بی اختیار افتادم روزمین همین چند ساعت پیش که کنارش بودم جلوی چشمم نقش بست باورم نمیشد همه چی در عرض چند دقیقه تموم بشه باورم نمیشه شبی که قرار بود بهترین شب زندگیم باشه تبدیل بشه به بدترین شب زندگیم برام مهم نبود که خوانوادم کنار من از ته دلم برای عشقی که خیلی راحت از بین رفت زار زدم که دست مردونه ای روشونه ام قرار گرفت

پسرم باگریه کردن چیزی عوض نمیشه بهتره شرایط و قبول کنی

بابغض و ناراحتی نگاهش کردم به سختی از جام بلند شدم حتی تو صورت مریم و مامان هم نگاه نکردم از تالار زدم بیرون و به طرف ماشین رفتم بادیدن گلای روش انگاری کی چاقو تو قلبم فرو کرد با اشکایی که از چشمم چکید سوار ماشین شد با سرعت بالایی از تالار فاصله گرفتم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نمیدونستم کجا برم همینطور تو خیابونابی دلیل میچرخیدم با حسرت روصندلی کنارم که خالی بود دست کشیدم حس میکردم کنارمه همین چندساعت پیش روهمین صندلی کنارمن نشسته بود داشتم اتیش میگرفتم تاشب همینطور توخیابونا چرخیدم حالم اصلا خوب نبود خیلی نگرانش بودم شمارشو گرفتم اما فقط بوق خوردوهیچکس جواب نداد اونقدر زنگ زدم که کلافه شدم ازجواب ندادنش نگران تر براش

پیام فرستادم باحال داغون به طرف خونه ای رفتم که خیلی وقت بود خریده بودمش و قبل ازدیدن پریزادو عاشق شدم میخواستم مستقل بشم اما بادیدنش دیگه برام فرقی نمیکردکه توخونه کنارم پدرمادرم باشم یاتواون خونه مستقل اما الان حس میکنم خیلی بهش نیازدارم به جایی که تنهاباشم تنهای تنها

به طرف خونه حرکت کردم بعدازچنددقیقه رسیدم به یه ساختمون بزرگ که چندتاواحدهاش مال من بود ماشین رو پارک کردم و بیحال و افسرده وارد ساختمون شدم نگهبان بادیدنم بهم سلام کردکه جوابی ازم نشنید باتعجب به من نگاه کردکه بی حرف دکمه اسانسور روفشردم و بعدچندمین وارد اسانسور شدم واحد ۲۰ که آخرین طبقه ساختمون بود وازهرلحاظی ازنظر امکانات مرفه تر بود و مال من بود رفتم بعدازخروج ازاسانسور باکلید درب خونه ارو بازکردم و وارد خونه شدم یه خونه هزارصدمتری با سه تا اتاق و دکوراسیون سفیدمشکی ومدرن کتم رو بی جون دراوردم روکاناپه مشکی رنگ ولوشدم حالم خیلی بدبود اونقدر که دلم میخواست خودمو از پنجره پرت کنم پایین اما نمیدونم چی مانع میشد گوشیم روروشن کردم وشماره اهورایکی از رفقای لاتمه شمارش روگرفتم بعدازچندتابوق برداشت

_جانم مهرباب

_اهورا میتونی بیای پیشم

_سلام چیشده

_میتونی بساط هرچی که فکرمیکنی میتونه ارومم کنه روبیار

_چیشده



_ دارم میمیرم اهورا بیا که بدجورحالم داغونه

_خيله خب اومدم مهرباب مطمئنی میخوای هرچی که من

نذاشتم حرفشو کامل کنه وجواب دادم

_اره مطمئنم فقط زودبیا

_خيله خب من الان راه میوفتم تا اون موقع یکم خودتو با یه اهنگی چیزی سرگرم کن تا پیام

بی حرف گوشی رو قطع کردم وچشمام رو بستم صدای خنده های نازش تو گوشم پیچید بغض لعنتی داشت خفه ام میکرد دستم رو داخل جیب کتم انداختم وانگشتری که تا چند ساعت پیش تو دست خوشگلش بود رو جلوی چشمم گرفتم اشکام بی مهابا رو صورتم فروریخت انگشتر روبه لبم نزدیک کردم و بوسیدمش اما روم نشدم پی درپی انگشتر رو بوسیدم هق هق مردونه ام سکوت خونه اروشکسته بود خدایا تاوان کدوم گناهم وازم پس گرفتی خداتو که میدونستی جونم به جونش وصله چرا، چرا باهام اینکار کردی

به طرف ترانس بزرگ که سمت چپ حرکت کردم درب ترانس رو باز کردم و وارد شدم از اینجا تهران زیرپاته چشمام رو بستم و داد زدم

خدایا چرا

مگه ازت اجازه نگرفتم مگه خودت نگفتی که وصلت خیلی خوبه پس چرا تو روزی که قرار بود مال من شه باید اینطور همه چی بهم بخوره

سرمو کوبیدم توشیشه ترانس که با صدای وحشتناکی شکست صدای خورد شدن شیشه با صدای شکستن قلبم یکی شده بود اونقدر حالم بد بود که حد نداشتم حس میکردم مایع گرمی از سرم جاری شده بیخیال برگشتم سر جام و بیحال و درمونده نشستم که صدای اف اف باعث شد کلافه از جام بلند شدم و به طرف اف اف برم بادیدن اهورا دکمه اف اف رو فشردم درب خونه رونیمه باز گذاشتم و خودم رو پرت کردم روکاناپه که بعد از چندمین صدای روشنیدم



_مهراب داداش کجایی

چیزی نگفتم که صدای پاش رونزدیکم شنیدم

_یاحسین چه بلایی سرخودت آوردی تو

بیحال باچشمای خیسم نگاهش کردم نمیدونم تونگاهم چی دید که نگران تر پرسید

_چیشده چرا این شکلی شدی

_اهورا چیزایی که خواستم واوردی

_اره، ولی اول جواب سوالمو بده

اشک ازچشمم چکید

_چیو میخوای بدونی امشب تواین ساعت کجاعدوت بودی

امشب چه شبیه هانن

_یاخداا، نکنه

بابغضی که توگلوب لب زدم

_اره همه چی بهم خورد، باورت میشه اهورا دستش تودستم بود هر دو تامون ازته دل

خوشحال وراضی بودیم

کنارم نشست و سرم رو تو بغلش گرفت

_بمیرم براش میگفت دلم شور میزنه ها من خرفکر می کردم استرس داره مثله همه دخترا اما

نمیدونستم قراره چه بلایی سرمون بیاد نمیدونستم

_اخه چیشد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_جواب ازمايشامون مشكل داشت

اهورا پريزاد اونقدر برام مهم كه اگه ميگفتن بميرولي يك روز فقط يكروز كنارش باش بودن
كنارش روانتخاب ميكردم وبعدمي مردم من بچه اي روميخوام كه از وجود پريزاد باشه
پريزاد مادرش باشه نه هيچكس ديگه ازش پرسيدم كه حاضري تا اخر عمر بدون بچه كنارم باشي
يانه ميخواست بگه اره كه مامانم اون حرفو زد

_هيشش خيله خب ،خيله خب با اينهمه عصبانيت وگريه كاري درست نميشه، اول بايد
سرتوپانسمان كنيم

_نميخواد برو بساطشو راه بنزاز الان بيشتراز هروقتي بهش احتياج دارم

_مطمئني

_اره، شايد بشه براي چندثانيه فراموش كنم امروز چه بلايي سرم اومد

سرتكون داد و به طرف اشپزخونه رفت با دوتا گيلاس شرابخوري برگشت چندتا بطري مشروبه
رو ميزچيد

_كدوم ودكا، ويسكي، شامپاين، عرق سگي، كدوم

_ودكا

گيلاسم رو پركرد كه يه ضرب خوردم و دوباره گيلاسم رو پركردم و سرکشيدم صدای مهرباب گفتناش
تو گوشم پيچيد و تمام تنم اتيش گرفت از نبودش اشكام روگونه ام چكيد و پيك سوم وهم زدم
بالا خواستم پيك چهارموبرم بالا كه اهورا دستمو گرفت

_مهرباب بسته خطرناكه اين درصدش خيلي زياده خيلي قويه خطرناكه

دستش رو پس زدم و بطري رو برداشتم خواستم گيلاسم رو پركنم كه يهو گيلاس رو روی
ميزپرت كردم و بطري رو سرکشيدم نصف بيشتريش رو خوردم كه بطري از دستم جداشد



هیچ میفهمی داری چه غلطی میکنی

اره میخوام بمیرم لعنتی توچی میفهمی از حالم هانن چی میفهمی الان باید توتالارکنارش بودم نه اینکه خودمو با این خفه کنم توچی میفهمی، نمیدونی چجوری گریه میکرد اخ نمیدونی چجوری هق هق میکرد

باصدای بلندگریه میکردم وباخودم حرف میزدم بادیدن جعبه ماربرو بافندک مستطیل شکل نقره جعبه ارو برداشتم یه ماربرو رولبم گذاشتم وبافندک روشنش کردم پوک زدم و به زندگیم فکرکردم به دختری که اونقدربرام خواستنی بود که حاضربودم هرکاری کنم که برگردم به چندساعت قبل باتموم شدن اولین سیگار دومی رو روشن کردم وبه سرعت دودشد و همینطور خودمو خفه کردم توسیگار خواستم نخ بعدی روبکشم که بادیدن جعبه خالی متعجب به جعبه نگاه کردم

باخفه کردن خودت تودود و مشروب چیزی درست نمیشه باید یه فکراساسی بکنی

دیگه هیچ راهی نمونده نمیدونی پدرش چجوری ازرفتار مامانم عصبی بود نمیدونی چقدر ناراحت ونگران دخترش بود حقم داشت حق داشت عشقم جلوچشمام داشت پرپر میشد ومن نتونستم هیچ کاری بکنم نتونستم

اونقدر حالم بدبود که اهورا فکر میکردمستم اما ذره ای باخوردن اونهمه نوشیدنی مست نشده بودم دردم اونقدر زیادبودکه باچندتاپیک مست نشم

تاخودصبح خاطرات این یک ماه رومرورکردم وبیشتر نابود شدم

نمیدونم چطوری خوابم برد که باصدای گوشیم ازخواب بیدارشدم بادیدن شماره مامان عصبی رد تماس زدم که دست برنداشت بیش از بیست بار شماره اروردتماس زدم که شماره باباروگوشیم افتاد با عصبانیت گوشی روجواب دادم که صدای مامان باعث شد عصبی ترشم

مهراب کجایی خیلی نگرانتم

برای اولین بار سرش دادکشیدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_نمیخوام نگرانم باشی

_یعنی چی، چی میگی مهرباب توپسر می

_مهرباب ودیشب توهمون تالار خودت بادستای خودت کشتی دیگه مهربابی وجود نداره من دیگه پسرتو نیستم

_اینونگو مهرباب من عاشقتم

دادزدم

_اما من دیگه دوست ندارمممم

_مهرباب

_بدجورسوزوندیم، نمیخوام بهت بی احترامی کنم ولی دیگه حتی نمیخوام اسمت روبشنوم

ازدیشب دیگه خونواده من تویه تصادف سوختن وهمشون مردن من دیگه نه پدری دارم نه مادری

_اینطوری نگو

_همتون برام مردین

گوشی روقطع کردم وازجام بلندشدم وبه طرف اتاقم رفتم و وارداتاق شدم ویک راست واردحمام شدم وزیردوش اب سردایستادم وبغضم شکست برام خیلی سخت بود که اینطور بخوام زندگی کنم

نمیدونم چجوری ولی دوش گرفتم وازحمام خارج شدم تیشرت وشلوارمشکی رنگی پوشیدم موهام روسشوارزدم و نشستم روی صندلی کنارتختم به گوشیم ن.اه کردم عکس دونفره منو پریزادتوکافه کنارهم اتیشم زد گوشی روپرت کردم روزمین که شکست کلافه موهام روچنگ زدم دارم دیوونه میشم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

از جام بلندشدم کت مشکیم روبرداشتم واز اتاق خارج شدم کفشام رو پوشیدم وازخونه خارج شدم بااسانسور به لابی ساختمون رفتم

_سلام

بدون اینکه جواب نگهبان رو بدم از ساختمون خارج شدم وسوار مازراتی مشکیم شدم و به طرف کلینیک حرکت کردم امروز چندتاجراحی خیلی فوری دارم حالم اصلا خوب نبود ولی نمیتونستم چون مریضارو به خطر بندازم بعدازیه رب رسیدم کلینیک ازماشین پیاده شدم که بادیدن بابا اخمام رفت توهم خواستم برگردم توماشین ولی پشیمون شدم

باخموعصبانیت خیلی زیاددبه طرف درب کلینیک حرکت کردم خواستم وارد کلینیک شم که صدام کرد

_مهراب

نشیده گرفتم که بلندتر صدام زد

_مهراب پسر

باعصبانیت زیادی برگشتم طرفش

خیلی ازش عصبی بودم دیشب هیچی نگفت اگه اون پشتم می ایستاد مامان نمیتونست چیزی بگه سکوت بابا مامان رومصمم ترکردکه اون حرفاروبزنه

_مهراب میدونم از دست ما عصبی

دندون قروچه کردم وباتن صدایی که سعی میکردم بالانره لب زدم

_من دیشب همه حرفایی که لازم بودروگفتم ومطمئنم شنیدین پس لطفا بهش عمل کنید

_مهراب ما پدرمادرتیم خوبیه تورو میخوایم

_من نمیخوام پسر شما باشم ،شماکه میدونستی چقدر دوسش دارم چرا دیشب سکوت کردی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خواست چیزی بگه که داددم

_هیچی نگو فقط تنهام بذارید شماتمام زندگی منو نابود کردید دیگه کاری به کارم نداشته باشین هیچکدومتون فکرکنید من دیشب تویه تصادف مردم شمامنو کشتین

_اما

فقط نگاهش کردم نمیدونم چی ازنگاهم خوند که سوارماشینش شد ورفت با اعصابی داغون وارد کلینیک شدم وخیلی سریع لباسام رو عوض کردم وبه طرف اتاق عمل رفتم

بعدچندساعت عملای پشت سرهم وموفقیت امیز بالاخره ازکلینیک خارج شدم وبه طرف ماشینم رفتم سوارماشین شدم وبه طرف خونه حرکت کردم

بعدچنددقیقه رسیدم ماشین روپارک کردم ووارد ساختمون شدم بااسانسور به طبقه موردنظررفتم و وارد خونه شدم و بیحال خودم رو پرت کردم روکاناپه سردردامونم روبریده بود گوشه رو برداشتم وشماره اهورا روگرفتم

_جانم مهرباب

_اهورا یه سربیااینجا برام چندتا پاکت ماربروبگیر با چندتابطری ازهمون دیشبی

_باشه داداش شب میام پیشت

_تاشب خیلی دیره تایه ساعت دیگه ایناروبرسون بهم

_خیله خب باشه

گوشی رو قطع کردم وروکاناپه درازکشیدم

هنوزاین شیشه خورده ها جمع نشده بود باید زنگ بزنم یکی بیادجمعش کنه این و

ازخستگی چشمم بسته شدوسریع خوابم برد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باصدای اف اف چشمام روبازکردم کلافه ازجام بلندشدم بادیدن اهورادکمه اف اف روفشردم
درب خونه رونیمه بازکردم به طرف اشپزخونه رفتم سرم خیلی دردمیکرد وکلافه ترم کرده بود
توجعبه قرصادنبال یه مسکن قوی بودم تادردمو ساکت کنه باپیداکردن مسکن لیوان روازشیر
اب پرکردم وبامسکن خوردم قهوه سازروروشن کردم وبعد دوتا لیوان بزرگ قهوه پرکردم بالیوان
قهوه هاز اشپزخونه خارج شدم که اهوراجلوم ایستاد

_سلام

سرتکون دادم

_چرااین ریختی شدی مهرباب

عصبی نگاهش کردم

_سرت وپانسما نکردي،ممکنه شکسته باشه

_مهم نیست

_داری چه غلطی میکنی هانن میخوای بمیری

_اهورا حوصله بحث باتو روندارم،اوردی ؟

_اره ولی خودتو خفه نکنی توش

_به تومربوط نیست

_پس دیگه به من نگو برات بیارم

باپوزخندنگاهش کردم

_اوکی شماره اونی که برات میاره ارو بهم بده دیگه مزاحمت نمیشم

_چی چرت وپرت میگی،واقعا رددادی



داددم

-زرزن ،چقدرشد بگو برات بزمن

-من به خاطرپولش نگفتم

-مهم نیست

عصبی روتقویم رومیزیه شماره نوشت وبی هیچ حرفی ازخونه خارج شد

پوزخند رولیم نشست بیخیال روکاناپه نشستم ومشغول خوردن قهوه ام شدم یکی ازجعبه های ماربرو روبرداشتم یه نخ برداشتم و بافندک روشن کردم ودود کردم

تاخودشب ماربروکشیدم و دوتا بطری ودکا تموم کردم کل اتاق پرشده بود ازدود که یهو درخونه بازشد حتما توهم زدم کسی نمیاداینجا

سرمو تودستم گرفتم واهنگ مهرباب خال پلی شد

انقدر غرقش میشی که تهش غلط کردم

من خیلی چیزارونذراین جیگرگوشه کردم بزمن خال صورتش روسمت چپ سینه ام

خودش که بود هرشب میخوام صورتش وببینم

داداش خیلی بداخلاقی

کاری کرد ازخودم بیدارشم

چرانموندباهات

من حیوون نگه نمیدارم

یعنی هیچی نداری که توی خونهرت باهات گرم شه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

فقط صدتا خاطره توخونه کنج قفس دارم
تک درخت باغم من شکسته ساقه ام
چراغ خونه تورفتی دیگه تاریک اتاقم
تونه منو کشتی نه گذاشتی زندگی کنم
به نظرت بعدتومن دارم زندگی میکنم
انقدر سردم کردی منو ازعشق وازخودت
که دیره دیگه به جای دلبستگی عهدبستم
سلامتی همون روزی که قراربود عکس دندون دراوردن بچه امو واسه خیلیا بفرستم
به اینجاش که رسید منم همراهش باصدای بلند خوندم
همه چی بازیچه نیست میدونی این جمله ازکجابود
پروانه ای که جفت بالش توی دست بچه جاموند
یاباغبونی که تک درختش خشک میشه ازریشه نمیتونه قطع ارتباط کنه میره نجارمیشه
بادیدن اهوراکه باغم نگاهم میکرد لبخندتلخی زدم وبهش اشاره کردم بیاد بشینه
_معلوم هست داری چه بلایی سرخودت میاری
_دلم براش تنگ شده دلم میخوادببینمش اما نمیشه
_خیله خب ،باخفه کردن خودت تومشروب و سیگار چیزی درست نمیشه مگه شماره اشو
نداری خب بهش زنگ بزنی
با ناامیدی بهش نگاه کردم



_فکر نمیکنم جوابم بوده

_حالاتوزنگ بزن امتحانش که ضرر نداره

ناامید گوشی رو برداشتم و شماره اش رو گرفتم گوشی رو روی گوشم گذاشتم و به صدای بوق گوش میدادم اما فایده ای نداشت بادی پر درد خواستم گوشی رو قطع کنم که صدای نازش روشنیدم

_سلام

حس کردم بهم اکسیژن دادن نفسم از شنیدن صداش بالا اومد

_مهراب خودتی

اونقدر این جمله ارو با بغض و دردگفت که قلبم فشرده شد با صدایی که از بغض میلرزید لب زدم

_جان مهراب جانم زندگیم

حس کردم بغضش ترکیب صدای اروم گریه هاش مثل چاقو قلبم زخمی کرد

_مهراب دلم برات تنگ شده

از شنیدن این حرف بی اختیار بغض منم شکست و اشکام با سرعت رو صورتم جاری شد

_جانم، جان دلم مهراب بمیره واسه چشمای خوشگلت خانوم خوشگلم گریه نکن فدات شم مگه من مردم که تو گریه میکنی

_خدانکنه، چرا باید این بلا سر ما بیاد، مهراب من خیلی دوست دارم اونقدر که همین یه روز ندیدنت برام یه سال گذشت

_غصه نخور عشقم همه چی درست میشه بهت قول میدم قول میدم که هرکاری بتونم انجام بدم تا یه راهی پیدا کنم واسه تموم کردن این دوری، پریزاد بیشتر از اونیه که فکر کنی دوست دارم خوب گوش کن به این صدا باشه خانوم خوشگلم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باشه

گوشی رو روی قلبم گذاشتم وبعدازدودقیقه گوشی روبه گوشم چسبوندم

_صداشو شنیدی اگه الان انقدر قوی وپرقدرت میزنه فقط به خاطراینه که صداتو شنیدم توتمام دارایی منی تمام زندگی من بهت قول میدم که همه چی رودرست کنم فقط باید صبرکنیم

_مهراب

صداش اونقدر لرزون بود که ارزومیکردم کاش تمام عمری که باقی مونده برام رودرازای دیدن الانش بدم اخ اگه الان کنارش بودم اونقدر بغلش میکردم که باهم یکی شیم

باصدایی که از فرودادن بغضم خش دارشده بود لب زدم

_جانم خانومم

_یه قولی بهم بده

_جانم بگو

_هراتفاقی هم که بیوفته حتی اگه دیگه نشد که مال هم شیم تو همون مهراب سرحال سابق باشی هیچی توروازپادرنیاره قول میدی

دستم رو توموهام فرو کردم وبه موهام چنگ زدم من بایه روز ندیدنش ازپادراومدم حالاچجوری بهش قول بدم که سرپامیمونم

_مهراب کجارتی

باهمه ی دردی که توسینه ام پیچیدلب زدم

_قول میدم ازپادرنیام قول میدم زنده باشم ولی یه چیزیه خوب بدون



استخاره عشق - فاطمه بامداد

من بدون تو شاید نفس بکشم شاید زنده باشم ولی زندگی نمی کنم فقط روزارو میگذرونم تا بتونم توروبرت گردونم جایی که باید باشی حالاتویه قول بهم بده

_چه قولی

_جواب تماسا و پیامام روبردی همیشه

_باشه قول میدم

_حالام برو بخواب اشکاتوپاک کن و غصه نخور

(اشکام فروریخت و اروم زمزمه کردم من غصه جفتمونو خودم میخورم تو غصه هیچی رونخور)

_به نظرت میتونم

_به خاطر من میتونی مطمئنم

_سعیمو میکنم

_همین برام کافیه که حرفمو گوش کردی

_کاش مثل اون یه ماه الانم کنارم بودی دلم میخواد سرمو بزرام روسینه ات

دستمو روسینه ام گذاشتم و جایی که همیشه تو این مدت سرش رومیذاشت رو دست زدم

_جات بدجوری خالیه

_من منتظرم که همه چی درست شه

درست میشه یعنی؟

_معلومه که درست میشه فقط یکم باید صبرکنی

_باشه صبر میکنم تا اون روز برسه



_مراقب خودت باش زندگیم بازم بهت زنگ میزنم فعلا خدافظ

_توهم مراقب خودت باش خدافظ

باقطع شدن تماس گوشی روپرت کردم رومیز پاکت سیگاروبرداشتم وسیگاروبافندک روشن کردم وشروع کردم به کشیدن

دودای حلقه شده مثله ارزوهایی بود که دودشده بودن

_زنگ زدی اروم شی نکه بدتربه کارات ادامه بدی

_حالم خوب نیست اهورا،نمیدونی چجوری گریه میکرد نمیدونی چه بغضی توصداش بود بهم گفت دلش تنگ شده برام

همش یه روز گذشته وما داریم پرپریمیشیم داریم دق میکنیم چه برسه به اینکه بخوایم روزهای زیادی روبدون هم باشیم

_چاره ای جزاین دارین

_نه

همین داره دیوونه ام میکنه اینکه هیچکاری ازم برنمیاد داره دیوونه ام میکنه داره من میکشه

_خدا بزرگه یکم صبرکن ببینیم چیکارمیشه کرد

پریزاد

باشنیدن صداش مثل ماهی که ازاب دوربوده وحالاتواب رهاشده زنده شدم قلبم برای عشقش شروع کردبه تپیدن

بعداینکه کلی باهم حرف زدیم وتماس قطع شدبازم دلم گرفت خیلی دلم براش تنگ شده خیلی زیاد واقعا نمیدونستم باید چطور دووم بیارم که با بازشدن درب اتاقم خواستم چیزی



بگم که تو اغوش ظریف یکی فرورفتم بادیدن لیلا بغضم ترکید وهاهای به حال خودم گریه کردم، لیلا هم پایه پای من گریه میکرد و دلداریم میداد

جانم اجی اروم باش خودتو کشتیا

لیلا، خیلی دوشش دارم

میدونم

نه نمیدونی هیچکدومتون نمیدونید چقدر دوشش دارم اگه میدونستن که انقدر راحت برای زندگی من ومهراب تصمیم نمیگرفتن

پریزاد اونابدشمارونمیخوان که الان فکر میکنید به ضررتون حرف زدن ولی وقتی باهم زندگی شروع کردید بعد پنج سال که همسن وسالای شما رفیقاتون تومهمونی ها بچه بغل اومدن ناراحت میشین اوایل شاید بتونید تحمل کنید اما بعد تورفتارتون تاثیر میذاره باخودتون میگین این عشق هرگز ثمره ای نخواهد داشت واین شمارو خیلی دلگیر میکنه، این روزافوق العاده سخته تلخه وحشتناکه میدونم ولی قطعاً اگه باهم ازدواج هم میکردین بعدیه مدت خیلی اذیت میشدین

باغصه ودلگیری از حرفی که لیلا زده بود نگاهش کردم

اگه توهم سر سفره میفهمیدی با کامران نمیتونی بچه دار بشی خیلی راحت میتونستی ازش بگذری

حس کردم با حرفم لرز خفیفی توتنش نشست

پوزخندی به روش زدم و لب زدم

پس هیچوقت انقدر راحت درباره چیزی که حتی خودت نمیتونی برای چند لحظه تصورش کنی حرف نزن دیدی چقدر سخت بود چقدر تلخ بود تویه لحظه، فقط یه لحظه بهش فکر کردی اما من تجربه اش کردم میدونی مرگ تمام ارزو هات چقدر سخته اینکه باکلی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ارزووریای قشنگ بری برای ازدواج باکسی که عاشقشی اونقدر دوشش داری که براش جونت
ومیدی یهو همه چی بهم بخوره بهت بگن نمیتونی به عشقت برسی همیشه مال هم باشین

من مرگ و تجربه کردم کاش من مثل بقیه میمردم مثل همه ی اونایی که روز عروسیشون
تصادف کردن یاسکت کردن ازاسترس زیاد ولی من مرگی روتجربه کردم که درسته جسمم سالم
اما تمام زندگیم جلوچشمام دریک لحظه تموم شد وقتی ازاون اتاق خارج شدم وقتی صدای
بغض دارمهراب و شنیدم حس کردم دیگه مردم قلبم سوخت و خاکسترشد وقتی گریه اشودیدم
وقتی میدیدم عشقم چقدر داغون شد

هیچکس مثل من نمیتونست بفهمه مهراب چقدر داغون شد وقتی

باباگفت یه مشکل کوچیک پیش اومده چقدرنگران شد وقتی قضیه اروفهمید ترس
وتوچشماش دیدم هردوتامون ترسیدیم هردوتامون!!!

من حاضرم تااخرعمربدون بچه بدون داشتن ثمره عشقمون کنارش باشم وقتی عشقمو دارم
نیازی به هیچی ندارم اره سخته بالاخره هرکسی دوست داره بچه داشته باشه ولی من بچه ای
رومیخوام که از مهراب باشه اگه قراره باازدواج من ومهراب نتونیم بچه داشته باشیم ناراحت
نیستم چون عشقمو دارم عشقی که ازهمه اشون برام مهم تره

پریزادمن ازت معذرت میخوام حق باتووعه واقعا خیلی سخت

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید و بالبایی که ازشدت بغض میلرزید لبخندزدم

عیبی نداره ،لیلا جان میخوام تنهاباشم توهم دیگه برو کامران نگرانت میشه

باچشمایی که ناراحتی توش موج میزدازجاش بلندشد و بعداز بوسیدنم از اتاق خارج شد
روتخت افتادم واشکام شروع کردبه باریدن

اروم زمزمه کردم

باتوتقدیرم گره خوردبه یه مشت اما و ای کاش



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بعدمن مراقب اون خنده های لعنتیت باش

بعدمن فکرخودت باش

غصه رسم روزگاره

ماچه باشیم چه نباشیم زندگی ادامه داره

خدایا حالا باین دردچیکارکنم

چشمام ازگریه زیادمیسوخت چشمام رواروم بستم وقطره اشک ازچشمام اروم سرخورد
وروبالشتم ریخت

باحس نوازشی توموهام چشمام روبازکردم

بادیدن بابا بغض الود نگاهش کردم مهربون لبخندی به روم زد و نجواکرد

_توکه میدونی چقدر عاشقتم دخترکم،هیچوقت نذاشتم ازچشمای خوشگلت اشک بیاد
حالا دوروزه که اشکات بندنمیاد خودت شاهدی که وقتی مهرباب ازت پرسید حاضری باهات
زندگی کنی باهمون شرایط حرفی نزدم ومنتظر بودم هرتصمیمی توبگیری رو قبول کنم اما

سرتکون دادمو اشکم چکید روبالشت

_گریه نکن باباجان، من هنوزنمردم که تک دخترم اینطوری عذاب بکشه اگه توبخوای حاضرم
به خاطر توپا رو تمام غرورخودم بذارم وبرم ازخونواده ش خواهش کنم

نذاشتم بابا ادامه بده حتی اگه بخوام بمیرم بابانبااید همچین کاری بکنه نمیدارم به خاطر من
ازتمام غرورخودش بگذره بره ازشون خواهش کنه که این ازدواج سربگیره

به چه قیمتی به قیمت خوردشدن بابام به قیمت خوردشدن پدری که باتمام عشقی که بهم
داشت سکوت کرد که خودم تصمیم بگیرم نه هرگز نمیدارم همچین اتفاقی بیوفته

توچشمای بابا زل زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باباهراتفاقیم که بیوفته شماهرگزنباید پیش این خانواده حتی یه صدم درصد ازغرورتون بگذرید

_تو تواین دنیا ازهرچیزی برام بارزشتی هرچیزی که فکرش وبکنی توتمام وجود من و مادرتی ماتواین دنیا به عشق تو نفس میکشی

_بابا خودتون میدونید چقدردوستون دارم

_میدونم دختر خوشگلم میدونم

_بهتون قول میدم سرپاشم فقط همین یه هفته منو به حال خودم بذارید فقط همین هفته

_اگه اینطور اروم میشی باشه فقط بدون دلیل نفس کشیدن منو مادرت تویی

باتمام وجود بغلش کردم شونه مردونه اش روبوسیدم که بعدازچنددقیقه ازاتاق خارج شد

من موندم یه اتاقی که پراز خاطرات مهرباب بود خاطراتی که هرکدوم به یادم میاد فقط خوشی وارامش بود کنارش آرامشی داشتم که هرگز نداشتم کاش برگردیم به همون روزا

ازجام بلندشدم وجلوی اینه ایستادم

به خودم تواینه نگاه کردم رنگم پریده بود وموهام پریشون دورم بود موهای که مهرباب میگفت عاشقشه

بادلتنگی انگشتم رو توموهام فروبردم وچشمام پرشد از اشک

این موها دیگه هیچ جذابیتی برام نداره وقتی کسی که عاشقشون بود کنارم نیست دیگه این موها به چه دردی میخوره تویک لحظه قیچی روازکشو میزبرداشتم وبه طرف موهام بردم چشمام روبستم وخواستم موهام روکوتاه کنم که نشد ،نتونستم خودم رو راضی کنم حداقل بادیدن این موها میتونم برای چندلحظه هم که شد کنارم تصورش کنم به خودم که انقدر درمونده شده بودم تواینه نگاه کردم ازاینکه انقدر داغون شدم عصبی شدم وقیچی تودستم رو پرت کردم تواینه بابرخورد قیچی به اینه صدای شکسته شدن اینه باعث شد چشمام رو روهم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

فشار بدم ودستام روروی گوشم بذارم صدای باز شدن در باعث شد بغضم بشکنه وباصدای بلندگریه کنم

یا خدا، پریزاد چیشد یهو

شونه هام از شدت گریه میلرزید که تو بغل مامان فرورفتم

فرزیننن بیا بچه م داره ازدست میره

باومدن بابا مامان کمک کرد بلندشم واز اتاق خارج شم روکاناپه نشستم که مامان بابا دوباره برگشتن تو اتاقم سرمومیون دستم گرفتم و کلافه از اینکه اینکارو کردم پیشمون بودم دلم به حال مامان بابای بیچاره ام میسوخت اما واقعا داغون بودم ونمیدونستم چطوری خودمو اروم کنم از جام بلندشدم با قدمای لرزون به طرف اتاقم رفتم همینکه وارد اتاق شدم برگشتن طرفم

درب کدمم روباز کردم و مانتو مشکیم رو پوشیدم ویه شال هم رنگش سرم کردم واز اتاق زدم بیرون که مامان دویید طرفم

پریزاد کجامیری

حالم خوب نیست میرم قدم بزنم

خواست چیزی بگه که بابابهبش اشاره کرد چیزی نگه

بیحال کفشام روپام کردم و ازخونه خارج شدم به سرعت از خونه دورشدم به خیابون اصلی که رسیدم یه ماشین صدای اهنکش روزیاد کرده بود

تنهایی یعنی قلب دردداریو هیچکی نمیدونه

هنوزم دوست دارم باهمین قلب درددیوونه

دردونه قلبم روزخم من مرحم

چه زجری دادی توبه این عاشق بی خونه



چونه ام میلرزید
ای کاش همه چی مثله قدیمابود
ای کاش یکی ازمانمیشد نابود
یکی ازما فکرلباس عروسیش
اون یکی توی پارکای شب خواب بود
توهمون کوچه ای که قدم زدیم باهم
امشب رگامومیبرم
جلوی عکسای توبغضمو میشکنم
خون گریه میکنم همه قرصامیخورم
این سری بداوردم خیلی دیراومدم
اومدم پس بگیرم توروازاین زمونه
اومدم که مال خودم شی نیومدی یادت بمونه
نشد بهت نرسیدم اما همیشه عاشق میمونم
خسته م ازحرفای تکراری میگی
خدانخواست اینم میدونم
توشهرخودم منو اواره کردی
چقدرباید بخونم تایه روزی برگردی
بخشیداگه هیچوقت نشناختی منو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بخشید اگه همیشه داغونم میکردی

بغض یعنی بعدچندسال جدایی بدونی هنوزم

جاتونمیگیره کسی بغض یعنی هروقت حالش ومیپرسی

بهش بگی دوست دارم فقط بگه مرسی

بغض یعنی الکل واین سیگارتاخودصبح بیدارهی میزنم پرسه

بغض یعنی یه روانیه بیمار یه عاشق که ازهیچکی نمیترسه

بغض یعنی این صدای خسته این چشمای بسته عاشقی که مسته

بغض یعنی بعدچندسال جدایی میبینی ،میبینی حلقه ات تویه دسته

ازشدت گریه نفسم بالانمیومد

زانو هام میلرزید و هق میزدم یه لحظه چشمام سیاهی رفت و افتادم روزمین دلم خیلی گرفته

بود واین اهنگ بدجور اتیشم زد

_خانوم حالت خوبه

بادیدن همون پسری که توماشین نشسته بود وحالا کنارم ایستاده بودبا بیحالی سرتکون دادم

_اسم این خواننده چیه

یه جورخاصی نگاهم کرد

_مهراب

باشنیدن اسمی که گفت نفسم رفت از بدشانسی یاخوشانسی هرچی که بود اسم خواننده هم

اسم عشق من بود به هرزحمتی که بود ازجام بلندشدم وباصورت خیس اشکم لب زدم

_ممنونم

_ابجی نمودنم چیشده ولی از حال وروزت معلومه که ازعشقت جداشدی هرچی که هست
روبسپار به زمان خودش همه چی روحل میکنه

لبخندی جونی زدم

از خیابون ردشدم نمودنم چقدر راه رفتم وقتی به خودم اومدم دیدم همه جاتاریکه ومن
توبهشت زهرام اروم راه افتادم و قدم زنون رسیدم به سنگ قبر یکی که بعدمرگش همه ی ما
مخصوصا من خیلی داغون شدم شهاب کامجو پسریکی ازدوستای صمیمی بابا که بیشتروقتا
یاما خونه اونابودیم یااوناخونه ما هیچوقت یادم نمیره اونروز نحس رو

منو شهاب تویه پارک مشغول بازی بودیم که بابا بهمون پول دادبرای خودمون بستنی بخریم
باشوق وذوق کودکانه ای به طرف خیابون دویدم شهاب صدام میکردومن برای اینکه خودم
اول برسم به بستنی فروشی اما نمودونستم که یه ماشین باسرعت زیاد به طرف میاد باصدای
جیغ شهاب و پرت شدن من به اون طرف خیابون شوکه بودم که باشنیدن صدای پرت شدن
چیزی روزمین تصادف برگشتم به طرف صدا بادیدن شهاب غرق خون نفسم رفت باورم نمیشد
من باعث مرگ شهاب باشم ولی انگار حقیقت داشت کلی ادم دور شهاب جمع شده بودن
وبالاخره بابامان منو شهاب هم رسیدن بیچاره ها بادیدن شهاب غرق خون داغون شدن
مادرش از حال رفت پدرش جسم بی جونش رو توبغزش گرفت و دویدبه طرف ماشین بابا
همه یادشون رفت منی هم وجوددارم همه رفتن اونقدر ترسیده بودم که میلرزیدم وهق هقم
بندنی اومد تاشب همونجا کنارخیابون نشستم وگریه کردم که ماشین بابا ایستاد و
باباپریشون دنبال من میگشت جیغ زنون صداس کردم

_باباااااا

بادیدنم دویدطرفم ومنوبغل کرد دستموگرفت وباهم سوارماشین شدیم وقتی رسیدم
بیمارستان رفتیم پیششون بادیدن یه تخت که چندتاپرستارکنارشون ایستاده بود ومادرشهاب
به سینه اش میکوبید و جیغ میزد بی اختیارمیلرزیدم بابامان هرکاری کردن مهارم کنن واجازه



ندن برم طرف تخت نتونستن من رفتم کنار تخت بادیدن شهاب بی جون ازته دل جیغ زدم
باورم نمیشد شهاب مرده باشه باورم نمیشد

تامدتها بعد از مرگ شهاب خودم و مقصر مرگ شهاب میدونستم الان هم میدونم اگه من به
حرفش گوش کرده بودم میموندم باهم بریم الان اون زیر خروارها خاک نبود به
خاطر نمیپرید جلوی ماشین

دستم رو روی سنگ قبر کشیدم اشکام راه خودشون رو پیدا کردن و شروع کردن به باریدن

_سلام داداشی، سلام شهاب خوبی خیلی وقته نیومدم پیشت کاش هیچوقت نمیپریدی جلوی
ماشین کاش هیچوقت تو جای من خودت و فدایم میکردی شهاب چرا به خاطر من از خودت گذشتی

دلم واسه همون روزاتنگ شده که منو تو بازی میکردیم هر کس بهم زور میگفت تو میرفتی جلو
از من حمایت میکردی دلم برای اون روزایی تنگ شده که همیشه میگفتی ایندفعه مهمون من
دفعه بعد باتو هیچوقت دفعه بعدی نیومد که من حساب کنم منو تو همش ۹ سال مون بود ولی
توانقدر مرد شده بودی که بهت برمیخورد اگه من پول خوراکیمو حساب کنم دلم برای حمایت
تنگ شده دلم میخواد الان اینجا بودی بغلم میکردی خیلی دلتنگتم

اروم دراز کشیدم و سرم رو روی سنگ قبر گذاشتم و چشمم رو بستم

باحس دستی که کمرم و نوازش میکرد چشم باز کردم بادیدن چندتا پسر که باخنده نگاهم
میکردن و یکیشون به بدنم دست میزد وحشت زده از جام بلند شدم

خنده چندشی کردن و یکیشون گفت

_اوخی نگاش کن اومدی قبرستون پیش عشقت مثلا دلتنگشی

چرا مرده ارو بغل گرفتی بیامون بغل کن بیخیال اون بابا دیگه مرده بیا قول میدم خوب بهت
حال بدم

به دوستاش اشاره کرد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_تازه تنهاهم نیستم بابچه هابهت یه حال اساسی میدیم فقط تو باماراه بیا

نفسم از حرفایی که میزد به شمارش افتاد این چی میگفت خواستن بیان سمتم که جیغ زدم

_گمشین عقب

_جووون اینجاهرچقدرم که داد بزنی کسی کمکت نمیکنه هیچکس این دوربرنیست مگه اینکه

ارواح بیان کمکت که اینم غیرممکنه پس باماراه بیا والکی تقلانکن

خدایا کمکم کن من طاقت یه مصیبت دیگه ارون دارم گوشیم توجیب مانتوم بود نمیدونستم

چیکارکنم وحشتناک ترسیده بودم واز شدت ترس می لرزیدم فقط یه راه داشتم که اگه یه لحظه

یه لحظه رو بخوام ازدست بدم فاتحه م خونده س

چشمام رو بستم و تودلم باتمام التماس صدا کردم

خدایا کمکم کن

به طرفم اومدن وخواستن دستم وبگیرن که

تویه آن دوییدم همینکه دوییدم همشون عصبی افتادن دنبالم چنان میدوییدم که حتی

نفس کشیدن روهم فراموش کرده بودم بادیدن یه کانکس کوچیک سریع دربش روباز کردم و

وارد کانکس شدم هیچکس داخل کانکس نبود ولی از گاز روشن که روش کتری بود میشد فهمید

که یه کارگر اینجای زندگی میکرد که احتمالاً رفته یه چرخی بزنه سریع درب کانکس رو قفل کردم

وبادستایی که به شدت می لرزید شماره مهرباب وگرفتم

با اولین بوق برداشت

_جانم، خودتی پریزاد یا اشتباهی دستت خورد روشماره ام

_مهرباب

صدام اونقدر می لرزید که چند لحظه سکوت کرد با صدایی که نگرانی توش موج میزد جواب داد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-جانم پریزاد چیشده،چراصدات انقدرمیلرزه

-مهراب من الان بهشت زهرام

-چییی،اونجاچیکارمیکنی

-حالم خوب نبودازخونه زدم بیرون نمیدونم چیشد که رسیدم به اینجا

-اخه واسه چی تنها رفتی اونجاا میدونی ساعت چندههه

اونقدرعصبی بود که زدم زیرگریه

-مهراب

تااومدم حرفمو کامل کنم صدای کوبیده شدن درب وحشتزده م کرد

صدای دادیکیشون موبه تنم سیخ کرد

-موش کوچولو بهتره خودت دراین بی صاحب روبازکنی وگرنه خیلی راحت میشکنیم این درو

ولی اونموقع بلایی به سرت میاریم که جنازه تم خونواده ات پیدانکنن

-این بیشرفا کین؟ الو پریزادجواب بده

بریده بریده لب زدم

-مه..راب..بیا..من...خی...لی..می...تر...سم(مهراب بیامن خیلی میترسم)

زدم زیرگریه

-هیششششش گریه نکن،بهت میگم گریه نکن اروم باش

باصدای وحشتناکه کوبیدن چیزی به در قلبم افتادتودهنم وجیغ زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_پریزاد یه ده دقیقه فقط ده دقیقه دووم بیار اونجام گوشیت و روشن بذار، گریه نکن ازهیچی هم نترس همونجایی که هستی بمون من تاده دقیقه دیگه اونجام

باقطع شدن گوشی یکی ازبیرون دادزد

_فقط کافیه این دروبشکنیم بلایی به سرت بیارم که همه روزنامه ها تو حوادث بنویسن، گمشوبیادرو بازکن اگه دروبازکنی نمی کشیمت

بیحال روزمین افتادم خدایامن نمیخوام اینطوری بمیرم خواهش میکنم کمکم کن

همینطوره درمیکوبیدن ومن فقط میلرزیدم اگه یکم دیگه به درمیکوبیدن درمیشکست چشمم روبستم ونامید نالیدم

_خدایا کمکم کن

باشنیدن صدای دادش قلبم اروم گرفت و قفل دررو اروم بازکردم

که یکیشون خواست بیادطرفم که ازپشت لگد محکمی زد توکمرش که پخش زمین شد

یکیشون باهاش درگیرشد کوبید تو صورتش دوتای بعدی ازترس فرارکردن مهرباب دوییدطرفم

خودمو پرت کردم تو بگلش وزارزدم

_هیشش تموم شد، جانم، جان، هیشش من اینجام

صورتمو بادستاش قاب گرفت و زل زد تو چشمای پرشده ام

_این موقع شب اینجا چیکار میکنی

اونقدر دلتنگش بودم ازطرفی ترسیده بودم که نتونستم جواب بدم سرموتوسینه اش پنهون کردم وزارزدم

دستاش محکم دورکمرم حلقه شد و منوبه خودش فشارداد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

یکم که اروم شدم باهم به طرف ماشینش حرکت کردیم حس میکردم بازالان میان از ترس زیاد بازو شو چنگ زدم که برگشت طرفم

-جانم چیشده

-مهراب

-جان مهراب چیشده

-حس میکنم یکی پشت سرمون

لبخند کم رنگی بهم زد و منو کشید تو بغلش دستاش دور شونه ام حلقه شد و به طرف ماشین رفتیم بارسیدن به ماشین بیحال نشستم تو ماشین کل ماشین پر شده بود از بوی عطرش باجون و دل عطرش و نفس کشیدم که حس کردم نشست تو ماشین اروم چشمم روباز کردم که چشمای غمگینش دیدم

-هیچ میدونی اگه چند دقیقه دیرتر اومده بودم ممکن بود الان چه بلایی سرت بیاد

اونقدر عصبی اینارو گفتم که با ترس نگاهش کردم

-این موقع شب اینجا چیکار میکنی اونم تنها هانن

-دلم برات تنگ شده بود از دوریت دارم جون میدم لعنتی اومدی تو زندگی عاشقم کردی دیوونم کردی شدی نفسم حالا ازم دوری حالا شدی برام میوه ممنوعه ،مهراب نمیتونم من توهمین چندروز چندبار مردمو زنده شدم نمیتونم نمیتونم بدون تو زندگی کنم

.....

-چجوری بدون تو زندگی کنم اخه

صدای گریه م تنها صدایی بود که تو ماشین به گوش میرسید با حرکت کردن ماشین چشمم رو بستم و خدا رو شکر کردم که نجاتم داد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نمیدونم چقدر چشمام وبسته بودم که باصدای مهرباب چشمام

روبازکردم

-رسیدیم

ازپنجره به بیرون نگاه کردم بادیدن خونه امون لبام لرزیدبرگشتم طرفش

-ممنون که اومدی اگه نمی اومدی قطعا من امشب میمردم

-هیشششششش ادامه نده

-مراقب خودت باش

باچشمای خیس از ماشین پیاده شدم و به طرف خونه رفتم اف اف روفشردم که سریع

دربازشد واردخونه شدم و بااسانسوربه طبقه موردنظررفتم بارسیدن به واحدمون مامان

وبارونگران وپیشون کناردرب خونه دیدم که بادیدنم دوبیدن طرفم بابابغلم کرد

-کجابودی تو ماکه مردیم پریزادکجابودی

-بهشت زهرا

-بهشت زهرااین موقع شب واسه چی اخی

-رفتم پیش شهاب

هردوغمگین نگاهم کردن

-بابااا

-جان بابا،جانم دخترم

-میشه باهردوتون صحبت کنم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اره عزیزدلم چرانمیشه بیابریم داخل خونه ببینم چی میخوای بهمون بگی

باهم واردخونه شدیم بدون عوض کردن لباسام کنارشون نشستم

بابا میخوام ازتون یه چندتاسوال بپرسم

بپرس دخترم

بعداون اتفاق پدرمادر شهاب دیگه بچه دارنشدن

خودشون که نه خدا بعدشهاب بهشون بچه ای نداد ولی برای اینکه بتونن یکم اروم شن یه

بچه ازپرورشگاه سرپرستیش روقبول کردن یه پسر که سه سال از توبزرگتره

الان کجازندگی میکنن

شمال، بعدمرگ شهاب برای همیشه ازتهران رفتن

بابا

جانم

میدونم اگه اینجابمون نمیتونم فراموش کنم چیزی روکه برام اتفاق افتاده میخوام اگا بشه

بهم اجازه بدین برم شمال یه مدت پیش پدرمادرشهاب، باهم بریم اونجا یه مدت بمونم

فکربدیم نیست باشه دخترم اگه اینطوری اروم میشی باشه

لبخندتلخی زدم تواغوشش رفتم وبی صدااشکام باریدن

نمیدونم چیشد که خوابم برد

باحس نورشدیدی توچشمام چشمام روبازکردم

از اتاق بیرون رفتم که مامان بابا رومشغول بستن چمدون دیدم



_چیشده

_بیدارشدی بابا

_سلام صبح بخیر

_صبح توهم بخیردخترم به پدرشهاب زنگ زدم و جریان وبهش گفتم قرارشدامشب راه بیوفتیم

_ممنون که به خاطرمن هرکاری میکنید

_این کارا که هیچی نیست ما حاضریم واسه توجونمون وهم بدیم

برگشتم تواتاقم چمدون بزرگ مشکیم روبرداشتم شروع کردم به چیدن هرچیزی که لازم بود
هرچیزی که فکر میکردم شایدلازمم بشه تقریبا هرچی که داشتم رو تو دوتا چمدون بزرگ چیدم
حس میکردم قرارنیست دیگه اینجاروببینم قرارنیست برگردم

بی هوازدم زیرگریه وهای های گریه کردم

تاشب تواتاقم بودم و با غم به اتاقم نگاه میکردم تااینکه بابا وارداتاقم شد

_پریزاد،بابا آماده شو بایدبریم

_باشه الان آماده میشم

ازجام به زوربلندشدم ومانتو مشکی باشلوارهمرنگ وشال همرنگش رو پوشیدم گوشه و کیفم
روبرداشتم وازاتاق خارج شدم

_آماده ای بابا

_اره بابایی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به طرف اتاقم رفت و هردوتا چمدون روبرداشت باناراحتی وغم ازخونه خارج شدم وسوارماشین شدم هیچکدوم حرف نمیزدیم که ماشین حرکت کرد چشمم روبرستم طاقت نداشتم ببینم ازاین خونه دورمیشم اشکام سرازیرشد

با گریه گوشیم روبرداشتم و سیمکارت رو از گوشی دراوردم طاقت ندارم شماره اش بیوفته روگوشیم وجوابش وندم طاقت ندارم شمارشو داشته باشم و بهش زنگ نزتم شیشه پنجره ارو پایین دادم وسیمکارت رو انداختم بیرون

تموم شد

تاخودشمال به عکسایه دونفریمون نگاه کردم وهق زدم که بالاخره رسیدیم به یه ویلای کوچولو باتک بوقی که بابازد بعدازچندلحظه درب ویلا بازشد یه مردهمسن بابا که قد بلندو هیکلی روفرم داشت اما موهاش کم پشت شده بود به طرف ماشین اومد همه ازماشین پیاده شدیم که اول ازهمه به طرف من اومد ومنو تواغوش گرفت باتعجب همینطور تواغوشش بودم که گفت

_شناختی منو عزیزدلم منم عمو شاهین

بابغض دستام دورکمرش حلقه شد ولب زدم

_عمو دلم برات خیلی تنگ شده بود دلم برای همتون خیلی تنگ شده بود

_خوش اومدی

سرشونه ام روبروسید وعمیق نفس کشیدوگفت

_اخ حس میکنم شهاب توبغلمه بوی شهابمو میدی

_عمو منو ببخش اگه من اونروز نمی دوییدم اون بلاسر شهاب نمی اومد

منوکمی ازخودش جداکرد وتوچشمم زل زد



وقتی شهاب تو اون لحظه تصمیم گرفت تورو نجات بده میدونست چی درانتظارشه، هیچوقت خودتو تومرگ شهاب مقصردون، درسته بارفتنش پیرشدیم داغون شدیم اما باکاری که کرده همیشه با افتخار سرمون بالاست

راستی خاله چطوره

منتظرتوئه از وقتی شنیده توداری میای یه بنده بالبخند اشک میریزه یادته که چقدر بهت وابسته بود

اره خوب یادمه همیشه وقتی منوشهاب دعوامون میشد طرف منو میگرفت یادمه

دخترم شهاب راضی نیست بایادآوری گذشته انقدر بهم بریزی

بیاین بریم داخل که کلی حرف برای گفتن داریم

به همراه عمو و مامان بابا به طرف خونه حرکت کردیم بعد چند دقیقه رسیدیم کفشام رو دراوردم وازپله های ویلابالارفتم چندتقه اروم به درزدم و وارد خونه شدم با وارد شدنم مادرشهاب روبه روم ایستاد یه زن اراسته اما یکم شکسته هنوزم مثل گذشته ها چهره اش مهربون ودوست داشتنی

اغوشش روبرام بازکرد ولب زد

خیلی وقته منتظرتم خیلی وقته

خودمو پرت کردم تو اغوشش

خاله حلالم کن من باعث شدم که اون اتفاق برای شهاب بیوفته

شهاب من خودش خواست که تورو نجات بده، من هیچوقت ازتو دلخور نبودم ونیستم توبرام هیچ فرقی با شهابم نداری

عاشقتم خاله



من بیشتر دختر کوچولوم

با آمدن مامان بابا از اغوشش خارج شدم که بعد از احوالپرسی اتاقی روبه‌مون نشون داد وارد اتاق شدم و لباسام رو عوض کردم یه تیشرت البالویی که با کلمه انگلیسی kمروارید دوزی شده بود باشلوار دمپاگشادمشکی پوشیدم موهام رو باز دورم رها کردم و از اتاق خارج شدم به طرف جمع کوچیکمون رفتم کنارشون نشستم که عمو روسرم رو بوسید به مامان بابا نگاه کردم که بالبخند خیره نگاهم میکردن خاله از جاش بلند شد و به طرف اشپزخونه رفت بعد چند دقیقه بایه سینی شربت به طرفمون اومد شربت البالو شربت مورد علاقه ام رو برداشتم و تشکر کردم مشغول نوشیدن شربتم بودم که با صدای مردونه ای با تعجب سرم رو برگردوندم

سلام

بادیدن یه پسر با هیكلی که معلوم بود حسابی روش کار کرده و قد بلند و صورت سبزه و چشمای میشی رنگ ابروهای حالت دار مردونه بینی صاف و مردونه لبای گوشتی متناسب و صورت پروته ریشی که جذاب ترش کرده بود سریع نگاه ازش گرفتم که خاله گفت

سلام پسرم خسته نباشی

ممنون مامان

به احترامش از جامون بلند شدیم که با بابا مردونه دست داد و با خوشرویی با مامان احوالپرسی کرد جلوم ایستاد و خیلی مودبانه گفت

خیلی خوش اومدین

لبخند کمرنگی بهش زدم

ممنون

سرتکون داد و با اجازه ای گفت به طرف اتاقش رفت همگی سر جامون نشستیم که عمو با لبخند گفت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بعدشهاب تمام داروندارمون شد شادمهر، شادمهری که به اندازه شهاب برامون عزیزه واینو به جرئت میتونم بگم که تمام زندگی ماخلاصه میشه به شادمهر

پس من چی عمو

با شیطنت این جمله اروگفتم که دستم روتودستش فشرد و گفت

تو دختری، دختری که هیچوقت نداشتم توبرام هیچ فرقی بادخترم نداری

میدونید که چقدر برام عزیزید

خیله خب انقدرشیرین زبونی نکن شیطون

بالبخند بهشون نگاه کردم ولب زدم

عمو ازاینجا تا دریاچقدر فاصله ست

تقریبا ده دقیقه

به بابانگاه کردم

بابا میشه باماشین برم

خودبابا کامل رانندگی روبهم یادداده بودفقط منتظربودم دیپلمم روبگیرم تا برم گواهی بگیرم

بالبخندسرتکون دادو سوئیچ روبهم داد

گونه اش روبوسیدم وبه طرف اتاق رفتم وارداتاق شدم ولباسم رو بایه مانتو کتی سورمه ای باشلوارهمرنگش عوض کردم ویه شال خنک سرم کردم گوشه وکیفم روبرداشتم وازاتاق خارج شدم ازشون خداحافظی کردم واز ویلاخارج شدم به طرف ماشین رفتم سوارماشین شدم ماشین روروشن کردم و باسرعت مجاز ازویلاخارج شدم دستمو به طرف ضبط بردم وروشنش کردم



نموندورفت تورو زای سخت منوتنهام گذاشت باخیال تخت
چندروزکه حال من بده به قلب عاشقم خوشی نیومده
شکسته بازم بغض توگلوبم اخیه چندتا عکسش افتاده پهلو
رفت اونی که میگفت دوسم داره همون که میگفت تنهام نمیذاره تنهام نمیذاره
یه گوشه از اتاق میشینم وهمش یه خاطره میاد تو ذهنم ازش
اونروز اخرومیاد به خاطرم که داددم نروبمون به خاطرم بمون به خاطرم
باینکه رفت باینکه تنهام گذاشت توسختیها دلم میخواد بهش بگم که برگرد بیا برگرد بیا
یادش میوفتمو یه بغضی میگیره گلوبم خودبه خود ازیه جابه بعد میخواستم هی، فراموشش
کنم نشد
همه بهم میگن اون دیگه رفته دلزده ازت گریه کن ولی به فکر برگشتنش نباش فقط
بارسیدن به دریا ماشین و پارک کردم و بابغضی که بدجورتو گلوبم سنگینی میکرد از ماشین پیاده
شدم به طرف دریا حرکت کردم واشکام جاری شد و لب زدم
بخدا زوده زوده که بگی دیگه حرفی نیمونه
بخدا زوده زوده واسه مردن این دل دیوونه
بخدا خیلی زوده
بخدا سخته سخته که بخوام بمونم تو دنیا
بخدا سخته سخته که بگی نبوده چیزی بین ما
بخدا خیلی سخته



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دل تو راحت واسه همیشه نگو بریدی ساده
اونی که اینجاست دلش و راحت به توداده
بگو یه خوابه بگو میمونی نرومیتروم بی تو
میمیره اخه دل شکسته ام تابری تو
جیغ زدم

_خداااا این حقم نبود که عاشقم کنی وبعد ازم بگیری
رو شن نشستمو سرمو روزانوم گذاشتم و هق زدم

دلم خیلی براش تنگ شده دیگه هیچ راهی برای رسیدنمون وجودنداره ولی من تاابد عاشقش
میمونم تاابد

باصدای اشنای مردونه ای سرم روبلندکردم بادیدن شادمهرباتعجب نگاهش کردم
_بسه دیگه بلندشید بایدبرگردیم خونواده اتون نگرانتون
_شمابرای چی اومدیداینجا

_مادرتون ازم خواست پیام که خدای نکرده نکنه مشکلی براتون پیش بیاد
سرم روبه معنی باشه تکون دادمو ازجام بلندشدم به طرف ماشین حرکت کردم که دنبالم اومد
پشت فرمون نشست که باتعجب نگاهش کردم

_من ماشین نیاوردم ،فکرنمیکنم حالتون مساعداباشه برای رانندگی

بیخیال سرتکون دادمو سوارماشین شدم که ماشین حرکت کرد باحرکت کردن ماشین نم نم
بارون به شیشه میخورد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

پنجره ماشین روپایین دادم و دستم روازپنجره بیرون بردم قطره های بارون باسرعت به دستم میخورد بغضم داشت خفه ام میکرد

_اگه بخواین اینجوری ادامه بدید خیلی زودافسرده وخونه نشین میشید

باخم نگاهش کردم این دیگه چی میگه

نیم نگاهی بهم کردوامه داد

_خونواده تون همه چی روبهمون گفتن،چون نگران حال شمان

امسال خیلی مهمه شما امسال کنکوردارید هراتفاقیم که افتاده باشه نبایداز زندگی کردنتون دست بردارید

فقط نگاهش کردم

_پدرمادرتون خیلی نگرانتون نذارید انقدر عذاب بکشن اونا وقتی میبینن شما اینطورناراحتید غصه میخورن

بارسیدن به خونه تشکرکوتاهی کردم وازماشین پیاده شدم بادوو واردخونه شدم وسلام بلندی کردم

_سلام

مامان بانگرانی لبخندزدوگفت

_چه خوب که زود اومدید

فقط بهش لبخندزدم ووارداتاق شدم لباسام روعوض کردم وروتخت یک نفره درازکشیدم همینکه چشمام روبستم درب اتاق بازشد

_پریزاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باصدای مامان اروم چشمام روبازکردم

_جانم مامان

_لیلا پشت خطه میگه به گوشیت زنگ زده خاموشه

_اهوم خطمو انداختم دور

بدون اینکه تعجب کمه سرتکون داد

_عیبی نداره بیاباهش صحبت کن

گوشی روازش گرفتم که ازاتاق خارج شد

_الو

_سلام پری خوبی کجایی تو

_قبرستون فکرنمیکنم به حال توفرقی هم بکنه

_پریزاد معلوم هست چی میگی

_لیلا اصلا حوصله حرفاتوندارم اگه کارواجبی داری بگو وگرنه قطع کنم

_پریزاد

حس کردم بغض کرده حال منم بهتر از اون نبود اما بدجور دلم ازش شکسته بود و دیگه ادامه این

رفاقت از نظر من درست نبود

سعی کردم محکم باشم

_مثل اینکه حرف مهمی نداری

_صبر کن قطع نکن زنگ زدم بهت بگم مدیر خیلی نگرانته سراغتواز من میگیره



- بهش بگوپریزاد دیگه قرار نیست بیاد مدرسه

- یعنی چی

- یعنی دیگه نمیخوام قیافه نحس هیچکدومتون روببینم حله

- پری چرا انقدر سردشدی هانن

- حال روحیم خوب نیست لیلا بابت همه چی ممنون خداافظ

گوشی رو قطع کردم وچشمام رو بستم اشکام سرخورد رو بالشت

نمیدونم چیشد که خوابم برد

با صدای مامان از خواب بیدار شدم

- پریزاد دخترم بیاشام

با خوابالودگی زیاد چشمام رو ماساژ دادم

- باشه الان میام

- دست و صورتتو بشور بیا تو حیاط

- خيله خب

از جام بلند شدم و از اتاق خارج شدم به طرف سرویس رفتم بعد از انجام کارای مربوطه دست و صورتم رو با آب سرد شستم و تواینه به خودم نگاه کردم چشمام از خوابیدن زیاد باد کرده بود و قرمز بود صورتم رو با دستمال کاغذی خشک کردم و از سرویس خارج شدم برگشتم به اتاق موهام رو برس کشیدم و به خودم تواینه نگاه کردم چشمام دیگه از خوشبختی برق نمیزد حالا تو چشمام یه غم عجیبی که هرکسی بانگاه کردن به چشمم میتونه ببینه بیخیال نگاه کردن به خودم شدم و از اتاق خارج شدم هیچکس توخونه نبود ازخونه خارج شدم که دیدم همه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

تو حیات رویه فرش بزرگ پهن قرمز وسط حیات نشستن بالبخندبه طرفشون رفتم و کنارشون نشستم که عموگفت

-خوب خوابیدی خوابالو

لبخندنازی بهش زدم

-خیلی زیاد

-خب خداروشکر

-پریزاد، مامان جان لیلایچیکارداشت

-هیچی مدیرارش خواسته ازمن خبربگیره منم گفتم دیگه نمیام مدرسه

مامان بابا بابیهت ونگرانی نگام کردن که ادامه دادم

-نمیخوام دیگه ازهیچ راهی بینمشون نه خودش ونه خواهرشو نه پدرمادرشو

بااین حرفم بابا لبخندپهنی رولبش نشست وگفت

-تصمیم خیلی خوبی گرفتی پس من پرونده اتو از مدرسه میگیرم فقط بگو کجادوست داری
ثبت نامت کنم

-میخوام این یه ماه باقی مونده رو بیام شمال تابعدکنکوربدم بینم کجاقبول میشم

-اگه تواینطوردوست داری باشه دخترم

لبخندی به روی پدرمادرم که ازچهره اشون دلهره ونگرانی میباید زدم که عموگفت

-خیله خب حالاوقته کبابه، پاشو فرزین بساط کباب رو فراهم کنیم

باباوعمو مشغول درست کردن کباب شدن مامان وخاله هم رفتن داخل تا سالادوبقیه وسایل
شام روتدارک بینن من موندم و شادمهر که هیچکدوم حرفی نمیزدیم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

چشمام روبسته بودم که صدای اهنگی که عاشقش بودم اهنگ ترکی بیکلام نواخته شد اروم خودمو هماهنگ باهنگ تکون میدادم و اشکام سرمیخوردن روگونه ام

اونقدر قشنگ وبالطافت اهنگ نواخته میشد که آرامش وبهم تزریق کرد اونقدر توحس رفته بودم که صدازدنای بتبارونشنیدم تااینکه شادمهر با آرامش اما باتحکم گفت

-پریزادخانوم

چشمام روبازکردم

-بله

-پدرتون باشماست

به بابانگاه کردم

-جانم بابا

-دخترم حالت خوبه

-خوبم بابا

-خب خداروشکر ولی چشمات این ونمیگه

-چشمام این روزا اصلا قابل کنترل کردن نیست

-خیله خب برو دست و صورتتوبشوربیاغذابخوریم

-چشم

ازجام اروم بلندشدم حالم اونقدر بدبود که مرگ برام لذت بخش ترین مسکن موجود بود باهرقدمی که برمیداشتم ازشدت ضعف پاهام میلرزید وهر ان درصد پخش شدنم روی زمین خیلی زیادبود بیشترازخیلی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالاخره خودمورسوندم به شیراب کوچولویی که پشت انباری توحیات وجودداشت شیراب روبازکردم و سرم روبردم زیرشیراب یه لحظه نفسم ازسردی اب رفت اما بعد حس بی نظیرارامش برای چندلحظه توتمام سلول های تنم حس کردم همینطور سرم زیراب بود که باصدای مامان سرم از زیرشیر بلندکردم

-پریزاد

-جانم

-دخترچیکارمیکنی سرمامیخوریا

-خوبم مامان الان میام

باموهایی که خیس اب بود به طرف ویلارفتم وواردویلا شدم و به طرف اتاق رفتم لباسم رو یه تیشرت زیتونی که بامروارید صورتی کارشده بود عوض کردم موهام روبا حوله تقریباً خشک کردم وازاتاق خارج شدم برگشتم به جمع خونواده م سفره چیده شده غذا بوی کبابی که همیشه اشتهاام روتحریک میکردالان حالمو بهم میزد امانمیتونستم چیزی بگم به اجبار یکم برنج برای خودم ریختم و دوتا تیکه کباب مامان باتعجب نگام کرد که اشاره کرد کافیه باهرقاشقی که غذا میخوردم یه لیوان دوغ میخوردم وگرنه

غذا ازگلم پایین نمیرفت

اونقدر کند غذا میخوردم که تقریباً همه غذاشون تموم شده بود فقط من مونده بودم که دست ازخوردن کشیدم وبالبخندی که کاملاً اجباری ومصنوعی بود لب زدم

-خیلی خوشمزه بود دست همگی دردنکنه

یه جوری نگاهم کردن که ازحال وروزم فهمیده بودن حالم چقدربرده

به هرسختی بود ظرفاروجمع کردم وبعد به اتاقم پناه بردم وروتخت درازکشیدم وچشمام رو بستم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

که با حس نوازش موهام چشمام روبازکردم بادیدن بابالبخندرولبم نشست
_خوب خوابیدی عروسکم

_اهوم خیلی خوب خوابیدم، برعکس این روزا که خوب نیست خواب هام بدون کابوس ودرده
_غصه هیچی رونخور اینومطمئن باش که همه چی درست میشه همه چی روبرات درست
میکنم مثل روزاول نمیدارم انجوری غصه بخوری

_میدونم بابایی من بهت ایمان دارم مطمئنم که همه چی ودرست میکنی
_اومدم ازت خداحافظی کنم

ازجام بلندشدم و روتخت نشستم

بادلشوره ای که عجیب تودلم افتاد لب زدم

_برای چی بابا

دست مردونه و بزرگش رونوازشگونه روی صورتم کشید

_منومادرت میریم تهران تا پرونده ات رو بیاریم برای ثبت نامت

_پس منم باهاتون میام

_برای چی

_دوستدارم کنارتون باشم

_نگران چی هستی دخترم منومادرت امروزمیریم فردا برمیگردیم

فرداهمین موقع کنارتیم

_نه بابایی بذارید منم باهاتون بیام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اینجوری خیلی خسته میشی، مامیریم زود میایم نگران نباش باشه قشنگم

اخه

اخه نداره

باشه بابایی پس خیلی مراقب خودتون باشین

چشم دردونه من

لبخند مهربونی بهم زد که تو اغوشش فرورفتم محکم منو به خودش فشرد خودمو کمی ازش جدا کردم صورتش روبوسیدم

لبخند قشنگی زد و گونه ام روبوسید دستم رو گرفت و باهم ایستادیم

خب دیگه بیابریم بامادرتم خدا حافظی کن تا ما بریم

سرتکون دادمو باهم از اتاق خارج شدم وارد حیاط ویلا شدیم که مامان رو کنار ماشین دیدم

عمو و خاله و شادمهر هم کنار مامان بودن

به طرف مامان رفتم که بادیدنم لبخند پر بغضی زد و منو بغل کرد اروم تو گوشم گفت

میدونم خیلی ناراحتی خیلی این روزا غم داری ولی بدون تو تمام دارایی منو پدرتی وقتی

ناراحتی قلب منو پدرت ازت پیدن می ایسته

خدانکنه مامانی

پس قول بده زود خوب شی بشی همون پریزاد کوچولوی شاد من

چشم قول میدم

مراقب خودت باش تا فردا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_شما بیشتر مراقب خودتون باشید، منم دوست دارم باهاتون بیام

_وا، تو کجا بیای ما میریم زود میایم دیگه این کارا چیه توفیق زود خوب شو

_چشم

_فدای چشمات بشم

_خدانکنه مامانی

بابا مامان با عشق منوبغل کردن دوست نداشتم از بغلشون در بیام دوست داشتم باهاشون برم
نمیدونم چه دلشوره ای توجونم افتاده بود که بابا بابا بخند روبه عمو گفت

_دخترموبه تومیسپارم شاهین مراقبش باش

_چشم داداش

با این حرف بابا قلبم بیقرار تر شد

که بابا بخند سوار ماشین شدن برامون دست تکون دادن و باتک بوق ماشین به سرعت از ویلا
خارج شد که خاله پشت سرشون اب ریخت

عمو دستش رو روشونه هام انداخت و گفت

_نگران هیچی نباش دخترم به خدا بسپار سالم برن سالم بیان

_انشالا

_خب دیگه بریم داخل خونه

همگی باهم وارد خونه شدیم کنار عمو رومبل نشستیم که خاله با سینی حاوی فنجان های چای
اومد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

لبخندی بهش زدم وچای برداشتم اروم به لبم نزدیک کردم و کمی از چای رونوشیدم استرس امونم وبریده بود اونقدر بی تاب بودم که خاله همش سعی داشت ارومم کنه

هرجوری بود تا اخرشب تحمل کردم وبدون خوردن شام شب بخیرگفتم وبرگشتم تواتاقم رو تخت نشستم وشروع کردم به خوردن ایت الکرسی نمیدونم چقدر ایه خوندم که چشمم گرم شد

باشنیدن صدای اذان چشمم روبازکردم یه حس خیلی عجیبی داشتم یه حسی که بدجوربی تابم کرده بود

باین حال ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج شدم واردسرویس شدم وضوگرفتم وبرگشتم به اتاق ازکشوی کنارتخت یه مهر وجانمازپیداکردم اما چادری ندیدم به اجبار تونیک بلند سورمه ای رنگی پوشیدم شالم رو لبانی بستم جانمازروپهن کردم و شروع کردم باتموم شدن نماز کنار سجاده نشستم گوشیم روبرداشتم وشماره باباروگرفتم بعدازچندتابوق برداشت

_جانم دخترم

_سلام بابایی رسیدین

_اره عزیزم ما خونه ایم

_خداروشکر هروقت کارتون تموم شد راه افتادین برام زنگ بزن بابایی

_چشم ،تالان بیداربودی پریزاد

_نه بابایی برای نمازبیدارشدم گفتم براتون زنگ بزنم

_قبول باشه دخترم ،نگران مانباش بروبخواب عزیزم

_باشه باباجونم فعلا خدافظ

باقطع کردن تماس لبخندی زدم ولب زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خدایا سپردمشون به خودت

سجاده م روجمع کردم و روتخت درازکشیدم خیلی زود خوابم برد

که باصدای یازهرای عمو وحشتزده ازخواب پریدم که صدای جیغ خاله باعث شد بادوو ازاتاق خارج شم بادیدن خاله که توبغل عمو هق هق میکرد وارفته لب زدم

_چیشده عمو

عمو سرشو بالاوردوبادیدن من شونه هاش شروع کردبه لرزیدن

دویدم به طرفش وجلوی پاش زانوزدم

_عموتوروخدا بگوچیشده

_اخه من چی بگم بهت

_چیشده

_پدرمادرت تصادف کردن

حس کردم قلبم نمیزنه،چی شنیدم باورم نمیشد شوکه فقط نگاهش کردم باچونه ای که
میلرزیدلب زدم

_الان،الان حالشون چطوره

_بیمارستان نزدیک چالوس منتقلشون کردن

_عمو توروخدا زود باش بریم بریم ببینیمشون

_خیله خب،خیله خب دخترم اروم باش میریم برواماده شو تا بریم

نفهمیدم چطوری دویدم به طرف اتاق نمیدونم چی پوشیدم فقط سریع ازاتاق خارج شدم که
صدای خاله باعث شدمرگ وجلو چشمم ببینم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

وای شاهین الان چیکارکنیم چطوربهبش بگیم چه بلایی سرشون اومده

ساره گریه نکن الان باید قوی باشیم باید کاری کنیم این بچه آماده بشه برای دیدنشون اگه اینجوری بریم این بچه پس میوفته

خواستن به حرفاشون ادامه بدن که دوییدم به طرفشون یقه عمو روگرفتم

عمووو توروبه روح شهاب قسم میدم بهم بگو چه بلایی سرمامان بابام اومده توروقران جوابمو بده

باین حرفم عمو بغلم کردو زدزیرگریه

زیرزانوهام خاله شدو پرت شدم روی زمین

یاحسیننن، پریزاددخترم چیشد

چشمام هیچی روندید وجلوچشمام سیاه شد

باحس سوزش دستم چشم بازکردم بادیدن که پیراهن مشکی رنگی تنش بود ته دلم خالی شد

عمو

تاصداش زدم سرش روبلندکرد

جانم

مامان بابام چیشدن

پریزادجان دخترم میدونم خیلی سخته باورش ولی متاسفانه پدرمادرت فوت کردن

دستام رو روی گوشم گذاشتم وازته دل جیغ کشیدم نه این امکان نداشت مامان بابای من منو تنهانمیدارن نه این امکان نداره



بی قرار سرم رواز دستم دراوردم که سوزش دستم کلافه ام کرد

اما اهمیتی ندادم از جام بلندشدم که عمو جلوم روگرفت

پریزادجان دخترم اروم باش

حس میکردم قلبم و روی شعله ی اتیشه و داره میسوزه انقدر درد قلبم زیاد بود که ناله میکردم نه باورم نمیشه تمام زندگی من به همین سادگی ازدستم بره پدرمادری که جونم بودن در عرض چند ساعت برای همیشه ازم جدابشن

دستم رو بیرحم توموهام فروکردم وکشیدم وازته دل جیغ زدم و اشکام مثل سیل روگونه ام جاری شد

این امکان نداره

به عمونگاه کردم ولب زدم

من خودم با باباییم حرف زدم حالش خوب بود نه عمومن باورنمیکنم این امکان نداره بابامان منو تنهانمیذارن

تواغوشش فرورفتم وزارزدم که عمومنو ازخودش جداکرد

دخترم پدرمادرت اونقدر عزیزبودن که حقشون یه مراسم باابروخوب برگزاربشه مراسم خاکسپاری فرداست همه کارا رو من انجام میدم فقط توبهم قول بده که کارغیرمعقولی نکنی

باچشمای خیسم نگاهش کردم وسرتکون دادم که ازاتاق خارج شد بعدازچندقیقه خاله وارداتاقم شدو بغلم کرد

پاشو دخترم پاشو لباساتوعوض کن بیرون کلی مهمون نشسته

به کمک خاله از جام بلندشدم و لباس سیاه رنگ ساده ای تنم کردم یه تونیک ساده مشکی وباسلوارهمرنگش وشال همرنگش



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستم روگرفت وباهم ازاتاق خارج شدیم بادیدن دوستای بابا ومامان قلبم ازهم پاشیددوستاواشناهایی اومدن که من خیلی نمیشناختمشون باکمک خاله روی مبل تک نفره کرم رنگ نشستم هرکسی منو میدیدبه طرفم میومد وبهم تسلیت میگفت تسلیت گفتناشون اونقدربرام عذاب اوربود که دلم میخواست بمیرم

نمیدونم چقدر گذشت که درب خونه بازشد وبادیدن مادر جون دوییدم به طرفش بارسیدن به مادرجون خودم روپرت کردم تواغوشش وجیغ زدم

_مادرجون توبگو توبگو که همه اش دروغه توبگو که همه ش یه شوخی بی مزه است

مامانی توکه میدونی من چقدر عاشقشونم توروخدا بگو که مامام بابام نرفتن بگو که ایناهمه ش یه کابوس

منومحکم به خودش فشارمیداد ولب زد

_جانم دخترم اروم باش بمیرم برای دلت عزیزمادر بمیرم برات اروم باش اوناراضی نیستن تواینجوری بیتابی کنی

افتادم روی زمین

_مامان جون من با باباحرف زدم گفت حالش خوبه گفت خوبه

_میدونم بعدش تصادف کردن

هردوپابه پای هم گریه کردیم

نیم ساعتی بودکه توبغل مادرجون بودمو مثل اسفندرواتیش بالاپایین میپیریدم که بادیدن دایی ویاسمن وعسل کوچولو جیغ زدم وموهام ازریشه چنگ زدم به حدی که حس کردم سرم درحال کنده شدنه

_دایییی ،داییی مامان بابام رفتن دایی یتیم شدم اخ خدااا چرا الان خیلی زودبودبراشون توکه میدونستی به جزاوناهیچکسوندارم



دایی منوبه اغوش کشید و با بغض مردونه گفت

جان دایی گریه کن گریه کن سبک شی ولی یادت نره که چقدر دوست داشتن به خودت
صدمه نزن دخترم، چی بگم که دارم از این غم میمیرم

خونه پر شد از فامیلا خاله ها دایی ها بادیدن سولماز که با خم اومد جیگرم کباب شد ارمین
باغم نگاهم میکرد اشکام چکید رو گونه ام دیگه نه جیغ میزدم نه کسی رو صدامیکردم فقط
اشک بود که از گونه ام جاری بود و بس

صدای قران و بوی حلوا سینی خرما مثل چاقو تو قلبم فرو میرفت

نمیدونم چطور صبح شد و همه به طرف بهشت بی بی رفتیم بادیدن امبولانس دویدم طرفش
امبولانس که درب ماشین باز شد و آوردنشون مردم بلندشون کردن و به طرف قبرهایی که آماده
کرده بودن حرکت کردن صدای گرفته دایی، ارمین و بقیه که بلند میگفتن لاله الله قلبمو
میسوزوند وقتی کنار قبر گذاشتنشون وقتی مادر جون سرشوباز کرد بادیدن صورت باباییم که رنگ
پریده بود اما خیلی اروم چشماش بسته بود قلبم اتیش گرفت همه اشون و کنار زدم و لبمو
رو گونه سردش گذاشتم و با تمام عشق و جونم بوسیدمش نه یک بار بلکه بارها ازش کمی فاصله
گرفتم و لب زدم

بابایی چطور دلت اومد منو تنها بذاری

بادیدن مامان که حس میکردم مثل همیشه بهم لبخند میزنه پیشونیشو عمیق بوسیدم و
با بغضی که داشت خفه ام میکرد لب زدم

مامانی تو که میدونستی دنیایم چراتنهام گذاشتی

بازور منوازشون جدا کردن و هردوشون روتوی قبرهای کنار هم گذاشتن که با حق جیغ زدم

بابایی خونه نومبارک، مامانی مراقب خودت باباییم باش

خدا حافظ دیدار ما به قیامت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باریختن خاک روی سرشون پرت شدم روی زمین و خاک رومشت کردم و ریختم روسرم

خداااا داغونم کردی اتیشم زدی و خاکسترم کردی خداااا حواست بهشون باشه ها

بعد از خوندن نماز کنار قبرشون دراز کشیدم و دستامو باز کردم لب زدم

همه برید میخوام بامامان بابام تنها باشم تنهای تنها مثل این ۱۸ سال

بارفتنشون اشکام شروع کرد به باریدن صدای بابا توسرم اکومیشد

اخ بابایی کجارتی توکه میدونستی چقدر عاشقتم میدونستی داغ رودلم گذاشتی توکه

هیچوقت دلت نمیومد یه قطره اشک منوببینی حالا چرا خودت باعث شدی اشک بریزم مامانی

توبه بابابگو تو رو خدا بلندشید بغلم کنید بگیدیه کابوس بود تموم شد بگید کنار من

سرمو باعجز و ناله بالا گرفتم و روبه اسمون نالیدم

خدا یاا چرا داری هرچی که دوست دارم ازم میگیری عشقمو گرفتی بس نبود چرا دیگه

مامان بابامو گرفتی منکه داشتم با دردم کنار میومدم چرا قلبمو سوزوندی

توکه میدونستی من تواین دنیا جزاون هیچکس و ندارم توکه میدونستی تمام من

دردونفر خلاصه میشه باباییم و مامانیم

توکه همه چی میدونستی چرا اینروزا انقدر سهم من در همیشه چرااااا به جرم کدوم گناه

تاتاریک شدن هوا همونجانشستم و بامامان و بابام حرف زدم مامان بابایی که دیگه فقط

ازشون یه چندتا عکس مونده وبس دیگه هرگز لبخند مهربون مامانمو نمیبینم

دیگه هیچوقت صدای مهربون بابا رونمیشنوم که بهم میگه عروسک بابایاپیشم

دیگه هیچکدومشون نمیبینم و این درد اونقدر سنگینه که حس می کردم قلبمو داره از حرکت

درمیاره حس ادمی رو داشتم که دیگه هیچ امیدیه به زندگی نداره و فقط مرگ میتونه ارومش

کنه حس ادمی رو دارم که تویه جایی غریب گیر افتاده و هیچکس نیست کمکش کنه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باحس کسی کنارم ترسیده باچشمای اشکیم به پشت سرم نگاه کردم که بادیدن شادمهر اروم شدم

پریزادخانوم بلندشید دیگه بسه بسه هرچی گریه کردید میدونم سخته میدونم چون خودمم این حال ودرک کردم چون بعد چندسال زندگی بهم گفتن پدرمادرت به خاطرپدرمادراشون که موافق ازدواجشون نبوده ازهم جداشدن ومنی که هیچ گناهی نداشتم فقط سه ماهم بود رو جلوی پرورشگاه گذاشتن ورفتن فقط به اجبارخونواده هاشون من عاشقشونم بااینکه درحکم بدکردن امادوسشون دارم سخته تلخه که هیچوقت کنارم نبودن اما همیشه باتقدیرجنگید

باهق هق نگاهش کردم

شادمهر دلم بابامومیخواه

باباییمو بابایی که همیشه بود،دلم مادرمومیخواه مادری که جونش بودم

کنترم نشست نمیدونم چرا ولی خودموتوبغلتش پرت کردم شوکه بهم نگاه میکردحس کردم حتی چندلحظه نفس هم نکشیدامابه خودش اومدو دستاش دورم حلقه شد

دیگه هیچی ندارم،نه عشقم عشقی که بابیرحمی ازم گرفتنش،وحالان پدرمادرم وبرای همیشه ازدست دادم پدرومادی که جونم بودن نفسم بودن

توبهم بگو من حالاباچه امیدی نفس بکشم

به امید روزایی که کنارت بودن

بااین حرفش تنم گرم شد اما بی جون لب زدم

دیگه نمیتونم،من نمیتونم فقط باخاطراتشون سرکنم،اخ کاش یکم باهام بدرفتاری میکردن کاش انقدرخوب نبودن که رفتنشون انقدر نابودم کنه

خدا حال منوبیین دیگه هیچی ندارم که ازم بگیری دیگه همه چیمو ازم گرفتی دیگه فقط موندم ونفسی که نمیدونم چرانمیداری قطع بشه



هیش بسه کفرنگو پاشو بریم خونه که کلی ادم منتظرتن

من نمیخوام هیچکسوببینم کمکم میکنی شادمهر

باتعجب منوازخودش جداکرد

معلوم هست چی میگی

توچشماش زل زدم

اره نمیخوام ببینمشون فقط میخوام ازشون دورشم همین

اونا الان بخاطر تسکین تواینجان بعدتومیخوای

پس کمکم نمیکنی

اخمونگاهم کرد

چیکار میتونم بکنم

باین حرفش دلم گرم شد

برو ازخونه اتون برام کیفموبیار مدارکم داخل کیفمه

فقط مدارکم به هیچی نیازندارم

باخم سرتکون داد

خیله خب پاشو بریم

کجا

ببرمت یه جایی تا برم خونه وبرگردم دیگه

من پیش مامان بابام میمونم تا برگردی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

چنان باخشم نگاهم کرد که شونه هام از ترس جمع شد

بهت میگم پاشو، ساعت ده شبه نشستی تو قبرستون

داد زد که نفسم رفت

اررره سخته درد داره ولی اینجا واسه تو مناسب نیست تک و تنها شبا اینجا اشغالی زیادی میان
چون مریضن معتادان بیمارن اونوقت یه بلایی سرتومیارن پاشو انقدر با اعصاب من بازی نکن

بابغض و اجبار از جام بلند شدم و باهم به طرف دوید و شیش استیلش رفتیم در جلوروبرام
باز کرد که با ترس تو ماشین نشستم که در ماشین رو کو بید و خودش هم سوار شد این چرا روانیه
مگه من چی بهش گفتم نمیدونم نمیدونم چرا اینجوری شد یهو

باحس پرواز کردن ماشین دستم و محکم به دستگیره ماشین گرفتم که بعد از یه رب جلوی یه
خونه کوچیک نگه داشت

با ترس و هول زده لب زدم

این،،، اینجا کجاست

انگار فهمید خیلی ترسیدم که اروم نگاهم کرد

نترس تا وقتی کنار منی نمیذارم هیچکس حتی یه لحظه فکربد دربارت بکنه اینجا خونه منه
خونه ای که با پول کار کردنم خریدم کوچیکه اما برای من کافیه برو داخل تا من میام صبر کن

باشه

سرتکون دادمو از ماشین پیاده شدم خودش هم از ماشین پیاده شد و همراه من به طرف درب
ابی رنگ یه خونه کلنگی کوچولو رفت در بخونه رو باز کرد و کیلید رو به طرفم گرفت گفت

وقتی رفتی داخل در خونه ارو قفل کن هم در حیات و هم در خونه رو

باشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرتکون داد باخم اشاره کرد وارد خونه بشم واردخونه شدمودرب خونه روبستم وقفل کردم به خونه نگاهی کردم یه حیاط ده متری با یه حوض وسطش که ابی بودوپراب یه خونه خیلی کوچولوبایه ایوون کوچولو به طرف خونه رفتم وازپله هابالرفتم اما وارد خونه نشدم و روایوون نشستم سرم روبه نرده ایوون تکیه دادم واشکام جاری شد کاش بابامانم کنارم بودن لعنت به من من گفتم بریم شمال خدایامن کشتمشون منن من کثافط

اهنگ علی عبدالمالکی تو ذهنم اومد

بیزارم ازشمال

ازهرچی خاطره اس

بیزارم ازغمی که تودلم نشست

دلگیرازخودم دلگیرم ازهمه

نمیدونم پیشدکه خوابم برد

باشنیدن صدای پریدن کسی توحیاط وحشت زده چشمم روبازکردم بادیدن یه مرد نفسم رفت یا امام زمان یا خدا خودت خودت منونجات بده منو تنهاگذارخدایا من جزتوهیچکیوندارم توبه دادم برس

چشمم روبستم فقط میلرزیدم

-چرانرفتی داخل

باشنیدن صداشادمهر بی جون بهش نگاه کردم

-چرااینجوری واردخونه شدی

-بیخشیدکه هرچی درزدم نشنیدی

-واقعا درزدی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_فکرکردم بلایی سرت اومده نفهمیدم چطوری ازخونه اومدم بالا

توچرانرفتی داخل

_حالم خوب نبود واسه همین نتونستم برم داخل

_خیله خب بیااینم کیفیت

کیفم روبه طرفم گرفت کیفم روازش گرفتم وزیپیش روبازکردم بادیدن شناسنامه وکارت ملیم
نفسم روفوت کردم

ولب زدم

_ازت یه خواهشی دارم

گنگ نگاهم کرد

_چی شده

_بریم تهران من بهت وکالت تام میدم بعدتومیدی پیش وکیل بابا وهمه چی روبه نام خودت
میزنی بعدش هم به من انتقال میدی

_معلوم هست چی میگی خب چراخودت نمیری پیش وکیل

_نمیخوام هیچکس هیچکس بدونه من کجام هیچکس،میخوام بمیرم وگم شم ازخاطره

_نمیتونم

_خیله خب پس برام یه بلیط بگیرمیرم تهران خودم یه جوری یه راهی پیدا میکنم

باحرص نگاهم کرد

_تواصلا میفهمی داری چیکار میکنی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_ نمیخوام هیچکس دوروبرم باشه نمیخوام

_ پوووف، خيله خب

_ پس راه بیوفت

_ ابروهاش پریدبالا

_ کجا

_ بایدزودتربریم تهران

_ اخرش ماهم میمیرم

_ خداکنه تصادف کنیم توچیزیت نش فقط من بمیرم

_ لطفا دهننتوبیند پریزاد

اصلا من چرا اومدم پیش تو چرا اینجا دارم باتوهمچین غلطی رومیکنم قرابود پیام دنبالت
ببرمت خونه

_ ولی من نمیخوام هیچکس وببینم

_ چرا

_ چون به هیچکدومشون نیازندارم من فقط مامان بابای خودمو میخوام فقط مامان بابای
خودمو

باغم سرتکون داد

_ پیشمون میشی ها

_ نه نمیخوام بعد چهلم مامان بابا دست به دست شم اونابه اجبارمنوبه خونه اشون ببرن
خداروشکر باباییم انقدرداشت که محتاج فامیل وادمای دیگه نباشم



باخم زل زدبهم

ازکجامطمئنی من پولتو بالانمیکشم ونمیرم

سردنگاهش کردم

برام مهم نیست که توپولمو بالابکشی یانه من بهت اعتماد کردم واگه این اتفاق بیوفته روپای

خودم می ایستم اما به فامیل محتاج نمیشم

اخموسرتکون داد

خیله خب بلندشو بریم که انگار کلی کارداریم

ازجام بلندشدم وهمراهش ازخونه اش خارج شدیم ونشستم توماشین پشت فرمون نشست

و راه افتاد تارسیدن به تهران اشک ریختم برای خودم برای پدرمادری که برای همیشه ازدست

دادم حتی فکرکردن بهشهم منو متلاشی میکنه منی که عاشق پدرمادرم بودم منی که نفسم به

نفسشون بندبود الان ندارمشون ومقصراین اتفاق هم خودمم خودم من کشتمشون اونا این

چندوقت ازغم من هرروزمردن ومن هرروزشکنجه اشون کردم خدایا منم ببرپیششون نمیخوام

تواین دنیا بدون خونوادم باشم

مدارک تحصیلیت رو از بابا گرفتم میگفت توماشین پدرمادرخدایامرزت بوده

باغم نگاهش کردم منکه دیگه اصلا نمیخوام درس بخونم لعنت به هرچی درسه که

پدرمادرموازم گرفت باسکوتتم باخم گفت

به یه شرط کاراتو انجام میدم باید درستوبخونی دانشگاه بری اگه قبول نکنی منم هیچ کاری

نمیکنم یکی دیگه ردبرای کارات انتخاب کن

اصلا نمیفهمیدم چراانقدر دوست داره من درس بخونم چی گیراون میاد اما نمیتونستم

ریسگ کنم به کس دیگه ای اعتماد کنم پس به ناچار سرتکون دادم

باشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باید قول بدی قسم بخوری به روح پدرمادرت که حتما اینکارو میکنی

باغم لب زدم

_باشه قول میدم ،به خاک باباییم قسم که درسمومیخونم ودانشگاه قبول میشم وادامه میدم

نفس بلندی کشیدسرش روتکون دادکه بازاززدنای من شروع شد

حالم اصلا خوب نبود چشمم ازگریه زیادمیسوخت اما سوزش قلبم انقدرزیادبود که درمقابل سوزش چشمم هیچی نبود

_کجا باید برم

بهش نگاه کردم که دوباره تکرارکرد

_ادرس خونه اتون روبهم بگو

بابغض ادرس خونه امون روبهش گفتم کیفم روبازکردم وبادیدن کلید خونه نفسم رو اه مانندبیرون دادم

نمیدونم چقدرگذشت اما وقتی به خودم اومدم که جلوی خونه امون بودیم همون خونه ای که کلی خاطرات خوب ازش دارم وحالا بادیدنش نفسم ازدردمیره

ازحال وروزم فهمیدکه رسیدیم

_همینجاست

همین حرفش کافی بودکه مثل بمب منفجر شم وهای های گریه کنم

کمر بندشو بازکرد منو توبغلش کشید

عجیبه که اصلا حس بدی ندارم چرا حس میکنم شهاب کنارمه بااینکه چندروزبیشترنیست از دیدن شادمهر



استخاره عشق - فاطمه بامداد

هیششش بسه پیاده شوبریم یکم استراحت کنیم تا بتونیم به کارمون برسیم

سرتکون دادم وازماشین پیاده شدیم مثل عادت همیشگیم اف اف روفشردم که یادم اومد دیگه کسی نیست که بخوادبرام دروبازکنه اشکام مثل اهن گذاخته روگونه ام سرازیرشدن که بادستای لرزون کلیدروازکیفم دراوردم ودر ب خونه اروبازکردم وارداسانسورشدم و بعدچنددقیقه رسیدیم

باورم نمیشدبه این زودی برگردم وقتی میرفتم فکرنمیکردم قراره بااین دردبرگردم کاش پام میشکست ونمیرفتم

کلیدروبه سمتش گرفتم که باخم دروبازکرد واردخونه که شدم تمام خاطراتم جلوچشمام نقش بست افتادم روزوانوهام واشکام مثل سیل جاری شد صدای مامان شنیدم که بالبخندهم میگفت پاشو لباساتو عوض کن نهاراماده اس

باحال خراب به طرف اشپزخونه رفتم اما مثل دفعه های قبل که مامان بود هیچکس تواشپزخونه نبود بادلتنگی وبغض دستی روی وسایل اشپزخونه کشیدم اخ بمیرم واسه ت مامانی که همیشه باعشق برای منوبابا اشپزی میکردی بمیرم برای اونهمه مهربونیت اخ خدا جونموبگیرراحتم کن من نمیخوام نمیخوام زندگی کنم

سرخوردم روی زمین نشستم روی سرامیک سفیدی که انگارمثل یخ سردبود وباعث شد تنم ازسرمابلرزه سرمو به کابینت تکیه ددم واشکام چکید صدای خنده های منوبابامیومدکه مامان واذیت میکردیم یادمه زمستون بود وهوا سرد برف باریده بودومدرسه هاتعطیل شده بود انقدر خودموبرای بابالوس کردم که قبول کردبریم بیرون برف بازی باهم دوتایی رفتیم برف بازی اونقدر برف بازی کردیم که من داشتم یخ میزدم باباهم تو صورتم برف میزد ومیخندیدیم باون حال که درحال منجمدشدن بودم ازش خواستم برام بستنی بگیره هر دو مشغول خوردن بستنی شدیم هریه گازی که بستنی میزدم تمام جونم میلرزید اما ازاین سرما انقدر کیف میکردم که باهیچ چی عوضش نمیکردم وقتی برگشتیم خونه مامان منو دیدچنان جیغی زدکه انگارموش دیده چقدرسربابادادزد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- مرداین بچه که همه صورتش قرمز تو بیشتر از این بهت خوش گذشته اره

بابا منو به خودش چسبوند وگفت

-خب خانوم چیشده مگه حالا؟ الان پریرادمیره حمام یه دوش اب داغ میگیره نگران نباش

-ازدست تو

باخنده به حموم رفتم ویه دوش اب داغ گرفتم وبعد برگشتم پیش مامان بابا مامان تانودید
یه لیوان ماگ بزرگ حاوی شیر داغ آورد وباخم گفت

-همه اشو بخور تا داغه باید بخوری

مجبور همه ی شیر رو که فوق العاده داغ بود رو خوردم وبابا فقط به من میخندید

موهام رو چنگ زدم دارم دیوونه میشم خدا

خدا چرا چرا باهام اینکار کردی چرا درد نبودنشون رو بهم دادی چرا تمام زندگیم رو از زندگیم
گرفتی خدایا حال من چیکار کنم

از گریه زیاد نفسم بالا نمیومد حال من شبیه اون کسیه که دیگه هیچکس ونداره

موهامو با فشار زیاد وخیلی محکم کشیدم باورش برام خیلی سخته که یتیم شدم یتیمم

چیزی که حتی اسمش هم لرزه تنم مینداخت حالا شده احوالم

شده پسوند جدیدم

سرمو محکم کوبیدم به کابینت که درد وحشتناکی گرفت اما بازم از کوبیدن سرم دست
بر نداشتم و محکم تر کوبیدم که صدای دادشاد مهر نفسمو برد

-داری چه غلطی میکنی

باچشمای خیس نگاهش کردم که وحشت زده گفت



-خون ،داره از سرت خون میاد

بیحال نگاهش کردم

-نگران نشو من سگ جون ترازاین حرفام نمی‌میرم

جوری نگاهم کرد که ترس برم داشت ته دلم از نگاهش خالی شد

-خفه شو ،پاشو باید بیرمت بیمارستان

-لازم نیست

-بهت میگم پاشووو

-منم میگم لازم نیست

چنان جیغی زدم که باچشمای گردوعصبی زل زدبهم

-سرت شکسته

-ساعت چنده

-چطور میخوای بدونی کی ازحال میری

-ساعت چنده شادمهر

-باحرص به صفحه گرد ساعتش نگاه کرد

-۶صبح

-پاشو باید بریم

باحرص وعصبی گفت

-کجا ،کجا بریم ،هانن بریم سرقبرمن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باید بریم بهت وکالت بدم تا بری پیش وکیل مون

الان بذار ساعت ۷ شه بعد

دیرمیشه

مگه قراره چی بشه که بایه ساعت دیربشه

شادمهر پاشو بریم بامن کل کل نکن باید سریع کارارو انجام بدیم

اخ خدا عجب گیری افتادیم

باخم و عصبانیت نگاهش کردم

ناراحتی پشیمونی مشکلی نیست برگرد پیش خونوادت ولی به کسی نگو منو کجا بردی بگو

نمود مرده بود یه چی بهشون بگو خودم از پس کارام برمیام

تو واقعا مغزت مشکل پیدا کرده، همیشه هیچی بهت گفت

نه نمیخوام، نمیخوام منت سرم باشه هیچوقت سرم نبوده از حالام نباید باشه نمیخوام

بابامانم عذاب بکشن برو نمیخوام به زورکاری برام انجام بدی

من به زورکاری روانجام نمیدم

چرا همین الان خودت گفتی

من شکر خوردم خوب شد پاشو بریم که از موندن وکل کل کردن باتو خیلی بهتره

باهم ازخونه خارج شدیم و باماشین به طرف دفتر اسناد رسمی رفتیم من یه وکالت تام به

شادمهر دادم و از دفترخونه خارج شدیم که شادمهر با اخم نگاهم کرد

شالت پرخونه بیابریم بیمارستان

بریم خونه تو برو پیش وکیل من یکم استراحت کنم خوب میشم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اخه نفهم میگم سرت خونریزی داره تومیگی استراحت کنم خوب میشه سرت شکسته

مهم نیست، توبروکارای مهم تری داریم شادمهر

ازجونت مهم تر

بیخیال شو شادمهر

پووف

باعصبانیت منورسوندخونه و خودش رفت پیش وکیل منم با اشکایی دوباره سرازیرشدن واردخونه شدم هر جای خونه صدای مامان بابارومیشنوم بابایی که جونم بودقلبم بود ومامانی که نفسم بود خدایا خیلی زود خوشبختیموازم گرفتی هرچی که داشتمو ازم گرفتی زندگیمو ازم گرفتم خدایا چرا منم نمیکشی من نمیخوام بدون پدرمادرم زنده باشم

جلوی درخونه سرخوردم وسرمو به درتکیه دادم

اشک ریختم خاطراتمورورکردم

نمیدونم چقدر توانون حال بودم که با صدای گوشیم بیحال به اپن که گوشیم روش بودنگاه کردم امازجام بلندنشدم که گوشیم یه سره زنگ میخورد بیحال ازجام بلندشدمو گوشیم روبرداشتم بادیدن شماره وکیل تماسو برقرارکردم

بله

پریزادجان خودتی

سلام آقای شیخی بله خودم هستم

دخترم الان یه اقایی به اسم شادمهر راد اینجان یه وکالت تام داره ازطرف تو

چه بلایی سرپدرمادرت اومده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باگریه لب زدم

_فوت شدن

_خدا رحمتشون کنه دخترم خودت چرانیومدی

_حالوروزم مساعدنیست لطفا به شادمهر اعتماد کنید حرفای شادمهر حرف منه من ازش خواستم
بیاد اونجا

نفس عمیقی کشیدوگفت

_خیله خب اما انتقال تمام اموال پدرتون یه یکماهی طول میکشه

_خیلی دیره آقای شیخی من اینهمه وقت ندارم فقط تا هفته دیگه میتونم منتظر بمونم

_خیله خب باشه دخترم شرایط رودرک میکنم باشه من همه کارهارو میکنم فقط
شمامطمئنید که همه ی اموال و دارایی روبه نام این اقا بزنم

_بله آقای شیخی شادمهراز فامیل من هستش وقابل اعتماد منو پدر خدا بیامرزم بود

_امیدوارم مشکلی پیش نیاد چون ثروت پدرت هرکسی رو وسوسه میکنه

_نگران نباشید

_باشه هر جور خودت صلاح میدونی بازم تسلیت میگم انشالاغم اخرت باشه

_ممنون

گوشی رو قطع کردم و چشمم رو بستم هووف اینم از این حالا باید شادمهر روراضی کنم که بمونه
و مدیریت رستوران های بابا روبه عهده بگیره

خدایا چیکار کنم قبول کنه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

انقدر فکر کردم که یهو بادیدنش جلوم اون با دوپرس غذا متعجب نگاهش کردم که سوالی نگاهم کرد

-چیشده چرا اینجوری نگام میکنی اتفاقی افتاده

سرموبه معنی منفی تکون دادم که باشک نگام کرد

-مطمئنی

سرموبه معنی مثبت تکون دادم

که باحرص گفت

-پاشو الان از حال میری پاشو بریم بشینیم یه چی بخور نمیری یه وقت

بی میل خواستم چیزی بگم که سریع گفت

-نمیخورم و میل ندارم و از این حرفا فهم نداریم پاشو پاشو که خیلی عصبیم

-چرا عصبی

-بیابریم بهت میگم

مجبور باهاش همراه شدم و ارداشپزخونه شدیم اشپزخونه ای که همیشه یه خونواده سه نفرشاد کنارهم مینشستن و غذا میخوردن حالاچی؟ هیچی من موندم و خودم و خدای بالاسرم و درودیواری که بدجور بهم دهن کجی میکردن بغضم گرفت که انگار از حالت صورتم فهمیده که باحرص لب زد

-یه قطره فقط یه قطره اشکت بریزه همین الان از اینجامیرم و بیخیال تو تموم مشکلاتت میشم، بس کن دیگه یه سره فرت فرت اشک میریزه اره دردت هنوز خیلی تازه است اما باید یکم تحملت و بالاببری نه اینکه خودتو کورکنی

بازور بغضم خوردم که باعصبانیت بلندگفت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مردک پررو فکرمیکنه من کلاهبردارم زنگ زده یکی ازدوستاش که تواسنادرسمی کارمیکنن اومده وکالت نامه ارو بررسی کرده که یه وقت جعلی نباشه بعدفکرکرده بازورازت امضا گرفتم که زنگ میزنه بهت مطمئن شه بعدم که گوشیه قطع کردبه من باشک وبدبینی میگه

من وکیل خیلی ماهریم اونقدرکه دست ازپاخطاکنی کاری میکنم که ازکرده خودت پشیمون شی فهمیدی

اخ دلم میخواست دندوناشو خوردکنم ولی حیف، حیف که به خاطر تو هرخفتی وبه جون خریدم بعدتو یه لقمه غذاروبااون چشمای دائم پُرت کوفت کن توروخدایکم به خاطرهمون پدرمادری که انقدرعاشقشونی اروم شو

فقط نگاهش کردم منم جای شادمهربودم همینجوری حرف میزدم والبته دهن اون وکیل وصاف میکردم اصلا همینکه به خاطرمنی که چندروزه شناخته انقدرازکاروزندگیش زده باید ازش تاعمردارم تشکرکنم

به همین خاطر با کمی آرامش لب زدم

حالا غذا چی هست

باین حرفم چهره اخموش کمی بازشد ولطیف ترشد

جوجه گرفتم

اومم خوب کاری کردی من جوجه ارو خیلی دوست دارم

سری تکون دادوظرف غدام رو به طرفم گرفتم ظرف غدام روبازکردم ومشغول خوردن شدم چندلحظه خیره نگاهم کردوبعدخودش هم مشغول شد

هرقاشقی که میخوردم انگارسنگ میشد میموند توگلوب اما من به مرد روبه روم خیلی مدیونم باید، باید به خاطر اونم که شده حداقل یکم اروم باشم تااون هم آرامش بگیریه بیچاره اعصابش داغون شد انقدرمن و گریون دید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مثل برادری بود که هیچوقت نداشتم برام باشه اب هیچ فرقی نداشتم
با خوردن غذا تشکر کردم که نگام کردوگفت

- نوش جونت، راستی اگه اشکال نداره من یه دوش بگیرم

بهش نگاه کردم چقدر ادم خوب و باشعوری بود لبخند کم رنگی زدم

- این چه حرفیه اینجا خونه خودته، فقط لباس داری

- آره تورا اومدن چند دست لباس خریدم

- خوبه پس یکم صبر کن غذات هضم شه بعد برو

- باشه ممنون

خواست ظرفارو جمع کنه که جلوشو گرفتم

- نه تو برو یکم تبیین من جمع میکنم

- آخه زحمت میشه بعدشم تو حالت خوب نیست

- اینهمه تو زحمت کشیدی یکم من زحمت بکشم بعدشم نگران نباش من خوبم

- مطمئنی

- آره

- خیره خب

از اسپزخونه خارج شد که ظرفارو جمع کردم وشستم چای سازرو به برق زدم و اب جوش اوردم
ولب زدم

- چایی میخوری یا کافه میکس



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اگه میشه کافه میکس چون سرم خیلی دردمیکنه

منم سرم دردمیکنه البته فکرکنم به خاطرگریه زیاد وکوبیدن سرم به کابینت باشه به هرحال دوتا ماگ بزرگ یکی سفید یکی مشکی روبا کافه میکس پرکردم و بادست پربه طرفش رفتم مشغول دیدن اخبار بود که ماگ سفیدرنگ روبه طرفش گرفتم که سریع ازم گرفت وتشکرکرد

سرتکون دادمو کنارش نشستم

بادیدن ماگ توی دستم اخموگفت

چرامشکی

پوزخندتلخی زد

مثل زندگیم

اخمونگام کرد

فردا باید تویه مدرسه ثبت نامت کنم

با غم نگاهش کردم

حالم خوب نیست چطوری برم مدرسه

فقط یه ماه به امتحان ترمت مونده بعددیپلمتو میگیری وکنکوربایدبدی

میدونم

پس باید بجنگی وخوب درس بخونی

باشه

یادت نره توقسم خوردی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_حتی اگه بمیرم رو قسم هستم فقط زودتر کارای این اموال و بکن

_بعدمیخوای باهاشون چیکارکنی

_نمیدونم،نمیدونم چطورباید تنها اینهمه رستوران و مدیریت کنم نمیدونم چطوری باید ازپسش بریام

باخم بهم زل زده بود وبه حرفام گوش میداد

_کاش یکی بودکه کمکم کنه،اماخه به کی اعتماد کنم

باحرص نگاهم کرد

_سریع نباید اعتماد کرد ادمای عوضی خیلی زیادن

_منم ازهمین میترسم

میشه کمکم کنی

بابهت نگاهم کرد

_چی میگی تو

بالتماس نگاهش کردم

_توروخدا خواهش میکنم ازت

باعصانیت لب زد

_من کنکورارشد دارم امسال

_هرچی بخوای بهت میدم فقط کمکم کن همینجابمون و کنکورارشد بده ومواظب همه چی

باش درعوض هرچی که خواستی بردار



با سردرگمی نگاهم کرد

_نمیدونم بایدفکرکنم

_باشه فکرکن اما تافردا

سرش روبه معنی باشه تکون داد که گفتم

_میشه برام بخونی

نگاهم کردانگارفهمید چقدر حالم بده که سری به معنی باشه تکون داد

لحظه ای که

توروراهی کردم

میدونستم چه گناهی کردم

که عذابش جونمو میگیره میگیره

دوری تو ازخودم دورم کرد

این جدایی بی تومجبورم کرد

که بسازم باغم وتنهایی

یادت میوفتم باگریه میخندم

روکل دنیا چشمامو مبیندم

روهرچی دارم حتی روایندم

چشمامو مبیندم

دلتنگ که میشی هستومیگیرم



دلتنگمی که دارم برات میمیرم

بدون چشمات از زندگی سیرم

حستو میگیرم

بعد از تو حس کردم خالی شده پشتم

تو روزمرگی هام آینده امو کشتم

تصویر آینده میخنده یعنی چی

اصن بدون تو آینده چی

یادت میوفتم باگریه میخندم روکل دنیا چشمامو میبندم

روهرچی دارم حتی رواینده ام چشمامو میبندم

دلتنگ که میشی حستو میگیرم

دلتنگمی که دارم برات میمیرم

بدون چشمات از زندگی سیرم

حستو میگیرم

چنان عذابداری میکردم که یهو تو بغل امنش فرورفتم سرم رو سینه اش گذاشتم وزارزدم

_هیششش اروم باش خدایزرگه اونقدر بزرگ که دردتو تسکین میده

_دردمن تسکین ناپذیره

_اینونگو خداوقتی دردمیده درمون هم میده پس تحمل کن وتوکل به خودش داشته باش

_فقط سه روزه ازدست دادمشون واین حالو روزمه من چطوری دووم بیارم بعداین



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خیلی سخته ،توروکه میبینم یاد خودم میوفتم بااینکه کنارپدرمادری بزرگ شدم که پدرمادرخودم بیشتر بهم محبت کردن اما وقتی سنگ قبرپدرمادرمو دیدم انگار تمام زندگیم نابودشد انگار همین امروز ازدست دادمشون اونقدر درد داشتم اون لحظه که اروم نمیشدم توچشمام زل زد

توبرام مثل خواهری میمونی که هیچوقت نداشتم وقتی این حالوروزتومیبینم گذشته خودم یادم میاد ودرک میکنم چی کشیدی ،به خاطرهمین تنهات نداشتم

باز به بغلش پناه بردم

شادمهرمن دیگه هیچکس وندارم هیچکسو

ازهمین لحظه منو داری من میشم همه کست جای پدرمادرتو پرمیکنم وبرات برادری میشم که هرگزنداشتی

با ناباوری نگاهش کردم

کنارتم تاهروقت که توبخوای هروقت حس کردم مزاحتم میرم

هیچوقت ،هیچوقت مزاحم نیستی ،هیچوقت ولم نکن داداشی

هیششش،نگران هیچی نباش

ومن با حرفای مردی اروم شدم که واقعا حس میکردم برادرمه بعدازنیم ساعت ازجاش بلندشد وبه حمام رفت ودوش گرفت ومن تواین مدت به اشپزخونه رفتم ویه غذای ساده درست کردم کتلت باآماده شدن غذا از حمام خارج شد که منم به اتاقم رفتم و لباسام روبرداشتم ویه دوش یه ربه گرفتم باخارج شدنم از حمام شادمهر رو درحال چیده میزدیدم قلبم پرازدردبود دردازدست دادن پدرمادرم بهترین افرادزندگیم اما وجودشادمهربرام مسکن بود مسکنی که انگارخدابرام فرستاده بود تایکم کمتردردبکشم به قول شادمهر خدا کفتی دردومیده درمون وهم میده واین درمان خودشادمهربود



استخاره عشق - فاطمه بامداد

وارداشپزخونه شدم که بادیدنم لبخندزد

عافیت باشه سرت چطوره خونریزی داره یانه

یکم زیادنه

والای یاخدا پس واقعا باید بریم بیمارستان خطرناکه ممکن عفونت کنه

ازنگرانی شادمهرمنم نگران شدم

بعد شام میریم دکتر

خواستم مخالفت کنم که چنان اخمی کردکه سرمو به معنی باشه تکون دادم و نشستم سرمیز
خودش هم نشست و مشغول خوردن شدیم بعدخوردن غذا سریعگفت

خیله خب پاشو پاشو آماده شو بریم

حالا

نذاشت ادامه حرفمو بزنم

برواماده شو

انقدرجدی بودکه مجبورشدم حرفش روگوش کنم واماده شم لباسای سرتاپامشکیم روپوشیدم
وبه همراهش ازخونه خارج شدیم همینکه نشستیم توماشین ماشین ازجاش کنده شد باترس
صداش کردم

شادمهر

انگارفهمیدکه ترسیدم سرعتشو کم کردوگفت

میترسم، میترسم اتفاقی بیوفته که نشه جمعش کردمیترسم

خداروچه دیدی شاید اینم اخرقصه منه شاید قراره منم برم پیش مامان بابام



باعصبانیت نگاهم کرد که اشک ازچشمام فروریخت

_خيله خب گريه نکن ،توروخداگریه نکن انقدرگریه کردی هرکدوم ازچشمات شده دوتا ازبس
ورم کرده کورمیشی چیزی نگفتم که بالاخره رسیدیم باچشمای پرازاشکم ازماشین پیاده شدم
وهمراه شادمهر وارد بیمارستان شدم شادمهرچندلحظه ازم جداشدوبه طرف ایستگاه پرستاری
رفت و سوال پرسید وبرگشت طرفم

_بیا بریم

باهم به طرف اتاقی رفتیم وشادمهردرزد

_بفرمایید هردووارد اتاق شدیم

_سلام

_سلام بفرمایید

_سرش شکسته خونریزی داره میشه یه نگاه بهش بکنید

خانوم تقریبامسنی بالبخندسرتکون داد

_بیابشین روصندلی

سرتکون دادم وروصندلی نشستم روسری روازروسرم برداشت وبادقت سرمومعاینه
کردبابرخورددستش به قسمت کوبیده شدن سرم دردشدیدی گرفت واخ گفت

_بعله سرش شکسته ،ولی این زخم برای امشب نیست دیشب این اتفاق افتاده درسته
،چرازودترنیومدی

شادمهرباحرص جواب داد

_نمیومدبه زوراوردمش



_خیله خب

شروع کرد به بخیه کردن سرم و باینکه بی حس بود اما از ترس باز حس میکردم دردم دارم بعد بیست دقیقه گفت

_تموم شد، خیلی مراقب خودت باش پانسمان سرتو تا آخر هفته هر روز عوض کن

_چشم

از جام بلند شدم و از اتاق به همراه شادمهر خارج شدم شادمهر به طرف صندوق رفت و بعد حساب کردن پول باهم برگشتیم خونه اونقدر خسته بودم که برسیدن به خونه سریع برای شادمهر تشک و پتو و بالش آوردم و پهن کردم تو حال و لب زدم

_شب بخیر داداش خوابای خوب ببینی

_ممنون برو بخواب

سرتکون دادمو وارد اتاقم شدم اونقدر خوابم می اومد که فارق از اونهمه غم روتخت دراز کشیدم و سریع به خواب فرورفتم

فردا شادمهر رفت و مدرسه ثبت نامم کرد

منم اول یه دوش گرفتم و بعد شروع کردم به درست کردن به نهار

لوبیاپلو درست کردم و فرت فرت اشک ریختم دلم اونقدر پر بود که کافی بود به یه قاشق نگاه کنم و بغضم بترکه چون کلی خاطره از اینجا دارم غدارو باهر بدبختی بود درست کردم و زیرشو کم کردم و به طرف اتاق مشترک بابامان رفتم وارد اتاق که شدم بغضم ترکید بوی عطر بابا هنوز تو اتاق حس میشد روزانوهام افتادم و باناله لب زدم

اخ بابایی چرا چرا نداشتی منم باهاتون پیام چرا منکه همیشه کنارتون بودم
چرا نداشتی همراهتون پیام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

از جام به سختی بلندشدم و در کمدر و باز کردم کت شلواری بابا رو با حق دست کشیدم سرمو به کت چسبوندم و چشمم رو بستم مثل اینکه مثل قدیماتو بغلش بودم حس میکردم اروم شدم لباسای مامان طرف دیگه کمد بود یکی از شالهای مامان رو برداشتم و بوییدم و بوسیدم و گریه کردم

تا اینکه صدای شادمهر رو که صدام میزد و شنیدم

- پریزاد، پریزاد کجایی

از اتاق خارج شدم و سوالی نگاهش کردم

- سلام چیشده

- باز تو گریه کردی

سرمو به زیر انداختم

- هووووف خيله خب بيا بریم بشینیم یه چیزی باید بهت بگم

باهم به طرف مبل رفتیم و نشستیم

- خب

باخم نگاهم کرد

- قبول میکنم کنارت بمونم، اما به شرطی که سرپا بمونی بتونی سریع باغم از دست دادنشون کنار بیای

باغم نگاهش کردم

- باشه

- تازه یه چیز دیگه هم هست



-چی

-قرارشد خونه درس بخونی فقط امتحان وبری مدرسه

با چشمایی که ازخوشحالی برق زدنگاهش کردم

-واقعا

-اهوم چون میدونم تو انقدر حالت بده که نمیتونی بری مدرسه

-مرسی

-نهارداریم یازنگ بزنم بیارن

-نوچ غذاداریم

-چی هست حالا

-لوبیاپلو

-ایول

باخنده نگاهش کردم حقا که مردا شکموان

-خیله خب برو لباساتوعوض کن بیانهاربخوریم

-باشه

به طرف اشپزخونه رفتم ومیزوچیدم که اومد نشست وسریع وتندتند شروع کردبه خوردن به ظرف غذام که دست نخورده بودنگاه کردم یادروزایی افتادم که من اینطور غدامیخوردم چقدررود گذشت لبخندتلخی زدم که دست ازخوردن برداشت وبهم نگاه کرد نمیدونم تونگاهم چی دید که نگران نگاهم کرد

-پریرادحالت خوبه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نفسم از بغضی که تو گلوم بود و نمیتونستم بشکنمش بالانمیومد اما باین حال سرتکون دادم
که از جاش بلندشدوبه طرفم اومد دستای سردمو تودستاش گرفت
_بهت قول میدم همه چی روباهم درست کنیم همه این روزای تلخ وبگذرونی و بعد فقط
بخندی

نمیدونم چرا اما باحرفش اروم شدم چشمای متورمم روبه چشماش دوختم
_شادمهر فقط قول بده که کنارم بمونی ،من دیگه هیچکسو ندارم نه پدرمونه مادرمو ونه حتی
عشقمو هیچکدومو ندارم توبه قولت عمل کن وتا اخرمثل یه برادرکنارم بمون
_بهت قول میدم ،به خاک پدرمادرم قسم میخورم که تا اخرمثل یه برادر کنارت میمونم
لبخندغمگینی بهش زدم وسرتکون دادم ظرفای نهاروجمع کردم وشستم بعدازشستن ظرفا
خواستم برم تواتاقم یکم خلوت کنم که شادمهر صدام کرد

_پریزاد

به طرفش رفتم

_کاری باهام داشتی

_اره ازهمین الان شروع میکنیم به درس خوندن

_اما

_اماواگه نداره تا امتحانای ترم فقط دوهفته مونده خیلی عقبی

_خیله خب

_بروکتاباتوبیار باهم درس بخونیم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به اجبار سرتکون دادمو به اتاقم برگشتم کوله ام روبرداشتمو از اتاق خارج شدم کنارشادمهرروی زمین نشستم که نگاهم کرد

_خب اولین امتحانتون زیسته،میونت بازیست چطوره

_خیلی دوشش دارم

_خب این خیلی خوبه،کتابتوبده به من

کتاب روبهش دادم که شروع کردبه توضیح دادن مباحث انقدر خوب توضیح میدادکه همه تودهنم ثبت شد بعدهر درسی که میخوندیم بیست دقیقه استراحت داشتیم که موزیک ملایمی پلی میکرد چای خوردیم ودوباره شروع کرد کل زیست رو تا ده شب بهم توضیح دادو بعداز هفت ساعت درس خوندن سوالاتی طراحی کردوازم امتحان گرفت

همه سوال هاروبادقت جواب دادم وبهش تحویل دادم که بعدازتصحیح برگه بالبخندگفت

_خب این ازدرس امروز حالا پاشو بریم یه چی بخوریم که خیلی گرسنه ام

راستشو بخواین اصلا گرسنه ام نبودبااینکه نهارهم نخورده بودم اما به اجبار باشادمهر به اشپزخونه رفتم که بهم نگاه کردوگفت

_میخوام یه غذای عالی برات بپزم که انگشتات وهم بخوری

به طرف یخچال رفت وچندتا تخم مرغ برداشت سیب زمینی رواب پز کرد و قارچ رو حلقه حلقه کرد ولفل دلمه های رنگی رونگینی خورد کرد همه اروتوی تابه ریخت وبعد بهش تخم مرغ ونمک ولفل اضافه کرد وبعداز پنج دقیقه ماهیتابه رو روی میزگذاشت ظاهرش که خوب بود طعمش رونمیدونم ظرف نون لواش رو روی میز گذاشت پارچ دوغ ولیوان روروی میزگذاشت وکنارم نشست ولب زد

_بخور مطمئنم خوشت میاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

برای اینکه دلش و نشکنم یه لقمه کوچک گرفتم و توی دهنم گذاشتم مزه اش فوق العاده بود اونقدر که اشتهاش روبه شدت تحریک کرد و دلیلی مشغول خوردن شدم بعد از اینکه حسابی خوردم دست از خوردن کشیدم اما شادمهر همچنان در حال خوردن بود

واقعا خوشمزه بود دستت درد نکنه

بالقمه ای که تودستش بود سرتکون داد و لب زد

نوش جونت خوشحالم که خوشت اومده

بعد خوردن غذا ظرفارو شستم و باسینی چای به طرفش رفتم که مشغول دیدن یه فیلم کره ای بود سیندرلا و چهارشوالیه

کنارش نشستم و منم مشغول تماشای فیلم شدم اونقدر جذاب بود که بعد از تموم شدن فیلم با اعتراض گفتم

اه چرا انقدر زود تموم شد

زود تموم نشد ایه ساعته داریم فیلم میبینیم

خب چی میشه هر شب دو قسمت پخش کن

عجول نباش و تا فردا صبر کن تا ببینیم چی میشه

سرتکون دادمو به چای اشاره کردم که باخنده گفت

این دیگه قابل خوردن نیست بهتره یه چای دیگه بریزی

سرتکون دادمو از جام بلند کردم چای هامون رو عوض کردم و برگشتم سر جام مشغول خوردن چای شدیم

.....



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خیلی زود روز امتحانا رسیدومن با غمی که ذره ای ازش کم نشده بود به همراه شادمهر به مدرسه تازه ای رفتم که همه برام غریبه بودن حس میکردم هرچی غریب تر باشم بهتره نمیدونم چرا ولی

این حس و داشتم بالاخره وارد سالن امتحان شدیم و روی صندلی مورد نظر نشستم بعد از چند دقیقه کلاس پر شد از دانش آموز مراقب برگه سوالات رو پخش کرد بادیدن سوالات لبخند رو لبم اومد همه سوالات رو بلد بودم و بعد از بیست دقیقه کل سوالات رو جواب داده بودم با دقت دوباره شروع کردم به مرور کردن وقتی همه چی رو مرتب دیدم از جام بلند شدم و برگه ام رو تحویل دادم همینکه وارد مدرسه شدم شادمهر به طرفم اومد

- چطور بود

- عالی، خیلی آسون بود

- خب خدا رو شکر پس بریم که کلی کار داریم

- چه کاری

- باید بریم تمام اموالی که به نامم شده ارو بهت برگردونم

- خيله خب حالا عجله ای نیست که

- اتفاقا خیلی هم فوری باید این کار انجام بشه من خیلی برام سخته نگهداری از این اموال

- پس من چطوری از پیششون بربوام

- درسته اموال و بهت پس میدم ولی تنهات نمیدارم نگران نباش

- خيله خب

از مدرسه یه راست به دفتر اسناد رسمی رفتیم تمام اموال پدرم هرچه داشت به نامم شد همه چی حتی پولی که برای افتتاح رستوران جدید تو حسابش بود هم به حساب من واریز شد



_شادمهر

_بله

_میشه دنبال یه خونه بگردی که ازاین محل دورباشه

_خیله خب

کارت عابربانکم روبه طرفش گرفتم

_این 10میلیارد وخورده ای که بابا قراربودباش یه رستوران جدید بزنه امانشد یه خونه بگیرباهمه امکانات وهمینطور یه ماشین

_ماشین که هست

_بعد امتحانا میخوام گواهی بگیرم پس به ماشین نیازدارم

_خیله خب

برگشتیم به خونه من مشغول درس خوندن شدم

هرچی اونروزابادرس خودمو سرگرم میکردم حس میکردم بیشترغم ودردبهم فشارمیاره همش صدای مامان توگوשמ بودکه بامهربونیش بهم میگفت

_پریزادمامان بیا یکم استراحت کن

همینکه میرفتم تواشپزخونه بادیدن اشپزخونه خالی زیر پام خالی میشد ومی افتادم وخداروباتمام وجودصدامیکردم خدابه حق علی سرهیچ کسی نیاره دردی که من میکشم و اونقدر تلخه که تمام تنت و می خشکونه دردی که مثل سرطان ذره ذره نابودت میکنه خود خدا میدونه که توجه حالی بودمو زنده موندن نمیدونم با چه نیرویی ولی به این حرف یقین پیداکردم که اگه خدابخوادغیرممکن ممکن میشه بارها خواستم خودمو بکشم اما بافکر به بابامامان نتونستم



.....

بالاخره تموم شد کارنامه ام روگرفتم بامعدل بیست اما اصلا خوشحال نشدم دیگه کسی نبود که تشویقم کنه از موفقیتتم خوشحال باشه توخونه جدیدم که یه خونه پونصدمتری با یه حیاط پرازگل بود وفول امکانات بود نقل مکان کردیم منوشادمهر ازاون خونه ومحل برای همیشه خداحافظی کردیم فکر نمیکنم هیچکس بفهمه کجازندگی میکنم اونقدر باهاشون فاصله دارم که انگار اصلا وجود ندارم بیخیال این فکر اشم وارد اشپزخونه شدم ویه لیوان چای ریختم به عکس مامان بابا که من کنارشون بودم باحسرت نگاه کردم ودستی روش کشیدم خیلی دلتنگتونم اونقدر که روزهارومیشمارم تا بالاخره روزمرگم بیاد اما انگاریه ارزوی محاله از اشپزخونه فاصله گرفتم به طرف سالن بزرگ خونه رفتم روی مبل چرم مشکی نشستم و کمی از چای تلخم رونوشیدم وچشمام روبادردبستم نمیدونم چقدر توان حال بودم که صدای شادمهر روشنیدم

-خب چیشد چیکار کردی

بی حس نگاهش کردم

-نتیجه روی اینه

سرتکون دادوبه سمت اشپزخونه رفت بازهم غرق شدم تو گذشته که صدای خوشحال شادمهر روکنارم شنیدم

-افرین، واقعا بهت افتخار میکنم خیلی خوب ازپسش براومدی حالانوبت کنکوره

ماگ مشکی رنگم روروی میز گذاشتم و لب زدم

-بهت قول میدم مثل اینبار شگفت زده ات کنم

-ببینیم وتعریف کنیم

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

تمام وقت درس میخوندم حتی شب قبل کنکور تا صبح بیدار بودم و شادمهر هم پایه پای من کنارم موند مثل یه برادر حمایت کرد بعد از چند ماه بازم سرتاپا مشکی پوشیدم از اتاقم خارج شدم که شادمهر رو آماده دیدم

بادیدنم با اخم گفت

_آماده ای

_اهوم

_استرس داری

_نه

_مطمئنی

سرم رو باارامش تکون دادم

باهم از خونه خارج شدیم با ماشین ائودی مشکی رنگ من برای اولین بار خودم رانندگی کردم و سروقت رسیدم سر جلسه امتحان قبل از اینکه وارد سالن بشم به شادمهر نگاه کردم

_ممنونم که تو این روزا کنارم بودی ممنونم بابت همه چی شادمهر خیلی خیلی ازت ممنونم

_مخلصیم، پریزاد جان خواهری توکل کن به خدا و برو امتحان بده بیا نگران هیچی هم نباش باشه خواهری

_باشه

بالبخنداش رو برگردوندم و وارد سالن جلسه امتحان شدم همه جاسکوت مطلق بود سر جام نشستم که بعد از یه ربع همه حاضر شدن و آزمون شروع شد

به سوالا با دقت نگاه میکردم و جواب میدادم اسون تر از اون چیزی بود که فکرش و میکردم تقریباً همه سوالا رو جواب داده بودم که یهو حالم بهم ریخت حس پوچی بهم دست داد خدامیدونه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باقی سوالاروباچه حال بدی جواب دادم با پاهای لرزون برگه جواب روتحویل دادمو از سالن خارج شدم که یه خانوم محجبه جلوم روگرفت

_دخترم چطوربود

بغضم بزرگ ترشد وحالم بدتر دقیق دو ماهه که دیگه صدای مامان ونشنیدم کسی بهم نگفته دخترم

فکرکردازمون بددادم که حالم بدشده بالبخندمهربونی نگاهم کرد

_عیبی نداره عزیزم توکل به خدا نگران نباش

بی هوا بغلش کردم حس کردم شوکه شد اما برام مهم نبود یه لحظه حس کردم مامان جلورومه بدجور دلم میخواست الان اینجابودن وازم این سوال ومیپرسیدن نوازشم میکردن اما هیچکدوم نبودن بعدازچنددقیقه که به خودم مسلط شدم ازش جداشدم

خجالت زده لب زدم

_معذرت میخوام یه لحظه اختیارمو ازدست دادم

لبخندمهربونی بهم زد

_اشکالی نداره عزیزم

ازش فاصله گرفتم وبه طرف شادمهر رفتم بادیدنم سریع لب زد

_چطوربود

_افتضاح

_مگه میشه ،بااون همه تلاشی که توکردی

_اره افتضاح اسون بود



باحرص نگاهم کرد

بی مزه من نگرانم بعد تو شوخیت گرفته

لبخند کم رنگی زدم که بالبخند نگاهم کرد

تک رقمی دیگه

تک رقمی

باطمینان سرتکون دادو باهم برگشتیم خونه یه راست به اتاقم رفتم حالا وقت دارم که براشون عذاداری کنم وقت دارم که برای زندگی که از دست دادم عذاداری کنم

دلتنگ بودم و این بدترین دردی که هیچ درمانی نداره حاضرم همه چیزمو بدم همه چیزمو همه داروندارمو فقط برای یک ساعت بازکنارهم باشیم وبعد بمیرم بازم تو بغلشون فرو برم و باتمام وجود حسشون کنم دلتنگم دلتنگ ادمایی که وجودشون برام ضروری بود والان ندارمشون وقتی به این فکر میکنم که دیگه هرگز نمی بینمشون تمام تنم میلرزه حس میکنم یه پارچ اب یخ توسرم ریخته میشه به گوشیم نگاه کردم عکس سه نفره ای که همه توباغ لواسون گرفتیم

دلم به اندازه خدا براشون تنگ شده

خدایا میشه ببینمشون

حس کردم روح از تنم جدا شد بادیدن بابامان که هر دو بالبخند همیشه گیشون نگاهم میکنن با دلتنگی به طرفشون دوییدم خودمو پرت کردم تو بغل بابا

بابا، بابایی دلم خیلی برات تنگه، چرا منو تنها گذاشتی

دست مهربونش روروی سرم کشید

ما پیشتیم پریزاد، انقدر بیتابی نکن عزیز دلم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بابایی میشه منم بیرین من نمیخوام بدون شما زندگی کنم

هیششش دیگه اینونگو الان برای اومدن پیش ماخیلی زوده پریزادبدون ما کنار تیم هر لحظه که چشماتو میندی وباز میکنی هر لحظه که چشمات میباره ما دلمون میگیره وغصه میخوریم دخترکم باید قوی باشی و برای زندگی بجنگی

بدون شما همه چی برام بی مفهومه دلم بودن کنار شمارو میخواد ،دلم میخواد برگردین پیشم

ماهیچ جانرفتیم عزیزم فقط یکم خواستیم تورو مستقل بار بیاریم همین توکل کن به خدا وبه زندگی با قدرت ادامه بده

باچشمای خیس نگاهش کردم که صورتمو بوسید به مامان نگاه کردم

مامان تو چطور دلت اومد منو تنها بذاری

مامان مثل همیشه لبخندی به روم زد

پریزادهمه چی دست مانیست بعضی چیزا بایدا اتفاق بیوفته تقدیره

چرا تقدیر من باید جدایی از شما باشه

هیشش انقدر ناامید نباش هیچ کار خدا بی حکمت نیست

صورتمو نوازش کرد

پریزاد، پریزاد پاشو تورو خدا پریزاد چت شد یهو

باحس تکون دستی روبازم چشمام روباز کردم

باورم نمیشد که خواب باشه مثل واقعیت بود مثل همیشه کنارم حسشون کردم

خودمو تو بغل شادمهر پرت کردم

شادمهر ،بابا مامانم ودیدم بعد اینهمه وقت



_انقدر بیتابی کردی که دیدیشون

_دلتنگشونم

_میدونم

_چیکارکنم تو بگو

_فقط باید صبرکنی

_نمیتونم

_سخته ولی باید بتونی، پاشو بریم یه چرخ بیرون بزنیم

اونقدر به بیرون رفتن احتیاج داشتم که بی حرف همراهش ازخونه خارج شدیم با اینکه فقط تو خیابونا چرخ زدیم ولی خیلی اروم شدم وقتی برگشتیم خونه حس میکردم اروم خیلی اروم

باغم به عکسایی که تو پیجم بود نگاه میکردم چقدر اونروز از خوشبخت بودم و قدر ندونستم

با دیدن شادمهر که عصبی وارد خونه شد و کلید رو پرت کرد روی این

_سلام چیزی شده

با حرص و عصبانیت نگاهم کرد

_که رتبه ات تک رقمی میشه

_هنوز هم همینو میگم چیشده مگه

_وقتی نمیتونی کاری روانجام بدی بلف نزن خواهشا

_چی میگي تومن مطمئنم که از مون و عالی دادم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

هه عالی، گندزدی خانوم عالی گندرتبه ات به جای یک رقمی چهاررقمی شده
بحرفی که زده نابوردست رو قلبم گذاشتم نه این ممکن نیست
با نابوری لب زدم
اخه چطور ممکنه
اینودیگه از خودت بپرس
بی حس پرت شدم رومبل که پرید جلوم باخنده گفت
دخترگل کاشتی
بابهت نگاهش کردم
شادمهر مگه دستم بهت نرسه
از جام بلندشدم و دورتادور دوییدم دنبالش بیشعور عجب الاغی بود قلبم از ترس و ایستاد
نفهم دلم ترکید
ابروهاشو بالاداد
حقته یادته توهم منوترسوندی
تلافی کردی
اره چچورم، چقدرم مزه داد
خیلی بیشعوری شادمهر
ممنون از لطفت خودمم میدونم از حرفش خنده ام گرفت
حالا رتبه ام چندشد



- نمیگم الان از خوشحالی پس میوفتی

- عهههه بگودیگه اذیت نکن

- مژدگانی بده تابگم

- باشه چشم حالا بگوببینم

- یک

- چرت و پرت بازی روبزار کنار بگوببینم عه

- گفتم دیگه یک

- یعنی چی یک

- چقدر خری پریزاد میگم رتبه ات یک شده

چشمام از تعجب زیاد اونقدر گشاد شده بود که حد نداشت

- چی میگی شادمهر

- چیز خاصی نگفتم رتبه ات رو گفتم

- باورم همیشه

لباش اویزون شد

- خيله خب حالا که به من اعتمادنداری بروتوسایت بین

باناباوری نگاهش کردم

- شادمهر باورم همیشه

لبخندی بهم زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_منم، اما باید بگم رومو واقعا کم کردی ، باورم نمیشد انقدر خوب بتونی ازپسش بربیای

_تنها کاری که اینروز میتونستم انجام بدم همین بود

_فکرکنم چندروزدیگه برای مصاحبه باهات بیان اینجا

_نه نمیخوام هیچکس هیچکس به غیرازمنو تو اینجارو پیداکنه نمیخوام

_اما

_یه جوری حلش کن

_اخه چجوری رتبه اول امسال و من پنهان کنم تو میفهمی چی میگی

_نمیدونم چجوری فقط باید حل شه هر جورکه ممکنه هر جوری باپول اگه مسئله حل میشه

حلش کن

_پوووف توهم که فقط میخوای باپول همه چی رو حل کنی

_نمیخوام مصاحبه کنم

_خیله خب خودم یه راهی پیدا میکنم

_مرسی

_درعوض یه شیرینی توپ ازت میخواما

_هرچی که بخوای اوکیه

_هرچی

_اهوم

_باشه پس قول بده



قوله

خيله خب پس فعلا من برم ببينم چيکار ميتونم بکنم

سری به معنی باشه تکون دادم که ازخونه خارج شد بارفتنش سرجام نشستم ميتونم باين رتبه ای که اوردم هرچاکه دوستدارم درس بخونم

اشک توچشمام پرشد مامان بابا کاش بودين و اين روزميديدم مطمئنم خیلی کیف ميکرديد مطمئنم کاش بودين

صورتتم خيس اشک بود ازجام بلندشدم وبه طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم نگاه کلی به اتاق کردم يه اتاق پنجاه متری با ديزاين سورمه ای تخت دونفره سورمه ای که وسط اتاق بود وفرش سورمه ای باگلای ريز وقشنگ صورتی وکرم کاناپه ال مخمل سورمه ای که سمت چپ قراردادست وروبه روش يه تلویزیون ۴۰ اینچ بود سرويس که گوشه اتاق بود اينه بزرگ قدی که سمت راست بود وکمدلباسام کنارش همه چی حتی پرده هم سورمه ای بود تمام عکسای سه نفرمون روی دیوار اتاق بود باغم دست روی عکساميکشيدم وبه اشکام اجازه باريدن دادم روکاناپه نشستم وچشمام روبستم

کاش هيچی نداشتم اما خونواده امو داشتم خیلی سخته که هيچکس کنارت نباشه هيچکس نباشه که بدونی واقعا ميخوادت یکی که ازخون خودت باشه

هعی روزگار هيچوقت فکرنمیکردم يه روزبه اين حال بيوفتم واقعا راست ميگين که هيچکس ازفرداش خبرنداره ازجام بلندشدم وبه طرف اينه رفتم تو اينه به خودم نگاه کردم ديگه هيچی شبیه قبل نبود زیرچشمام گودافتاده رنگم پريده وموهام بهم ريخته دورم ريخته به دستام نگاه کردم که ازوقتی که همه چيم وازدست دادم هميشه عرق ميکنه نميدونم چرا اما همش کف دستم عرق کرده اس اين حالمو بهم ميزنه اما نميتونم کاری بکنم درکدمم روبازکردم يه مانتووشلوار ساده مشکی پوشيدم شال مشکی روروی موهای بهم ريخته ام انداختم کیف پول وسوئيچم روبرداشتم و از اتاق خارج شدم بعداز قفل کردن خونه کفشام روپام کردم وبه طرف ماشينم رفتم سوارماشين شدم وازخونه زدم بيرون به طرف فروشگاهي رفتم که گيتارميفروخت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ماشین روپارک کردم وارد فروشگاه شدم فروشنده مردی که همسن شادمهر بود ویه جین تنگ ویه تیشرت مشکی تنش بود وقیافه معمولی اما خوبی داشت به طرفم اومد

-خیلی خوش اومدید میتونم کمکتون کنم

سرتکون دادم

-بهترین گیتاری که موجوده رومیتونم ببینم

-برای خودتون میخواین

-نه برای برادرم میخوام

-حرفه ای کار میکنن

-فوق العاده حرفه ای کار میکنه

-یه چندلحظه بشینید من الان برمیگردم

سرتکون دادم و روی مبل چرم نشستم که ازم دورشد منتظرپام روتکون میدادم که بادوتا پسرهمسن خودش که کیف مخصوص گیتاردستشون بودبرگشت یکی ازگیتارهارو ازجاش دراوردوبهم نشون داد یه گیتاربزرگ وقهوه ای

-این یکی ازبهترین کارمونه که برای کارهای غمگین کوک شده

-خوبه همینومیخوام فقط لطفا پشتش حک کنید یادگاری برای شادمهر

-چشم مبارکتون باشه

سرتکون دادم که ازم دورشدن

ازجام بلندشدم وبه طرف صندوق رفتم

-چقدر شد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_قابل شمارونداره 20 تومن

سرتکون دادم و کارت روبه طرفش گرفتم بعد از پرداخت مبلغ باگیتاری که خریده بودم از فروشگاه خارج شدم برگشتم توماشین یه چرخ تو خیابونازدم و برگشتم خونه واردخونه که شدم دیدم شادمهر روکاناپه جلوی tvنشسته ومشغول خوردن تخمه اس

_سلام

سرش به طرفم چرخید

_سلام

_چیشد

_هیچی حل شد

_چطوری

_باپول،کاری نیست باپول نشه حلش کرد

_خب خداروشکر پس یه جا شانس اوردم

_حالا وقت عمل به قولته

سری تکون دادم وبه طرفش رفتم کنارش نشستم

_خب حالاچی میخوای

چیزی نگفت از جاش بلندشد وبه طرف اتاقش رفت بعد از چند دقیقه برگشت یه ساک کادوبه طرفم گرفت متعجب نگاهش کردم که بامهربونی لب زد

_بگیرش

ساک روازش گرفتم



- این چیه

- بازش کن میفهمی

سرتکون دادمو کادویی که داخل ساک بودرو باز کردم بادیدن یه تونیک قرمز با غم نگاهش کردم

- توقول دادی یادت که نرفته

ازاینکه انقدر به فکرمه قلبم پرشد از حس خوب

- مرسی که به فکر می

- بسه هرچی عزاداری کردی از الان دیگه باید به فکر آینده ات باشی نباید به خاطر اموالی که بهت ارث رسیده مغرورشی این اموال زمانی به دردت میخوره که کسی شده باشی اون زمان کسی نمیتونه بگه فقط پول داره وبس چون توبه جز پول تودارایی دیگه هم داری دارایی توشغلته دارایی تو تحصیلاته دارایی تو خودتی

میفهمی چی میگم

سرموبه معنی مثبت تکون دادم

- میدونم

- پس به جای غصه خوردنی که هیچ چیزی روعوض نمیکنه به فکر خودت واینده ات باش

- باشه، راستی کنکور ارشدتو چیشد

- چند روز دیگه س

- به سلامتی، اومم راستی باید انتخاب رشته کنم

- اره تو خودت چه رشته ای رو خیلی دوست داری

- داروسازی



_رشته خوبیه

لپ تاپموبرداشت روشن کرد و واردسایت شد

_خب باین رتبه ای که تواردی همه دانشگاه های دولتی روها قبولت میکنن خودت کدوم دانشگاه انتخاب میکنی

_دانشگاه تهران

رشته ای که میخواستم تودانشگاهی که دوست داشتم روانتخاب کردم وپذیرفته شدم دیگه هیچ نگرانی برای دانشگاهم نداشتم باقردانی نگاهش کردم

_بابت همه چی همه ی این روزایی که کنارم بودی بهم کمک کردی ازت ممنونم

دستش روروسینه اش گذاشت وکمی سرش وخم کرد

_لطف دارید به من بانو

بالبخندازجام بلندشدم

_یه لحظه بشین الان برمیکردم

باکنجکاوای نگاهم کردکه بالبخندازش فاصله گرفتم و ازخونه خارج شدم ازداخل ماشین گیتارروبرداشتم وبرگشتم داخل به اتاقم رفتم که دیدم باکنجکاوای نگاهم میکنه لبخندی به روش زدم و گیتارروبه طرفش گرفتم

باچشمای گشادشده نگاهم کرد

_چیکارکردی

لبخندی بهش زدموگفتم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_میدونم که کارایی که تالان برام انجام دادی بااین هدایاجبران نمیشه پس اینوبه عنوان یه یادگاری ازم قبول کن

چشماش یه جورعجیبی برق میزد لبخندروی صورتش ازهرچیزی بیشترخوشحالم کردخوشحال بودم که تونستم خوشحالش کنم گیتار رواز کیفش درآورد و شروع کردبه نواختن

_بارون میزنه روسرم میشوره اشک توچشمام رو

حرف تودلم گرفته راه صدام و

نیستی ببینی حال خراب شبامو

بارون دلتنگ واسه توشب قدم زدنامون

حالاکه افتاده فاصله بین دوتامون

شباخواب میبینم که باهمیم زیربارون

جاموندم توگذشته وخاطره هامون

برگردکه شدم ازاین فاصله داغون

من بی تومیمیرم ازچشمات

روشونه ات اشکام یادگاره حالاکه دلم ازتوخاطره داره ازدنیادلگیرم

چشمام روبسته بودم وغرق شدم توصدای قشنگش که تموم شد چشمام روبازکردم که بالبخند نگاهم کرد

_بابت هدیه ات خیلی ازت ممنونم

لبخندرولبم نشست

_کاری نکردم که قابله تورونداره



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به پشت گیتارنگاه کردولبخندش عمیق ترشد
-یکی ازبهترین یادگاری های عمرم وازتوگرفتم ،اون گیتار واز
حرفشو ادامه نداد وشرشو انداخت پایین
-ازکی
شرشو اوردبالاباچشمای پرشده بهم نگاه کرد
-ازعشقم گرفته بودم
قلبم براش اتیش گرفت مطمئنم ازهم جداشدن که اینجوری باغم گفت این اشکای توچشمش
خبرخوبی نمیده
-خب الان کجاست
لبخندتلخی زد
-نمیدونم
-یعنی چی
-یعنی اینکه فقط اومده بود منوله کنه بره
-چرا
-چون فکرمیکرد من قلبم ازسنگه فکرمیکرد عاشق نمیشم امااشتباه فکرکرد عاشقش شدم واون
منو گذاشت ورفت یادگاریش همون گیتاری بود که دیدی
اشک توچشمم جوشید
-الان ازش خبرنداری که چیکارمیکنه



باغم نگاهم کرد

_فقط میدونم عقدکرده با بهترین رفیقم

والای خدای من این خیلی سخته

_باورم نمیشه که این بلاسرت اومده

باغم لبخندزد

_میدونم

_پس خوب دردمومیفهمیدی

_اره ولی بارفتنش من اززندگیم جانموندم تلاش کردم و الان لیسانس روانشناسی دارم
ومیخوام برای ارشدهم شرکت کنم،اره من بدترین روزاروگذروندم مثله تو اما بازم جنگیدم،شاید
به خاطرهمین بودکه بهت کمک کردم یادته بهت گفتم زندگیمون خیلی بهم شبیه واسه
همیناست هر دو تامون درد جدایی از عشق رو تجربه کردیم هر دو مون پدر و مادر مون ازدست
دادیم پس اگه حرفی میزنم بدون تجربه ی گذشته منه بهش عمل کن

باغم نگاهش کردم که بهم لبخندزد

_برای چیزایی که نداری نباید غصه خورد من به این معتقدم اگه خدا ازم عشقمو پدر و مادرمو
گرفت قطعاً یه روز یه چیزایی بهم میده که آرامش قلبم میشه و منم ازته دل میخندم پس
تا اون روز باید صبر کنم و پیشرفت کنم

چقدر خوب حرف میزد حس میکردم دیگه میتونه برای خودش یه مطب بزنه و به کارش
مشغول شه با حرفاش عجیب اروم شدم بالبخندزل زدم بهش همه ی اینا حکمت خدا بود که
من به شادمهر اعتماد کنم تا الان همه چی رو بسپارم دستش منی که به هیچکس اعتماد نمیکنم
به شادمهر اعتماد کردم و بدون شک این حکمت خداست



شادمهر به لباسی که برام گرفته بود روتخت بود اشاره کرد از جاش بلند شد و قبل از اینکه از اتاق خارج شه لب زد
_زودبیا منتظرتم

سرتکون دادم که از اتاق خارج شد تونیکی که برام خریده بود رو تودستم گرفتم یه تونیک کارشده حریر استینای مچی که دکمه خورده بود از جام بلندشدم و به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم و یه دوش ده دقیقه ای اب سرد گرفتم از حمام خارج شدم و لباسی که شادمهر برام خریده بود رو تنم کردم باشلوار جذب مشکی موهای خیس رو با حوله خشک کردم حوصله سشواری کشیدن نداشتم موهام نم دار بود که ازاد رهاشون کردم جلوی آینه ایستادم به خودم نگاه کردم صورتم خیلی رنگ پریده بود رژ قرمز روی میز رو برداشتم و به لبام کشیدم بازم به خودم نگاه کردم حس میکردم همین یه رژ کلی ظاهر صورتم رو عوض کرده شادمهر راست میگه باغصه خوردن چیزی عوض نمیشه باید برای زندگیم بجنگم لبخند زدم و به خودم تواینه نگاه کردم دست رو قلبم گذاشتم

مامانی بابایی جاتون تا ابد اینجاست و همیشه قلبم به خاطر از دست دادنتون میسوزه اما به خاطر شما هم که شده به خاطر این همه زحمتهایی که برام کشیدید برای همه ی ارزوهایی که برام داشتید میخوام بشم همون پریرزاد قبلی همونی که همه حسرت شادبودنش و میخوردن با این تفاوت که تو قلبم همیشه برای از دست دادن شما عزاداری میکنم

اشکی که رو گونه ام چکید رو پاک کردم و لبخند زنون از اتاق خارج شدم به طرف سالن رفتم که بادیدن شادمهر که رو کاناپه جلوی tv نشسته بود و ماگ سفیدش دستش بود رفتم جلوش ایستادم که بالبخند نگاهم کردم منم با همون لبخند بهش نگاه کردم

_ امیدوارم از این به بعد فقط بخندی و این روزا دیگه هرگز برات تکرار نشه

_ منم امیدوارم

_خوبه امیدوار بودن از هر چیزی مهم تره، خب دیگه من برم یکم استراحت کنم



_باشه

جلوی اینه ایستادم امروز اولین روزیه که میرم دانشگاه تاصبح خوابم نبرده بود هیجان داشتم بیشتر از اونچه فکرشو میکردم تواین مدت همه ی کارا مدیریت رستوران ها همه وهمه ارو شادمهر مدیریت میکرد وبه درس خودش هم میرسید کاش تک فرزند نبودم کاش واقعا شادمهر برادرم بود البته زیاد هم مهم نیست چون فرقی بابرادردنداشته ام نداره اون درحق من مردونگی کرد کاری که تواین دوره زمونه خیلی کم پیدامیشه کسی برای غریبه انجام بده میتونست خیلی راحت هرچه داشتم ونداشتم وازم بگیره وبره اما اینکارونکرد خیلی سریع همه ارو به خودم برگردوند بعد ازیه دوش مفصل سشوار رو روشن کردم ومشغول خشک کردن موهام شدم بعد خشک کردن موهام روفرق باز کردم وبافتم مانند اسپرت سبزم روباشلوارهمرنگ جذبش پوشیدم مقنعه مشکیم رو سرکردم کمی کرم ضدافتاب رنگ پوستم روبه صورتم زدم خط چشم ظریف ودنباله داری پشت چشمام کشیدم ریمل روبه اندازه به موژه هام زدم گونه کمرنگ اجری به گونه ام کشیدم و دراخریه رژ مات گوشتی خوشرنگ به لبام کشیدم باعطر موردعلاقه ام دوش گرفتم کوله ام روبرداشتم وگوشی وکیف پولم رو داخل کوله ام گذاشتم سوئیچ رو داخل جیبم گذاشتم و ازاتاق خارج شدم خونه غرق سکوت بود دلم نیومد شادمهر رو ببیدار کنم بذاریکم بیشتر بخوابه کتونی لج دار مشکیم رو پوشیدم وازخونه خارج شدم به سمت ماشین رفتم وسوار ماشین شدم خواستم ماشین رو روشن کنم که حس کردم کسی کنارم نشست بادیدن شادمهر متعجب نگاهش کردم که باخنده نگاهم میکرد

_تومگه خواب نبودی

_نوچ امروز اولین روز ارشدمه چرا باید بخوابم

_مگه قبول شدی

بابروهایی بالارفته نگاهم کرد

_فکرکردی فقط خودت میتونی قبول شی



_منظورم این نبود

_میدونم ،اره قبول شدم وباجازه شما هم دانشکده شمام

چشمام ازاین گشادترنمیشد

_چیه چرااونجوری نگاهم میکنی

_پس چراهیچی بهم نگفتی

_خب دیگه سوپرایزت کردم

_دیوونه

_لطف دارید به من

باخنده نگاهش کردم و ماشین روروشن کردم و ازخونه خارج شدم به طرف دانشکده حرکت کردم که بعد نیم ساعت رسیدیم

ماشین روپارک کردم وباهم ازماشین پیاده شدیم دستام ازشدت استرس میلرزید وکف دستم عرق کرده بود

_خوبی پریزاد

بهش نگاه کردم نمیدونم تو صورتم چی دید که نگران دستمو گرفت

_چیشدیهو چراانقدررنگت پریده

متعجب نگاهش کردم

_من حالم خوبه

_ازدستات مشخصه



خجول نگاهش کردم

-چی شداخه توکه حالت خوب بود

-استرس دارم میترسم

باخم نگاهم کرد

-ازچی میترسی

-نمیدونم فقط یه دلشوره عجیبی دارم

-هیچ اتفاق خاصی قرارنیست بیوفته اینجام مثل مدرسه اس فقط بایکم تفاوت مثلا دیگه یونیفرم نمی پوشی و حجم درسات هم زیادتره که قطعاتوازپسش برمیای به غیرازاینهام محیط دانشکده مختلط که اونقدری ازت شناخت دارم که میدونم جنبه داری پس دیگه نگران چی هستی

-یه حس تنهایی بدی دارم کاش بابامان اینجابودن

باغم نگاهم کرد

-خدارحمتشون کنه اونالان دارن نگاهت میکنن به خاطر اونا هم که شده اروم باش باشه سرموبه معنی باشه تکون دادم نفس عمیقی کشیدم وبه همراه شادمهرواردمحوطه دانشکده شدیم یه حیاط خیلی بزرگ با نیمکت هایی که چیده شدن وفضای سبز ودرختای قشنگ باپرس وجو کلاس مربوط به خودم روپیداکردم که شادمهرلب زد -منم دیگه برم سرکلاس هرچی شد بهم زنگ بزن خب -باشه مমনون که حواست بهم هست -چاکریم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ازم فاصله گرفت بازاسترس گرفتم نفس عمیقی کشیدم و اروم درب کلاس روبازکردم چندفرفی توکلاس بودن پنج تا پسر وسه تادختر سعی کردم بشم همونپریزاد قبلی همون پریزادکه همه سرمغروربودنش قسم میخوردن باغرور قدم برمیداشتم و ردیف اول نشستم کوله ام روکنارم گذاشتم وگوشیم روبرداشتم بی هدف سرم توگوشیم بود که حس کردم کسی کنارم نشست سعی کردم عادی باشم خیلی اروم نگاهش کردم بادیدن یه دختر سبزه روی ریزجته که صورت کشیده ای داشت وبانمک بود لبخند رولبم نشست که لبخندم روبالبخندجواب داد

_سلام من درسام

_خوشبختم منم پریزادم

_خوشبختم،منورفیکام دوستداریم بیشترباهات اشناشیم اما اوناروشون نشد ولی من دلوبه دریازدمو اومدم

_چراکه نه

برگشتم طرف دوستاش به دوتادختردیگه که یکی توپربود وگندمی با صورت گرد و بینی عملی ویکی دیگه اشون که تپلی بود و تقریباسفید باچشمای درشت سبزولب ودهن کوچولو لبخندرولبم بزرگ ترشد ولب زدم

_من پریزادم وشما

تپلوئه زودتر گفت

_منم تمنام

دست تپلش وکه به طرفم گرفته بودروبه ارومی تودستم گرفتم وفشردم

_من عسلم

باعسل هم دست دادم وبه بغل خودم اشاره کردم



بیاین پیش من بشینید

سرتکون دادن وهرسه نفر اومدن کنارم نشستن خیلی زود باهم صمیمی شدیم هرکدوم داشتیم از خودمون میگفتیم که یهو باپخت یکی از پشت سرمون تمنا جیغ بلندی کشید ویکم خودشوپرت کردبه جلو همه امون ترسیده بودیم مثل همیشه سریع به خودم اومدم وبرگشتم به عقب بادیدن یه پسر هیکلی با صورت مردونه وگندمی وموهای لخت خرمایی وچشمای درشت قهوه ای تیره که یه غرور خاصی توشه وبینی صاف وکوچیک و لبای مردونه و ته ریشی که جذاب ترش کرده بودعصبی نگاهش کردم

هیچ میفهمی داری چه غلطی میکنی

ابروهای مردونه وپرش بهم گره خورد ازجاش بلندشد که بدون اینکه ذره ای بمونم ازجام بلندشدم وایستادم

چی گفتی

بایه حالت خیلی تحقیرکننده ای اینوگفت

که جدی تراز قبل نگاهش کردم

مشکل شنوایی هم داری

عسل ازپهلوم نیشگون گرفت که ازدرداخمام رفت توهم

جوجه کوچولو بهتره حدخودتوبدونی وگرنه بدمیبینی

قیافه مسخره ای به خودم گرفتم ولب زدم

وااای مامانم اینا ،توروخدا اینجوری حرف نزن الان میرینم به خودم

صورتش ازحرص قرمز شد انگشتش روبه طرفم گرفت

داری بزرگ ترازدهنت زرمیزنی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_اونی که بزرگ ترازدهنش گوه میخوره تویی نه من
اصلا برام مهم نبود که یه پسر روبه روم ایستاده و میتونه چه
غلطی بکنن اون لحظه اونقدر عصبی بودم که متوجه هیچی نبودم
خواست بکوبه تو صورتم که زودتر از اون محکم زدم تو صورتش اونقدر محکم که صورتش به
سمت راست کج شد و دستم به ذوق افتاد انگشتم روبه طرفش تکون دادم
_یکباردیگه بخواد اون دستت هرزپیره قلمش میکنم فهمیدی
فقط باحرص و کینه نگاهم کرد و بدون هیچ حرفی از کلاس زد بیرون
سرجام نشستم که دیدم کلاس پر از دخترپسر شده و همه دارن با یه حالتی نگاهم میکنن
درسا_پریزادچه دلوجرئتی داری تو
لبخند کم رنگی بهش زدم
_باید بدونه کلاس جای این گوه بازیا نیست
تمنا_نکنه بخواد تلافی کنه
لبخند بیخیالی بهش زدم
_نگران نباش هیچ غلطی بکنه
عسل_مطمئنی
_اهوم

باشنیدن صدای استاد سریع از جامون بلند شدیم که اشاره کرد میتونیم بشینیم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

یه مرد چهل و خورده ساله باموهای جوگندمی وخیلی شیک کت شلوارطوسی رن خوش دوختی تنش بود و صورت زاویه دارو ابروهای پرمردونه و بینی صاف و مردونه ولای مردونه وقد بلندوچهارشونه ازاستایل وقیافش خوشم اومدکه شروع کردبه معرفی کردن خودش

_سلام بچه ها امیدوارم یه ترم خیلی عالی کنارهم داشته باشیم من میثم توکلی هستم استاداین ترم شما امیدوارم لحظات خوبی باهم داشته باشیم واین زمانی به واقعیت تبدیل میشه که شما بامن همکاری کنید به هیچ وجه نباید توزمانی که امتحان میذارم غیبت کنید چون نصف نمره ترم شما ازهمین امتحان های کلاسیه ،اینجامثل مدرسه نیست که من بخوام بهتون اعلام کنم کی امتحان دارید پس همیشه وهرجلسه برای امتحان آماده باشید شده یه سوال هم باشه امتحان روبرگزارمیکنم وهیچکدوم ازاون نمرات بی تاثیرنخواهدبود اینجااومدیدکه تلاش کنیدودرس بخونیدپس تمام قواتون روروی همین کاربذارید

کلاس توسکوت کامل فرورفته بود وبیشتربچه ها با استرس به استادنگاه میکردن خب باحرفایی که زدته دل بچه ها خالی شد ولی من ازاین جهت ترسی نداشتم که سرجاش نشست و لب زد

_خب ازهمین ردیف اول شروع کنید به معرفی کردن خودتون

اول ازهمه ازجام بلندشدم ولب زدم

_پریرزادتوحدیدهستم

سری به نشونه مثبت تکون دادو بادست اشاره کردبشینم

_خوشبختم خانوم توحید پس شما همون رتبه اول امسال کنکور هستید

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_امیدوارم مثل اون ازمون اینجاهم بدرخشید

_ممنونم استاد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بچه هابا تعجب نگاهم میگرد که دونه دونه بچه ها خودشون رومعرفی کردن بعد از اتمام معرفی استاد روبه همه گفت

_خب من کتابی معرفی نمیکنم اما هرچی میگم تاکید میکنم هرچی سرکلاس میگم روی یادداشت کنید چون همه اش مهمه واگه کوتاهی کنید خودتون نتیجه اش رومی بینید

پووف پس با استاد خیلی بداخلاقی طرفیم اینجور که معلومه باید صد اش رو ضبط کنیم چون اونقدر دستمون تند نیست که سریع هرچی میگه یادداشت کنیم

با خسته نباشید و رفتنش صدای همه ی بچه ها به اعتراض بلند شد

_اینکه همیشه چطوری همه اروی یادداشت کنیم دیوونه است بابا

تمنا با تعجب نگاهم کرد

_واقعا تورتبه اول کنکوری

لبخندی به تعجبش زدم

_اره بهم نمیخوره

_خب خدا روشکر پس همه واحدا رو پاسیم یه رفیق خر خون داریم اخ جونن

با خنده بهش نگاه کردم که با ذوق دستاشو بهم میکوبید

_خیله خب بیاین بریم یه چیزی بخوریم تا بتونیم حرفای استاد بعدی رو بشنویم سه تایی از کلاس خارج شدیم و به طرف بوفه دانشکده حرکت کردیم که گوشیم روشن شد با دیدن اسم شادمهر سریع جواب دادم

_جانم

_کجایی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بارفیکام اومدیم یه چی بخوریم

_باشه مراقب خودت باش من دارم میرم رستوران

_اتفاقی افتاده

_نه نگران نباش قرار بود امروز برم اونجا یه چیزایی روچک کنم

_خیله خب مراقب خودت باش

_باشه توهم همینطور بعد دانشکده بروخونه

_باشه خدافظ

_خدافظ

گوشی رو قطع کردم که بچه ها با کنجکاوی نگاهم کردن باخنده لب زدم

_بریم داخل بهتون میگم کی بود همه وارد بوفه شدیم و هرچهارتامون شیرکاکائو با کیک

شکلاتی گرفتیم ویکی از میزای داخل بوفه روانتخاب کردیم ونشستیم

_خب بگو ببینم کی بود

_داداشم بود

تمنا بایه ذوق بامزه ای گفت

_اخ جون شوهرمم جورشد

از حرکاتش غرق لذت وشادی شدم وازته دل خندیدم که عسل ودرسا باخم نگاهش کردن منم

باخم به اونانگاه کردم

_چیه چرا دارید بانگاهتون میزنیدش



استخاره عشق - فاطمه بامداد

عسل باخم گفت

اخه فقط مامیدونیم که حرفاش شوخیه ولی توکه تازه بهمون اضافه شدی نمیدونی شوخیه
وفکر میکنی جدیه
باخم جواب دادم

منم فرق شوخی روبا جدی میفهمم پس نمیخواندنگران باشی
باین حرفم انگار منم عضوگروهشون شدم که لبخندزدن

بعدازخوردن خوراکی هامون برگشتیم به کلاس و استادای دیگه هم اومدن وبعدمعرفی
خودشون وکتاباشون رفتن

خب بالاخره تموم شد به بچه هانگاه کردم

نظرتون چیه بریم نهار بخوریم

تمناسریع موافقتش واعلام کرد وبعداز اون عسل ودرسahم قبول کردن همه باماشین من به
طرف یکی ازفسفودی های خیلی خوب اون دورواطراف رفتیم یه فسفودی دنج وشیک بانمای
کامل شیشه ای ماشین روپارک کردم وهمگی ازماشین پیاده شدیم وارد فست فودی شدیم
صدای اروم ودلنشین گیتار روحمو تازه کرد به سنت یکی امیزای گوشه رفتیم یه میزگردشیشه
ای با صندلی های چرم قرمز مشکی همگی نشستیم که پیش خدمت که یه پسرچوون بودبه
طرفمون اومد

خیای خوش اومدید چی میل دارید

به بچه هانگاه کردم

پیتزامخصوص باسالاد سیب زمینی و دلستر لطفا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

تمنا هم مثل من سفارش داد عسل پیتزای گوشت وقارچ با نوشابه وسالاد سفارش داد ودرسا
پیرونی ومخلفات سفارش داد بارفتن گارسون تمنا گفت

_من هنوزاسترس اون پسره ارودارم

عسل هم سرشو روبه معنی مثبت تکون داد

_راست میگهپریزاد وقتی داشت میرفت یه جوری نگاه کردکه واقعا خیلی ترسناک بود

_مثلامیخواچیکارکنه

_نمیدونم ولی مطمئنم تلافی میکنه

_منتظرتلافیش میمونم منم بیکارنمیشینم

_پریزادباهاش درنیوفت میدونی پسرازشون بیشتره

_نگران نباشید نمیتونه کاری بکنه

باوردن غذا همگی ساکت شدیم ومشغول خوردن شدیم بعدازمدتها کامل غدام روخوردم
بدون اینکه بغض کنم واشک توچشمام باشه

بعدازخوردن غذا به طرف صندوق رفتم و حساب کردم وبرگشتم پیششون

_تموم شد یانه

_اهوم

_پس پاشین بریم

خواستن به طرف صندوق برن که نذاشتم

_بیاین بریم



-ولی حساب نکردیم که

-حساب شد

-کی حساب کرد

همه چندمین با تعجب نگاهم کردن

-چرا اینکارو کردی

-چیکار کردم مگه ، حرفشم نزنید که ناراحت میشم

با لبخند نگاهم کردن که سوار ماشین شدیم به اصرار همه اشون رو رسوندم دم درخونه هاشون
وفهمیدم عسل پدرمادرفرهنگی داره ودوتا برادر بزرگتر از خودش داره که زنوبچه دارن وزندگی
خوبی دارن

تمنا دختر یه نوازنده اس که وضعشون خوبه و یه خواهر کوچیک تر داره

درسا پدرش خلبان ومادرش مهمانداره ویه خواهر برادر داره

بعد رسوندن همه اشون به خونه برگشتم همینکه درخونه ارو باز کردم بادیدن خونه سوت وکور
دلم گرفت کاش الان بوی غذای مامان توخونه پر بود باز مثل همیشه بالبخند میومد بهم میگفت
خسته نباشی ومن باعشق جوابشومیدادم کاش زمان به عقب برمینگشت کاش میتونستم همه
چی روبه عقب برگردونم

به طرف اشپزخونه رفتم وارد اشپزخونه شدم قهوه ساز رو روشن کردم وماگ مشکیم رو پراز قهوه
کردم لیوان روبه لبم نزدیک کردم و کمی از قهوه ام نوشیدم تلخ بود مثل واقعیت زندگی من یکی
از صندلی های میز رو عقب دادم ونشستم این پسره امروز خیلی بدنگاهم کرد فکر کنم اینجابه
جای سلحشور این پسره جانشینشه

پوزخند رو لبم نشست هیچ غلطی نمیتونه بکنه



باحس کسی کنارم بهش نگاه کردم شادمهربالبخندبرام سرتکون داد

سلام خانوم دانشجو حالت چطوره

لبخندرولبم نشست

خوبم آقای روانشناس

خب خداروشکر چخبرا

خبرکه زیاده ازچی برات بگم

هرچی که اتفاق افتاده

خیله خب پس یه لیوان قهوه بریزبرای خودت بیابشین تابرات تعریف کنم

سرتکون دادوماگ سفیدش روپرقهوه کردوکنارم نشست

خب بگو

رفیق پیداکردم

واقعا

اهوم سه تا تمنا عسل درسا

چه خوب

اره هرسه تاشون دخترای خیلی خوبین

خب دیگه چیشد

دعواکردم

چی؟ باکی؟ واسه چی؟



بایه پسره میخواست بزنه تودهنم که من زودتر زدمش

تو چیکار کردی پریزاد

اونقدر با عصبانیت نگرانی اینوگفت که چند لحظه بدون حرف باخم زل زدم تو چشمات

چیکار کردی تو میدونی ممکنه چه بلایی سرت بیاره

مثلا چه بلایی؟

خیلی غلط میتونه بکنه اخه تو چرا انقدر کله شقی

هیچ کاری نمیتونه بکنه تو کنار می پس نمیتونه کاری بکنه

هووف خب دیگه چیکار کردی؟

هیچی

البته گند اصلی روزدی

اونقدر که فکر میکنی جدی نیست

جدیه اونقدر جدی که خودت نمیفهمی

منظورت چیه که نمیفهمم

پریزاد الان وقت قلدر بازی نیست اشتباه کردی قبول کن

اشتباه نکردم از حقم دفاع کردم

حرف حالت همیشه تو

نچ

هووف اول کاری واسه خودت شر درست کردی مطمئن باش اون تلافی میکنه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_منم منتظرم ، ازحقم دفاع میکنم

_پریزاددددددددددددد

باترس نگاهش کردم

انگشت اشاره اش روبه طرفم گرفت

_دیگه باهاش درگیرنمیشی

_باشه ولی اگه اذیتم کردبیکارنمبونم

_توبهش کاری نداشته باش اگه دوتامتلکم انداخت ساکت باش اگه بازادامه داد واذیت

کرداونوقت دیگه ساکت نمون

_باشه

ازجاش بلندشدوبه طرف اتاقش رفت بارفتنش عصبی لیوان روبه لبم نزدیک کردم و همه اروسرکشیدم

ازطعم تلخ قهوه اخمام رفت توهم لیوان روروی میزگذاشتم وازجام بلندشدم واز اشپزخونه خارج شدم به طرف اتاقم رفتم ووارداتاق شدم لباسم روعوض کردم ویه تیشرت طوسی باشلوارهمرنگش پوشیدم موهام روبازکردم واردسرویس شدم دست وصورتتم روشستم و باحوله خشک کردم ازسرویس خارج شدم وخودموپرت کردم روتخت چشماموبستم وخیلی زودخوابم برد

_پریزاد

چشمام رواروم بازکردم بادیدن شادمهرسرریع روتخت نشستم

_چیشده

_نترس صدات زدم بگم بیاباهم غذابخوریم



باشه الان میام

سرتکون دادوازاتاق خارج شد ازتخت پایین اومدم وارد روپس شدم بعدازشستن دست صورتم وانجام کارای مربوطه ازسروپس خارج شدم جلوی اینه ایستادم وموهام روبرس کشیدم و دم اسبی محکم بستم لباسم رومرتب کردم وازاتاق خارج شدم بوی اش رشته باعث شدچشمم روبادربیندم و یاد چندوقت پیش بیوفتم که همه خوش کنارهم توخونه مامان جون جمع بودیم کاش اونروزا برگردن کاش میتونستم روزاروبرگردونم به عقب اشکام که روگونه ام چکیدچشمم روبا حسرت بازکردم وارد اشپزخونه شدم بادیدن شادمهرکه مشغول خوردن اش بودلبخندتلخی زدم ویکی از صندلی هارو عقب کشیدمونشستم

خوبی

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم و کاسه اش روبرداشتم واولین قاشق رو که خوردم صدای مامان توگوشم پیچید گاهی خاطره هایی که برامون میمونه چه زجراورمیشه وقتی اون افراددیگه کنارت نیستن اروم وبی میل قاشق به قاشق اش رو خوردم دیگه مثل چندوقت پیش با خوشحالی نمیخوردم فقط بغض مهمون گلوم بودوبس

چیشده پریزاد

به شادمهرنگاه کردم

چیزی نیست یادگذشته افتادم، چندوقت پیش وقتی هنوز مامان وباباداشتم یه روز رفتیم خونه مادرجونم اش رشته درست کرده بود اون روز خیلی شادبودم همه چی وفق مرادم بود خونواده ام وداشتم خنده ازرولب هیچکدوممون کنارنمیرفت الان بادیدن این کاسه اش یاداون روزافتادم و زخم دلم سربازکرد

میخوای بریم شمال سرخاکشون

چشمم پرشد سرم روبه چپ وراست تکون دادم

نه، الان وقتش نیست میدونم اگه برم دیگه نمیتونم برگردم



هر جور میلته

بدون حرف از اشپزخونه خارج شدم وبه سمت tv

رفتم روی کاناپه نشستم و tv رو روشن کردم اما اصلا حواسم به محتوایش نبود رفتم به روزایی که مهرباب کنارم بود چقدر مدت زمان عشقمون کم بود چقدر وابسته شدم بهش توهمین زمان کم وقتی میخندید دلم برایش ضعف میرفت وقتی بهم نگاه میکرد قلبم میلرزید دلم برایش خیلی تنگ شده اونقدر که بی اختیار بخوام بهش زنگ بزنم اما بازور جلوی خودموبو بگیرم اونقدر دلتنگشم که دلم میخواد برم کلینیک و ببینمش اما یه چیز جلومو میگیره و اون همون حرفی بود که مادرمهرباب تواتاق عقدگفت همونی که باعث شد حس کنم غرورباباییم رو شکست وقتی یادنگاه بابامیوفتم قلبم اتیش میگیره مهرباب و دوست دارم چون اولین عشقی بود که تجربه کردم اولین عشقی که بادنیا عوضش نمیکنم، اولین عشقی که وقتی یادش میوفتم قلبم لبریزمیشه از عشقش اما نمیتونم برم پیشش نمیخوام بیشتر از این عذاب بکشه نمیخوام دردشو بیشتر کنم

ولی کاش همه چی یه جوردیگه اتفاق می افتاد

از جام بلندشدم اولین قدم رو برداشتم که نمیدونم چرا ولی یهو سرم گیج رفت و افتادم روزمین از صدای افتادنم شادمهر دوید طرفم

نگران کنارم نشست

چیشد پریرزاد حالت خوبه

بیحال سرتکون دادم که از جاش بلندشدوبه طرف اشپزخونه رفت اومدم از جام بلندشدم که باز سرم گیج رفت و پخش زمین شدم عصبی و کلافه خودموبه کاناپه تکیه دادم که شادمهربابیه لیوان اب قند کنارم نشست لیوان روبه طرفم گرفت

بخور حتما افت فشار کردی انقدر غصه میخوری اینطوری شدی

لبخند غمگینی بهش زدم



_شادمهر

بانگرانی نگاهم کردوگفت

_جانم

_نمیدونم چیکارکردم که تو اوج بی کسیم خدا تورو برام فرستاد

_هیچ کارخدایی حکمت نیست من هیچوقت فکرنمیکردم اگه توهمچین شرایطی قراربگیرم قبول کنم کمکت کنم اما وقتی خدا بخواد اسمون به زمینم بیادهمونی میشه که خدا بخواد

_مرسی که کنارمی داداش

این اولین باری بود که بهش گفتم داداش هردوبایه حال خاصی بهم نگاه میکردیم بادستای لرزون لیوان روازش گرفتم و کمی ازش خوردم قطره اشک سمجی اروم از گوشه چشمم سرخورد که شادمهربانگشت شصتتش اونوپاک کرد وبهم لبخندزد

_پاشوبرویکم استراحت کن

سرتکون دادمو به کمکش ازجام بلندشدم وباقدمای اروم وارداتاقم شدم همینکه دروبستم سرخوردم پشت در سرم روروی زانو هام گذاشتم وزارزدم چقدرتنهام چقدردلم برای خودم میسوزه

تاخود صبح فکرکردم و بغض کردم بعداذان صبح وخوندن نماز یه دوش یه ربع گرفتم واماده شدم برای دانشگاه موهام رو نم دار دم اسبی بستم یه مانتوی کتی بادمجونی باشلوار مشکی ومقنعه مشکی پوشیدم و کمی ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم ظریف ودنباله داری پشت چشمام کشیدم ورژ مات اجریم روبه لبم زدم باعطرمدوش گرفتم وکوله ام روبرداشتم گوشه و سوئیچ روتودستم گرفتم وازاتاق خارج شدم که شادمهر وجلوی در دست به سینه دیدم

_چه عجب اومدی فکرکردم یه دوساعت دیگه کرداری

_صبح بخیر



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_صبح شمام بخیر، دیشب خوابیدی نه؟

سعی کردم عادی باشم

_کی گفته اتفاقاً خیلیم خوب خوابیدم

_ازچشمای قرمزت معلومه خانوم خوش خواب

باخجالت از دروغی که گفتم سرم روپایین انداختم

_تاکی میخوای ادامه بدی به این روند، پوووف خيله خب بیابريم تادیرمون نشده

سرتکون دادم و باهم ازخونه خارج شدیم سریع سوارماشین شدیم وباسرعت زیاد به طرف دانشگاه حرکت کردم بعدرسیدن به دانشگاه ماشین روپارک کردم و باهم وارد دانشکده شدیم که روبه من گفت

_خب دیگه سفارش نمیکنم بااون پسره دهن به دهن واینمیستی هرچی گفت محل سگ بهش نمیدی تا عصبانیتش بخوابه خب

_باشه

_قول بده

_قول میدم

_بگوبه جون من

باتعجب نگاهش کردم چرامیخواست قسم بخورم

_قسم بخوردیگه

_اخه

_اخه نداره قسم بخوره



نفس عمیقی کشیدم

-به جون توهرچی گفت جواب نمیدم

-افرین حالابرو

بالبخندبرام دست تکون دادوازم دورشد

-پریزاداین کی بود

ترسیده برگشتم به عقب بادیدن درسا عسل و تمنا لبخندزدم وباشیطنت ابروبالادادم

-حالادیگه

-عه پریزاد بگو تو موهاتو نکندم

-اوووو خيله خب بابا داداشم بود

-جون من

باخنده به تمنا که انقدربامزه اینوگفت نگاه کردم

-جون تو

-چه جیگریه بابا

-تمناااا

به عسل و درسا که باحرص به تمنا نگاه میکردن نگاه کردم

-چیه خب راست میگه دیگه داداشم جیگریه واسه خودش

عسل باخم لب زد

-خداحفظش کنه برات پریزاد جون



_قربونت عزیزم انقدر تمنارو اذیت نکنید من میدونم چجور دخترایی هستین چراالکی نگرانید
_تمنادیوونس

با لبخندبه درساچشم دوختم

_تمنادیوونه نیست فقط زیادی روراست وصافه

_وای بچه ها دیرمون شدلان استادمیادسرکلاس بدوین

هرچهارنفر به سمت کلاسمون می دوویدیم که یکی برام زیرپایی گرفت نتونستم خودمو کنترل
کنم وپخش زمین شدم حس کردم کمرم ترکید که باصدای خنده های مردونه ای بی جون
سربلندکردم بادیدن همون کسی که دیروز زدم توگوشش تمام تنم پرشد از نفرت

عسل و تمنا بهم کمک کردن از جام پاشو به اون اشغال با نفرت نگاه کردم یه تیشرت سفید
وکت مشکی وشلوارمشکی خوش دوخت ومارک تنش بود با تحقیر بادیوارتکیه داده بود
ودستاش توجیب شلوارش بود وبهم پوزخندزد

خواستم برم طرفش که قسمی که امروز خوردم توگوشم پیچیدنمیخوام قسمم روبشکونم اما
نمیتونستم بی تفاوت ازکناراین موضوع ردبشم از شدت حرص وبغض ناخونام روتوکف دستم
فرومیکردم باچشمم بر اش خط ونشون میکشیدم جوری نگاهش کردم که فقط به کسی نگاه
میکنم که ازش متنفرم اروم به همراه عسل و تمناودرسا وارد کلاس شدم سرجامون نشستیم که
تمنا باترس لب زد

_حالت خوبه

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_اره خوبم نگران نباش چیز مهمی نیست فقط یه زمین خوردن ساده بود

_اوخی کوچولو کوره راهش ودرست ندیدافتادبوف شد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باخشم برگشتم به عقب بادیدن چهره خندونش که اینو بااداطوار میگفت حس کردم تمام تنم داره میسوزه ازحرص زیاد لبموبهم فشاردادم تاچیزی نگم قسم خوردم نمیخوام بشکنمش قسم جون تنهاکسی که دارموخوردم نمیخوام بلایی سرش بیادنمیخوام

با حرص سربگردوندم که استادتوکلی اومد و شروع کرد به درس دادن گوشیم رو روی ضبط صداگذاشتم وبادقت به حرفاش گوش میدادم یه بند حرف میزد و واقعا خسته شده بودیم که بعداز دوساعت باخسته نباشیدی که گفت کلاس روتوموم کردو ازکلاس خارج شد گوشیم روبرداشتم که تمناگفت

-خب بریم یه چی بخوریم

-من واقعا کمرم دردمیکنه نمیتونم پیام

-وای واقعا

-خوبم فقط الان ترجیح میدم توکلاس باشم

-برات مسکن میگیرم الان برمیگردم

سرتکون دادم که ازکلاس خارج شدن سرم رو روی میزگذاشتم که حس کردم کسی جلومه سرم روبالاوردم که بادیدن چهره منفورش قیافم درهم شد پوزخندی بهم زد وانگشتش روجلوم گرفت وتکون داد

-بین جوجه این تقاص غلطی که دیروزکردی اگه یکباردیگه بخوای ازاین غلطابکنی اونوقت مثل امروز ساده ازت نمیگذرم باراخرت باشه چون من ادم مهربون وبخشنده ای نیستم ایندفعه یه بلایی سرت میارم که فکرشم نمیکنی بامن ،ارمین پناهی درنیوفت چون بدمیبینی

ازعصبانیت خون خونمو میخورد اما نتونستم چیزی بگم فقط نگاهش کردم که گوشیم زنگ خورد بادیدن اسم شادمهرسریع جواب دادم

-جانم داداش



پریزاد خوبی، رفیقت چی میگه

کی

اسمشونمیدونم که یه دخترتپیل بود

تمنا چی بهت گفت

اون اشغال برات زیرپایی گرفت

چیزی نیست نگران نباش، سرقولم موندم وهیچی نگفتم هیچی

اگه دیدی داره زیاده روی میکنه بهم زنگ بزن خودم ادبش میکنم

باشه ولی فکر نکنم نیازی باشه

مطمئنی

اره

باشه کلاست تموم شد میام دنبالت

باشه

فعلا

خدافظ

گوشی رو قطع کردم که دیدم هنوز داره نگاهم میکنه سرم روروی میز گذاشتم وچشمام رو بستم
دردکلافه ام کرده بود

پریزاد

اروم سرم رو بلند کردم که بادیدن تمنا لبخند زدم



_عسل ودرسا کجان

_رفتن خریدکنن بیان

_تو رفتی پیش شادمهر

_اره اخه خیلی نگرانت شدم کاربردی کردم

_نه اشکال نداره

بسته قرص روبه همراه بطری اب ازش گرفتم ویکی از مسکن هاروبا کمی اب خوردم

_ممنون تمنا جان

_قابل تورو نداشت

باومدن عسل ودرسا کنارم نشستن بیشتر از درد جسمیم درد حرفاش اذیتم میکرد کاش قسم نخورده بودم کاری میکردم که الان به اندازه من اونم حرص بخوره باومدن استاد متمرکز شدم رودرسم تندتند نکته برداری میکردم

_میرزابنویس فکر کرده اینجام مثل کودکتانیه که توش درس می خونده باحرص برگشتم به عقب که با خنده ابرویی برام بالا انداخت

فقط نگاهش کردم بعد از چند ثانیه برگشتم وبه کارم ادامه دادم که بالاخره دومین کلاس هم تموم شد دلم از شدت گرسنگی ضعف میرفت به تمنانگاه کردم

_تمنا

مهربون سریع گفت

_جانم

_میشه بری برام یه کیکی چیزی بخری دلم ضعف میره



اره الان میرم

کیفم روبازکردم و تراول ۵۰ رو دراوردم وبه طرفش گرفتم که باخم نگام کرد

این چیه

خب بدون پول که نمیشه

نگران نباش اونقدر پول دارم برات یه کیک بخرم ایشش

باخنده به حرص خوردنش نگاه کردم که از جاش بلند شد و از موم فاصله گرفت عسل بال خندلب زد

تمنایه عادتای خاصی داره

خیلی بامزه اس

اهوم

تا او مدن تمنا زل زدم به تخته سیاه و دعا کردن با این پسره ی از خود راضی میمون خدامیدونه اگه قسم نخورده بودم الان باهش چیکار می کردم دلم میخواست برگردم طرفش وتف کنم تو صورتش منو تهدید میکنه فکر میکنه کیه که جرات میکنه باهام اینطور حرف بزنه لال شم که دیگه قسمی نخورم که باعث بشه انقدر حرص بخورم با او مدن تمنا نفس عمیقی کشیدم که کیک شکلاتی صبحانه بابطری شیرکاکائو روبه طرفم گرفت

بیاجی

بالبخند خوراکی هاروازش گرفتم

ممنون

قابل تونداره نوش جونت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به طرف عسل و درسام کیک و شیرکاکائوپرت کرد همه کنارهم مشغول خوردن شدیم که یهو لگدمحکمی به باسنم خورد اونقدر محکم که به جلو پرت شدم و شیرازدستم افتاد و ریخت رومانتوم ازعصبانیت نفس نفس میزدم

عه عه چیشد یهو

بادیدن چهره منفورش با حرص ازجام بلندشدم وبدون اینکه چیزی بگم ازکنارش ردشدم ازش متنفرم تا حالا ازکسی انقدر متنفر نشده بودم حتی بیشتر ازمریم ازارمین متنفرم بادووبه طرف سرویس رفتم وارد سرویس شدم جلوی روشور ایستادم شیراب روباز کردم و مشغول تمیزکردن لباسم شدم بعدنیم ساعت لباسم تمیزشداما خیس بود باخشم تواینه به خودم نگاه کردم ازت متنفرم ارمین پناهی متنفرم

مجبور لباسم روتنم کردم و از سرویس خارج شدم به طرف کلاس حرکت کردم که متوجه خنده بچه ها شدم حقم داشتن بخندن واقعا شرایطم خنده دار هست خیلی خنده داره بغض کرده وارد کلاس شدم تمنابانگرانی نگاهم میکرد چشمم رو روهم فشردم که اروم باشه باتنفر به ارمین پناهی که پاروپاش انداخته بود و باتحقیرنگام میکرد نگاه کردم زل زدم توچشمش تمام تنفرم رو توچشمم ریختم و توچشمش نگاه کردم و سرجامنشستم دلم میخواست سرشو بکوبم رومیز اونقدر محکم که مغزش بریزه کف زمین

با اومدن استاد سعی کردم اروم باشم و بتونم خوب درسارم روبفهمم اما انقدر عصبی بودم که دستام میلرزید نفهمیدم استادچی درس دادوقتی به خودم اومدم که دیدم بچه هادارن از کلاس خارج میشن بی رمق ازجام بلندشدم و روبه بچه هانگاه کردم

بچه ها من دیگه میرم خونه ببخشید امروزیکم حال خوب نیست زودمیرم

پریزاد مطمئنی حالت خوب میشه

اره نگران نباشید خوب میشم

مراقب خودت باش شماره ماروهم که داری



سرموبه معنی مثبت تکون دادم

_هروقت حس کردی نیازداری بهمون زنگ بزن میایم

_باشه ممنون خدافظ

ازشون دورشدم وارد حیات دانشکده شدم پاهام میلرزید از بس امروز حرص خوردم و خودمو

کنترل کردم که چیزی نگم

_پریزادحالت خوبه

به شادمهر که بانگرانی نگاهم میکردنگاه کردم

_میشه الان بریم بعدحرف بزنیم

_اره حتما

سوئیچ ماشین روبه طرفش گرفتم

_توبشین من حال خوب نیست

سرش روبانگرانی تکون داد ازدانشکده خارج شدیم سوارماشین شدیم که سریع ماشین

روروشن کرد وازدانشکده دورشدیم

_خب میشنوم

باحرص وناراحتی نگاهش کردم

_چیزخوبی نیست برای شنیدن

_میدونم میخوام بدونم چی گفته

_اول صبح که برام زیرپایی گرفت افتادم کمرم ترکید



بابهت نگاهم کرد

-چرا زودتر بهم نگفتی

-چی میگفتم بهت

-میگفتی پیام نصفش کنم تادیکه ازاین غلطا نکنه

-به خاطر قسمی که خوردم هیچی نگفتم حتی وقتی تو کلاس منو تهدید کرد

-چییییی؟ تهدیدت کرد؟

-اره تهدیدم کرد

-توبیجا کردی به من زنگ نزدی

-من خودم از پیشش برمیومدم اما به خاطر قولی که به توداده بودم دهنم بسته بود

-من نمیدونستم انقدر نامرده

-نامردیش زمانی بهم ثابت شد که داشتم کیک وشیر میخوردم از پشت لگدزدتوباسنم

انقدر محکم که پرت شدم به جلو تمام شیرکاکائو ریخت رولباسم اما باز منونستم چیزی بهش بگم

ماشین کنار خیابون پارک کردوکامل به طرفم چرخید

-میزدی نصفش میکردی مردک بی همه چیزو چی فکر کرده هرغلطی خواسته امروز کرده که

-میشه بریم خونه امروز انقدر حرص خوردم دیگه طاقت حرص خوردن ندارم کمرمم داره منفجر میشه از درد بریم خونه یه مسکن بخورم تا خوب شم بعدیه فکری برای این مسئله بکنیم

-نه اینطوری نمیشه شاید کمتر آسیب دیده باشه بریم بیمارستان

-خواهشا منو نبر بیمارستان خیلی خسته ام طاقت اینوراونورشدن وندارم



_اخه نمیشه که

_شادمهربریم خونه

_خیله خب

ماشین رو روشن کردوبه طرف خونه حرکت کرد بارسیدن به خونه اروم از ماشین پیاده شدم
وسریع واردخونه شدم یه راست وارداتاقم شدم سریع لباسام رو عوض کردم وروتخت
درازکشیدم کمرم تیرمیکشید وبدوجوری رومخم بود ازجام بلندشدم واز اتاق خارج شدم
وارداشپزخونه شدم و ازجعبه قرصا یه مسکن قوی برداشتم وباکمی اب خوردم خواستم
ازاشپزخونه رج شم که شادمهرنگران نگاهم کرد

_رنگت پریده خیلی دردداری

_نگران نباش یکم استراحت کنم خوب میشم کمرم نشکسته که یه زمین خوردم دیگه

_اون حیوون بد زمین انداخت

_مهم نیست من به اینجاهاش فکرکرده بودم میدونستم تلافی میکنه

_غلط کرده مردک بیشعور اگه بازادیتت کردبه خودم بگو خب

_نگران نباش

_مطمئنی بااستراحت خوب میشی

_مطمئنم،همه چی روبه راه

_ نگران هیچی نباش فقط به فکرسلامتیت باش خب

_باشه ممنون

ازاشپزخونه شدم وبه اتاقم برگشتم اروم روتخت درازکشیدم و چشمام رو بستم



چی بگم از اذیتای گاه و بی گاه ارمین پناهی که اسایشم رو بریده و کلافه ام کرده بعداون موضوع بازم بیخیال نشد و همش از طریق مختلف ازارم میده اما من فقط در برابر کاراش سکوت میکنم و معتقدم همون سیلی که اولین روز ازم خورد براش کافیه یک ترم به سرعت گذشت و من مثل همیشه نفر اول کلاس شدم و ارمین هم هرکاری میکنه تا منو کنار بزنه ولی خب زورش نمیرسه مشغول گوش کردن صحبتهای ضبط شده جلسه قبل استاد بودم و یادداشت میکردم که بوی بدی رو حس کردم صورتم از شدت بدبودن بو توهم رفت که ارمین با ابروهای بالا رفته وارد کلاس شد و بعد بینیش رو گرفت و با خنده نگام کرد

- کارت بوده مگه نه

بابهت نگاهش کردم

- چی کار منه

- همین بوی بدی که میاد

باخشم از جام بلند شدم

- بس کن دیگه تاکی میخوای به این رفتار زشتت ادامه بدی هرکاری کردی سکوت کردم از پنچر کردن ماشینم گرفته تا حرفایی که تودانشگاه برام ساختی باشه اقای ارمین پناهی

به دوروبرم یه نگاه گذرا انداختم همه بچه ها با بهت و نگرانی نگاهم میکردن همه اونا هم

خوب میدونستن ارمین پناهی چه بلاهایی سرم آورده و من دم نزدم و حتی چیزی به

شادمهر نگفتم از پنچر کردن ماشینم تویه روز سرد زمستونی بگیر که باعث شد دو هفته تمام مریض

باشم تا گذاشتن پوست موز توجایی که عبور میکردم و باعث شد جلوی استاد ابخورم زمین و پام

ضرب ببینه تا وقتی که رفتم سرویس و به یکی پول داد درب سرویس رو از پشت قفل کنه

بدترین روزی بود که تو عمرم گذروندم نمیدونم اگه تمنا برای نگرانی نیومده بود باید چه گلی به

سرم میگرفتم تا سه روز نمیتونستم بجز اب چیزی بخورم معده ام هیچی رو قبول نمیکرد تا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اون غذایی که ازسلف برای اولین بارگرفتم و باخوردنش اتیش گرفتم چرا چون اقا ارمین توغذام مقدارزیادی فلفل ریخته بود

تواین سه ماه هربلایی که خواست سرم اوردو من فقط نگاهش کردم امادیگه دربرابر این مسئله نمیتونم کوتاه بیام اگه کوتاه بیام ابروم میره چیزی نیست که بخوام ازش بگذرم

به طرفش قدم برداشتم دقیقا روبه روش ایستادم با بغض توچشماش زل زدم

_باشه آقای ارمین پناهی تو بردی تونستی من وبشکنی من ازت جلوی همه بچه ها معذرت میخوام بابت سیلی که بهت زدم

باچشمای پرمن نگاهش کردم

_ولی هیچوقت به خاطر تهمتیه که امروز بهم زدی نمیخشمت هیچوقت

به طرف کیفم رفتم وخواستم درشو ببندم که بادیدن پوشک مخصوص سگ که پر بود از مدفوعش جیغ زدم واشکم چکید روگونه ام با اشکایی که سرازیر بود نگاهیه به ارمین که داشت نگاهم میکردنگاه کردم نمیدونم چی توچشمام دید که حالت نگاه کردنش به کلی عوض شد اما من دیگه نگاهش نکردم گوشیم که روی میز بود و روبرداشتم وبادوو از کلاس خارج شدم هرچقدر که تمنا صدام زد نایستادم وازدانشکده خارج شدم سوارماشین شدم و باسرعت وحشتناکی مشغول رانندگی شدم زدم زیرگریه بس بود هرچی برام دردسردست کرد دیگه نمیخوام حتی یه لحظه هم ببینمش باید تمام کلاسایی که مشترک دارمو عوض کنم دیگه نمیخوام ببینمش این بازی بودکه خودم درست کردم باید پای عواقبش هم وایستم گوشیم یه سره زنگ میخورد وکلافه ترم کرده بود باصدایی که ازبغض گرفته بود جواب دادم

_بله

_پریزاد خوبی ،صدات چراگرفته کجایی تو

_شادمهرباورکنم که تمناچیزی بهت نگفته



استخاره عشق - فاطمه بامداد

چند لحظه صدایی ازش نیومد هراتفاقی که می افتاد روتما به شادمهر میگفت البته هر چیزی که باعث میشد خیلی حالم بد باشه ومن به پاکومهربون بودن تمنا شک ندارم
_تمناخانوم فقط بهم گفت حالت بد شد ازدانشگاه زدی بیرون چرا مگه چیشده

_چیز خاصی نیست یکم حالم خوب نیست

_توکه صبح حالت خوب بود

_میشه بعد ابرات همه چی روتوضیح بدم

_باشه ، ولی بگوالان کجایی من خیلی نگرانتم

_نگران نباش میام خونه اما چند ساعت دیگه جای بدی هم نمیرم فقط میخوام یه چند ساعت خلوت کنم

_باشه درکت میکنم فقط مراقب خودت باش وزود برگردخونه

_باشه خداافظ

گوشی رو قطع کردم وباصدای بلند زدم زیر گریه این پسر هیچ نسبتی بامن نداره اما چند ماه که شده تمام کس وکارم چنان برام نگران میشه که انگار برادر واقعیمه انگار که از اول توتمام این سالها داشتمش اما نامرئی اما با رفتن بابامان تونستم ببینمش یه لحظه تنهام نداشته توهرشرایطی کنارم بوده وهست

بارسیدن به کافه مورد علاقه ام ماشین رو پارک کردم از داشبرد کیف پولم رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم صورت خیس اشکم روبرو دستام پاک کردم و وارد کافه شدم یه کافه کوچیک با نمای مشکی حس میکردم اینجای اون کسایی ساخته شده که حالشون بده ساکت ساکت همه چی همونیه که یه ادم تو شرایط بدش نیاز داره به طرف میز همیشگی رفتن وروی صندلی نشستم وازته دل زار زدم اینجا کسی باتعجب نگاهت نمیکنه وقتی میزنی زیر گریه همه با



استخاره عشق - فاطمه بامداد

همون حسی که داری نگاهت میکنن هیچکس سرزنشت نمیکنه هیچکس بهت نمیخنده
بعد از چند دقیقه صدای پیش خدمت مهربون اونجا روشنیدم

_حالتون خوبه

سرم رو بالا گرفتم و بهش نگاه کردم یه پسر تقریباً همسن شادمهر قیافه معمولی اما فوق العاده
مهربون بود

_ممنون

صدام گرفته بود و میلرزید

_چیزی احتیاج ندارید

_همون همیشگی لطفا

لبخند کم رنگی زد

_الان براتون میارم

ازم که فاصله گرفت با اهنگی که پخش شد بیشتر دلم گرفت صدای گیتار بغضمو تشدید کرد
با قرار گرفتن ماگ مشکی رنگ قهوه ممنونی زیر لب گفتم ماگ که بخار ازش بلند میشد رو تودستم
گرفتم و سرکشیدم سوختم اما به خوردن ادامه دادم تمام وجودم پر شد از تلخی قهوه لبخندی
به تلخی قهوه رو لبم نشست با تموم کردن قهوه ام حس کردم اروم تر شدم کیف پولم رو باز کردم
و پول رو روی میز گذاشتم و از کافه خارج شدم برگشتم تو ماشین تا شب تو خیابونا گشتم
ساعت نه بود که برگشتم خونه خسته و داغون همینکه در خونه ارو باز کردم شادمهر مثل جت
پرید جلوم

_تا الان کجا بودی

بهش نگاه کردم که معلوم بود خیلی نگران و عصبیه



_کافه ، بعدشم توخیابوناگشتم بهم اعتماد که داری

بااین حرفم عصبی لب زد

_چرا حالت بد شدی هو

_چون یه روانی خواست ابرومو بیره امانتونست نداشتم

_کی

_میشه بریم بشینیم حالم خوب نیست

سرتکون داد وباهم روی کاناپه نشستیم زل زده بودبهم

_میدونی چرادهفته تمام تب کردم و سرمای به اون شدیدی خوردم به خاطر اینکه ارمین پناهی ماشینمو پنچر کرد اونروز تو نیومدی دانشکده بچه هاهم که رفته بودن و اونقدر هوا سرد بود که پرنده هم جلودانشکده پرنمیزد به هر آژانسی زنگ میزدم میگفت ماشین نداریم تا یه ساعت دیگه مجبور شدم برم توماشین بارون خیس ابرم کرده بود بخاری ماشین اخبود اما گرم نشد چون سرما توتنم نشسته بود بعد از دو ساعت ونیم بالاخره یه آژانس ماشین فرستاد وبرگشتم خونه

اصلامیدونی چراپام ضرب دید

باچشمای پر به شادمهر که عصبی زل زده بودبهم نگاه کردم

_چون زیرپام پوست موزانداخته بودمنم انقدر عجله داشتم برای پرسیدن سوال از استاد که متوجه نشدم خوردم زمین دردپام یه طرف از خجالت نمیتونستم به استاد نگاه کنم

به یکی پول داد که پشت در سرویس روقفل کنه نمیدونی چقدر حالم بد شد چقدر ترسیدم اگه تمنا نبود نمیدونم چه بلایی سرم میومد سه روز نمیتونستم چیزی بخورم یادته بهم میگفتی چیشده میگفتم معده م ریخته بهم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باهمه ی اینا کنار او دم و هیچی نگفتم اما امروز دیگه چیزی گفت که نتونستم بشینم و تحمل کنم اگه حرفی نمیزدم ابروم جلوی بچه هامیرفت

یه بوی وحشتناک بداومد از اون بوهایی که از فاضلاب میاد و حال ادمو بهم میزنه رومیگم بعد اون به من میگه کارتو بوده ، شادمهر به من گفت وقتی به کیفم نگاه کردم دیدم پوشک پر شده یه سگ تو کیفمه تمام کلاسایی که با اون مشترک دارم عوض میکنم دیگه طاقت ندارم که باز برام نقشه جدید بکشه اگه باهمه اینا کنار او دم و گذشتم فقط به خاطر قسم و قولی بود که به تودادم و گرنه منم بلایی به سرش می اوردم که یادش بمونه در هر صورت که دیگه گذشته بهم کمک کن که کلاسامو ازش جدا کنم

- خيله خب ولی من بایدیه گوشمالی اساسی بهش بدم

- شادمهر حالاتو بهم قول بده

بهم نگاه کرد

- چه قولی

- قول بده که اصلا باهش کاری نداری نمیخوام حتی یه لحظه هم باهش درگیر بشی اون ادم نیست

- خيله خب قول میدم

- بگو به جون من قسم که کاریش نداری

- چرا نمیخوای حسابشو برسم

- حوصله ی درگیری تازه ای روندارم

- باشه به جون تو قسم که هیچ کاری باهش ندارم

لبخند زدم و از جام بلند شدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

من میرم لباسم و عوض کنم برمیدگرم همینجا بمون خب

باشه منتظرم

سرتکون دادم وازش فاصله گرفتم وارداتاقم شدم ولباسام رو عوض کردم مانتوم رو تویه ساک انداختم و انداختم توسطل زباله کنار در

لپتابم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم به طرف شادمهررفتم وکنارش نشستم

خب شروع کن

سرتکون دادو لپتاب رو روشن کرد واردسایت دانشکده شدو همه کلاسای منو که مشترک بود بارمین پناهی عوض کرد باتموم شدن همه چی لبخندرولبیم نشست

دیگه هیچ کلاس مشترکی بااون نداری

ممنون

کاری نکردم من یه معذرت خواهی بهت بدهکارم

چرا؟

اگه من ازت قول نگرفته بودم توانقدر عذاب نمیکشیدی

بهش فکر نکن اینم یه تجربه شد برام تابدونم تو دانشگاه باچه کسایی همکلاسیم

خیلی اذیتت کرده میدونم

مطمئن باش یه نفریدامیشه که بیشتر ازبلاهایی که سرم آورده عذابش میده ،زمین گرده من به این یقین دارم

پاشو بریم نهاربخوریم

نهاردرست کردی؟



بله

واقعا

چیه بهم نمیخوره

واقعیتشو بگم نه

ممنون واقعا

خواهش میکنم

حالا بیابیم دستپختمو بخور ببین چه کدبانویییم برا خودم

باین حرفش هردوزدیم زیرخنده از جامون بلند شدیم و به طرف اشپزخونه رفتیم اشاره کرد بشینم سرتکون دادمو نشستم روی صندلی غذارو روی میزچید قیمة درست کرده بود با تعجب نگاهش کردم که لبخندزد

انقدر تورستوران به همه چی سرزدم یه چیزایی هم یاد گرفتم

چه خوب

اره واقعا خیلی خوبه، خب مشغول شوببین طعمشم مثل ظاهرش خوبه یانه

باشه

کمی برنج برای خودم ریختم و خورش هم روی برنج ریختم اولین قاشق رو که تودهنم گذاشتم مزه خوب خورش باعث شد چشمام روبالذت بیندم و غداروبالذت بخورم قاشق های بعدی روتندتندوباشتها میخوردم خیلی زود غدام تموم شد بالبخندنگاهش کردم

عالی شده ممنون واقعا

خواهش میکنم نوش جونت، میخوام ازت یه چیزی بخوام



-چی

-بادوستام قراره امشب بریم مهمونی میخوام که توهم بامن بیای

لبخندی به این همه مهربونیش زدم

-منوببخش ازوقتی که بامن اومدی تهران ازهمه ی زندگیت گذشتی همه چی زندگیت روفراموش کردی تا من دوباره سرپاشم این حقه توئه که بادوستات مهمونی بگیری ودورهم جمع شید ممنون برای پیشنهادات اما ترجیح میدم خونه بمون وبه درسام برسم درسام فوق العاده سنگین شده ونیازبه تمرکز فراوون داره بعدشم زیادراحت نیست بخوام میون چندتا مردغریبه بشینم توبروبهت خوش بگذره نگران من هم نباش دلم میخواد یه شب وتنها بگذروم ببینم چطوریه انقدرلوسم نکن فقط قول بده بعد۱۲خونه باشی

-مطمئنی

-تاحالانقدرمطمئن نبودم

-خیله خب باشه

-من دیگه برم استراحت کنم کاری داشتی بیاتواتاقم

-باشه

ازجام بلندشدم وازاشپزخونه خارج شدم وارداتاقم شدم و روتخت درازکشیدم چشمام روبستم که صدای گوشیم باعث شدچشمام روبازکنم گوشیم رواز کنارتخت برداشتم

-بله

-سلام پری خوبی حالت بهتره

-سلام ممنون توخوبی تمنا

-من خوبم توچطوری



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- خداروشکرخوبم الان خونه ام
- خداروشکر خیلی نگرانت بودم
- نگران چی دختر؟ بچه که نیستم ازپس خودم برميام
- نمیدونی امروز چقدر حالت بدبودکه مادیدیمت دلمون اتیش گرفت میدونی که چقدر دوست داریم
- منم دوستون دارم مرسی که به فکرمین
- نمیدونی بچه ها چقدرازدست ارمین عصبی بودن حتی رفیقاش بهش گفتن ادم نیستی بسه دیگه هرچقدر اذیتش کردی
- مهم نیست شماکه چیزی نگفتین
- نه ازترس نتونستیم چیزی بهش بگیم
- خوب کاری کردید بذاریدفکرکنه من ازش شکست خوردم
- استاد توکلی همش سراغتومیگرفت
- چی بهش گفتید
- گفتیم حالت خوب نبودرفتی خونه ،حتی امروز واسه بچه هایی که غایب بودن غیبت نزد ماکه میدونیم به خاطرتوبود خیلیم سفارش کرد ازت خبربگیریم
- استادلطف داره
- خودارمینم قبل ازاینکه استادبیاد بعدازاینکه تورفتی چنددقیقه بعد ازکلاس رفت
- خب دیگه چخبیر
- سلامتی زنگ زدم ببینم حالت چطوره



-خوبم خیلی بهترم

-فردامیای دانشکده

-اره چرانیام

-نه منظورم اینه که

-نگران نباش

-راستی جزوه هایی که توکیفت بود به من داده بودی من ازشون کپی دارم برات کپی میکنم
فردابتهت میدم

-مرسی

-کیفتو نمیخوای برات بیارم

-نه بندازش دور

-چرا

-اون کیف نجسه دیگه قابل استفاده نیست

-باشه هرچورتوبخوای کاری نداری اجی

-نه عزیزم به خونواده سلام برسون بازم ممنون بابت تماس

-کاری نکردم توهم به خونواده سلام برسون خداافظ

گوشی روقطع کردم خونواده من که دیگه زیرخاکن شاید منظورش شادمهره

لبخندی ازاین فکررولبم نشست و بیخیال فکرکردن شدم وچشمام روبستم

تازه چشمام گرم شده بود که چند تقه به درخورد چشمام روبازکردم ولب زدم



بیاتوشادمهر

وارد اتاق شد

عه خواب بودی

نه درازکشیده بودم چیشده کاری داشتی

اره واقعیتش ازت میخوام کمک کنی یه چیز خوب بیوشم

خيله خب

ازتخت پایین اومدم

بریم آقای خوشتیپ

باهم ازاتاقم خارج شدیم به طرف اتاقش رفتیم وارداتاقش شدیم یه اتاق بادیزاین ابی سفید

درب کمدشرو بازکردم به لباساش نگاه کردم

خب اول ازهمه بگوببینم یه جمع خودمونی وراحته یانه همه شیک وپیک دورهمی دارید

یه دورهمی تقریبا بزرگه تولدیکی ازبچه هاست

اهان

بین لباساش یه شلوارتنگ کتون مشکی با تیشرت زرشکی وتک کت مشکی برداشتم

ایناروبپوش کفش مشکی چرمت وهم بیوش

مرسی

خواهش میکنم

واای یادم رفت



-چيو

-هنوزبراش كادونگرفتم

باخنده نگاهش كردم

-خيلي بده ها همه كاراتودقيقه نودميذاري

-يادم رفت

-خيله خب آماده ميشم باهم بريم يه چي براش بگيريم

-نه ديگه مزاحم تونميشم براش يه چي ميگيرم خودم

-نوچ نميشه الان خودم باهات ميام

-شرمنده ميخواستي استراحت كني

-خيله خب انقدر تعارف نكن هميشه من ازت كمك گرفتم يه بارم تو ازم كمك بگيربه جايي

برنميخوره كه

-من هركاري كردم وظيفه م بوده

-پس منم هركاري برات انجام بدم وظيفه امه وايستالان آماده ميشم

-باشه

بالبخنداازاتاقش خارج شدم به اتاق خودم برگشتم يه مانتو جلوباز مشكي باشلوارهمرنگش تنم

كردم شال شيري رنگي سرکردم وكمي عطربه خودم زدم وبراي اينكه ازايين بي روحى دربيام يه

رژ قهوه اي به لبم زدم

كيف وسوئيچم روبرداشتم و ازاتاق خارج شدم شادمهرمنتظرروكاناپه نشسته بودباديدن من از

جاش بلندشد باهم ازخونه خارج شديم سوئيچ روپرت كردم سمتش كه گرفتش



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-توبشین من حس رانندگی ندارم

سرتکون دادوپشت فرمون نشست منم کنارش نشستم وماشین روروشن کردوازخونه زدبیرون

-خب الان کجا بریم

ادرس یه پاساژ خیلی خاص وشیک روبهش دادم که بعداز بیست دقیقه رسیدیم ماشین رو

داخل پارکینگ اختصاصیش پارک کردیم و وارد پاساژ شدیم طبقه اول فقط لباس و وسایل

مردونه بود طبقه دوم اجناس زنونه

به مغازه هابادقت نگاه میکردم

-خب بگو ببینم رفیقت چجور ادمیه

-یعنی چی

-یعنی سلیقه اش چطوره

-خیلی سخت پسند و مدروزه

-اهوم

به ساعت اصل گرون قیمت صفحه گرد مشکی بابندچرمی نگاه کردم

-فکرکنم ازاین خوشش بیاد

به ساعت نگاه کرد

-فوق العاده اس واسه خودم میخرمش

-خیله خب واسه خودتم بخر اما اینوبراش هدیه بگیر

-نوچ نمیخوام اونم اینوداشته باشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

یه بهتر شو برات پیدامیکنم چطوره

قوله؟

قوله

باشه بریم برات بگیریمش کوفتش شه

عه نگو، مبارکش باشه

وارد مغازه شدیم و به فروشنده ساعتی که میخواستیم روشنش دادم ساعت روبرامون آورد به ساعت نگاه کردم

این کار فوق العاده اس

ممنون میشم کادوش کنید

چشم الان

چقدر میشه

قابل شمارنده ۵ میلیون

شادمهر پول رو حساب کرد و باساک کادوشده ساعت از مغازه خارج شدیم

خب از طرف منم برات یه هدیه ببر

نیاز نیست

بهشون زنگ بزن بگو غذا سفارش ندن با یکی از رستورانها هماهنگ کن هر غذایی که خواستن هرچند نوعی که خواستن به هر تعدادی که خواستن سفارش بده براتون بیاره

نمیخواد شام بده یه دوره می بعدشام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-بهش زنگ بزن بگو خودت میخوای این هدیه اروبدی خب

-پریزادواقعا لازم نیست اینکاروبکنی

-خودم دوست دارم لطفاتماس بگیر

-باشه

باهم ازپاساژخارج شدیم و برگشتیم توماشین که گوشیش روبرداشت وروگوشش گذاشت

-سلام داداش خوبی

-مرسی داداش خواستم بگم اگه بخوای شام بدی چندتاغذاسفارش میدی

-میدونم این کادوتولده

-باشه داداش چند نوع غذا میخوای برام بفرست ،این چه حرفیه دیگه نزن ازاین حرفا قربونت

خدافظ

-خب

-اوکی شد

-خداروشکر خب منوبرسون خونه خودت باماشین امشب برو

-باماشین خودم میرم

-باین برو چون من امشب جایی نمیرم که لازم بشه



_ممنون

_حرفشم نزن

ماشین روروشن کرد و من ورسوندخونه خودشم رفت تواتاقش تاآماده شه بره
وارداتاقم شدم ولباسام روعوض کردم وروتخت درازکشیدم گوشیم روخاموش کردم و چشمام
روبستم

وقتی بیدارشدم که کل اتاق تو تاریکی مطلق فرورفته بود ازجام بلندشدم واردسرویس شدم
بعدازشستن دست وصورتم و انجام کارای مربوطه ازسرویس خارج شدم برق اتاق روروشن
کردم جلوی اینه ایستادم وموهام روبازکردم وبرس کشیدم وبافتمشون ازاتاق خارج شدم به
طرف اتاق شادمهررفتم چندضربه به درزدم اما جواب ندادوارداتاق شدم که دیدم خالیه پس
رفته

لبخندزنون ازاتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم ماگ مخصوص روبرداشتم قهوه ساز رو
روشن کردم ولیوانم روپر کردم ازقهوه ازاشپزخونه خارج شدم روی کاناپه نشستم بااینکه خودم
گفتم بره مهمونی اما الان پشیمونم امشب اولین شبیه که حس میکنم واقعا یتیمم چونه ام
شروع کردبه لرزیدن اگه بابا بود میفهمید ارمین پناهی چه بلاهایی سرم آورده ازم حمایت
میکرد که ازخودم دفاع کنم پشتم گرم بود به وجودش اما حالا چی به خاطراینکه بیشترازاین
اذیتم نکنه کلاکلاسام رو عوض کردم هه کی فکرشومیکردمن پریزاد توحید راضی به همچین
کاری شم بازم جلوی ارمین می ایستادم اما به خاطرقولی که دادم دهنم بسته شد ازجام
بلندشدم به طرف اتاقم رفتم ازکشوی کنارتخت فلشی که مخصوص عکسامون بودروبرداشتم و
زدم بهtvبادیدن عکسای سه نفره منومامان وبابابغضم ترکید وهای های زدم زیرگریه اخ بابایی
چقدردلم براتون تنگه چقدر دلم واسه خنده های بانامامان تنگ شده چقدراونروزا کنارهم
شادبودیم کی خوشبختیمون وچشم زد اخ خدا دلم تنگه اندازه بزرگیت گوشیم روبرداشتم
وشماره باباروگرفتم عکسش که روبک گرند گوشیم افتاد قلبم مچاله شد چقدر دلم واسه
دیدنش تنگه گوشه رو دم گوشم گذاشتم اما فقط بوق خالی میخورد وکسی جواب نمیداد جیغ
زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بابا، بابایی بردار، بردار بگودارم میام دخترم بگو الان میرسم خونه
_ مشترک مورد نظر در دسترس نمیباشد بغضم ترکیدوهای های زدم زیرگریه
_ چرامنوتنها گذاشتین شما که میدونستین بدون شما نمیتونم نفس بکشم چرامنومحکوم
کردیدبه جدایی
ساعت ها باخودم حرف زدم وگریه کردم چشمم میسوخت از جام بلندشدم و برگشتم تو اتاقم
روتخت دراز کشیدم و با بغض چشمم رو بستم
با صدای گوشیم چشمم رو وحشت زده باز کردم با دیدن ساعت که چهار صبح روشن میداد
دلهره عجیبی گرفتم گوشی رو برداشتم شماره ناشناس بود
با دستای لرزون اتصال رو لمس کردم
_ بله
_ سلام خانوم توحیدی
این دیگه کیه
_ بفرمایید
_ من ها کانم، شادمهر اومده خونه
نفسم رفت چه بلایی سر شادمهر اومده
_ نمیدونم یه چند لحظه اجازه بدید
تند از تخت پریدم پایین از اتاق خارج شدم به طرف اتاق شادمهر رفتم بدون در زدن وارد اتاق
شدم که شادمهر رو بانیم تنه لخت که غرق خواب بود دیدم آرامش به یکباره تو وجودم تزریق
شد از اتاق خارج شدم و درب رو بستم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-بله خوابیده چطورمگه اتفاق خاصی افتاده
-نه فقط یکم مست کرده بود نگرانش شدم
-یکم یا منظورتون در حد آوردوزکردنه
-چی بگم
-چی بگم یعنی چی جواب منودرست حسابی بده
اصلا چرامست کرد
-حالش زیادخوب نبودمن تادم خونه اوردمش ولی ترسیدم نکنه نیومده باشه تو
-نگفتی چراخورد
-خب مثل بقیه خواست یکم بخوره
-یکم نخورده تاخرخره مست کرده چرا
-نمیدونم
-میدونی نمیخوای بگی
-نمیخوام نگرانتون کنم
-میگی یا پیام اونجا
-شادمهر امشب بایکی دعواش شد
-باکی ؟
-ارمین پناهی
-کییییی



_میشناسینش

_اون اونجاچیکارمیکرد

_یکی از مهمانهای سپهر دوستمونه که امشب تولدش بود

_خب چرا باهم درگیرشدم

_شادمهر اصلا کاری بهش نداشت اون عوضی خودش شروع کردبه کرم ریختن

_چیکارکردمگه

_نمیدونم از کجا فهمید شما

_حرفش رو ادامه نداد

_من چی ؟

_نمیدونم کی بهش گفته شما پدر و مادرتون فوت شده

_چشمام پرشد

_خب این چه ربطی به اون داره

_اومد به شادمهر گفت که همه جا میگه شما یه دختریتیمی که از روی بی کسی بایه پسری که هیچ نسبتی باهاتون نداره تویه خونه زندگی میکنید به اسم برادر

_عصبی لب زدم

_بذار بره به همه بگه به هیچکس تاکید میکنم به هیچکس ربطی نداره که من چه زندگی ای دارم بذار ببینم تا کجامیخواد بتازونه

_خانوم توحید تو رو خدا شما دیگه دعواراه نندازید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_من خیلی وقته که بااون اقا کاری ندارم ممنون که همه چی روبهم گفتید

_خواهش میکنم

_خدانگهدار

گوشی روقطع کردم وبه طرف ترانس رفتم واردترانس شدم نفس عمیقی کشیدم ارمین ازاونچیزی که فکرشومیکردم پست تره خب که چی بره به همه بگه که من چه زندگی ای دارم به کسی چه ربطی داره بذاربینم چیکارمیخوادبکنه

دلم برای شادمهر کباب شد امشبم به خاطروجودمن براش زهرمارشد چطوری باید این روزاروبراش جبران کنم

شایدبهرتره بهش بگم که دیگه میتونه برگرده پیش خونواده ش اما نه نمیتونم بدون یه حامی زندگی کنم

تاخودصبح توترانس موندم وفکرکردم

_اینجاچیکارمیکنی

برگشتم به طرفش

_حالت خوبه

لبخند نگرانی بهم زد

_من خوبم اما یه اتفاقی افتادکه فکرکنم اذیت کنه

_نگران نباش من همه چیز وازدوستت شنیدم

_کی

_اسمش هاکان بود



همه چی روگفت

اره همه چی روگفت

منوببخش که نتونستم سرقولم بمونم

اشکالی نداره خودتو اذیت نکن

اگه همه بفهمن که تو

که چی، که من یتیمم و تومردونگی کردی وبی هیچ چشم داشتی کنارم موندی بهم کمک کردی بهم انگ خراب بودن میزنن، به جهنم بذار همه بفهمن به هیچکس ربطی نداره زندگی من چجوریه

مطمئنی

اره ولی میخوام یه چیزی بهت بگم

چی

به هیچ وجه دیگه باارمین درگیرنشو میخوام ببینم اخرش چه غلطی میخوادبکنه

هووف باشه

خب دیگه اماده شو بریم دانشکده

باشه

راستی اصلا خوشم نیومدکه مست کردی من دلم به توگرمه توتنهاکسی هستی که بعدخدا دارم بعدتو هم اگه ازاین کارابکنی من دیگه فرومیپاشم

قول میدم دیگه نخورم

مرسی



مرسی از تو

لبخند زنون از کنارش عبور کردم به اتاقم برگشتم دست صورتم روشستم مانتو کالباسی رنگ خنکی که با شکوفه های ریز یقه و استینش کار شده بود باشلوار مشکی وشال مشکی تنم کردم ارایش کاملی کردم و خط چشم ظریف ودنباله داری پشت چشمم کشیدم و رژ مات هم رنگ مانتوم روبه لبام زدم باعطر دم دوش گرفتم کوله وگوشیم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم شادمهر مثله همیشه منتظرم بود بادیدنم تعجب کرد

لبخندی به روش زدم

بریم که دیرم شده شادمهر

بریم

باهم ازخونه خارج شدیم وسوار ماشین شدیم من پشت فرمون نشستم وباسرعت بالایی به سمت دانشکده حرکت کردم بارسیدن به دانشکده ماشین روپارک کردم واز ماشین پیاده شدیم

شادمهر دیگه سفارش نکنما

نگران هیچی نباش قول دادم

فعلا خدافظ

ازش فاصله گرفتم و وارد دانشکده شدم به سمت کلاس جدیدم رفتم کلاس پرشداز بچه هایی که هیچکدوم ونمیشناختم تااومدن استاد منتظرنشستم که بادیدن استاد تمام تنم به لرزه افتاد تمام اونروزا جلوی چشمم نقش بست باورم نمیشه مهراب سلحشور اینجابه مگه رشته اش جراحی مغزواعصاب نبود اینجایکرمیکرد

باخم برگشت طرف بچه ها کل کلاس به یکباره غرق سکوت شد

سلام من مهراب سلحشورم استاد موقت درس شیمی تون رشته تخصصی من جراحی مغزواعصابه اما خب به خاطر اصرارهای زیاد دانشکده این ترم باشمام امیدوارم یه ترم عالی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

روکنارهم بگذرونیم برام بیشتر از هر چیزی یادگیری مهمه اگه بدونم که شما واقعا یادگیریتون در حد ۵ ابرام ۲۰، نمره برام مهم نیست یادگیری برام مهمه پس خوب یاد بگیرید چون در آینده ی نچندان دور باید کار کنید و چشم مردم به کشف های شماست خب من یه لیست از شما دارم اسم هرکی رو که میخونم لطف کنه از جاش بلندشه و بایسته

سرکار خانوم یگانه

یه دختر محببه از جاش بلند شد مهراب خیلی سرد سری براش تکون داد و شروع کرد به خوندن نام های مختلف بچه ها

نمیدونم چقدر طول کشید اما برای چند دقیقه مهراب چیزی نگفت و بعد با صدایی که به وضوح می لرزید لب زد

سرکار خانوم پریزاد توحید

از جام بلند شدم با چشمایی که هر لحظه امکان داشت رسوام کنه تو چشمش زل زدم انگار باورش نمیشد منم هنوز باورم نمیشد که اینجا ببینمش اما انگار هیچ چیز دست مانیت

سیک گلوش بالا پایین شد و به زور لب زد

من از همتون عذر میخوام این جلسه با همین معارفه به پایان میرسه بفرمایید میتونید برید

بچه ها با خوشحالی از جاشون بلند شدن و به همراه وسایلشون از کلاس خارج شدن منم با قدمای لرزون به طرف درب خروجی حرکت کردم که جلوم رو گرفت

تو بمون باید باهات صحبت کنم

ولی استاد

به من نگو استاد به من نگاه کن میخوام ببینمت

با چشمای خیسم نگاهش کردم هیچکس به جزمون مهراب تو کلاس نبود



استخاره عشق - فاطمه بامداد

کجا رفتی؟ چرا رفتی؟ میدونی چقدر دنبالت گشتم اما هیچ نشونه ای ازت نداشتم میدونی چی کشیدم چرایهو غیب شدی

نمیخواستم بیشتر از این به هر دو مون عذاب بدم

تو که میدونستی من از دوریت چقدر داغونم چرا با اینکار بیشتر ایشم زدی

تو از من چی میدونی هان چی میدونی

چونه ام میلرزید و صورتم خیس اشک بود دلم بر اش پرمیکشید برای اینکه بغلش کنم تو اغوشش گم شم

پریزاد تو منو با یهو ناپدیدشدنت سوزوندی منو کشتی میدونی چقدر دم خونه اتون رفتم اما هیچکس ازت خبری نداشت من مردم از نبودت از بی خبریت

منم مردم بعد اون شب که توبهشت زهرا دیدمت فردا بیش رفتیم شمال قرار شد برای یه مدت اونجا زندگی کنیم پدر مادرم به خاطر داغون بودن حال و روزم برای گرفتن پرونده ام و ثبت نام تو مدرسه شمال اومدن تهران بدون من همه چی خوب بود تا اینکه وقتی میخواستن برگردن تصادف کردن مهرباب من هر دو شون و یه شبه از دست دادم یه شبه بی کس شدم یه شبه نابود شدم دیگه نه توروداشتم نه پدر مادری که عاشقشون بودم هیچکس و نداشتم هیچکس و از پسر دوست بابا خواستم بهم کمک کنه مردونگی کردو باهام اومد تهران هرکاری که خواستم و کرد هرکاری اگه اون نبود من الان دق کرده بودم و مرده بودم مثل یه برادر کنارم موند و کمکم کرد یه خونه گرفتم که هیچکس ادرش شوبه جزم نوشاد مهر نمیدونه منوشاد مهر کنار هم زندگی میکنیم مثل یه خواهر برادر

با چشمای بهت زده و ناباور نگاهم میکرد

زانو هام خم شد که زودتر از لحظه بغلم کرد و منو تو اغوشش گرفت

زندگیم نمیدونستم تو این چند وقت انقدر عذاب کشیدی بمیرم برای هر دو مون که تقاص یه نفرت بچگانه ارو دادیم



با بهت نگاهش کردم منظورش از تقاص یه نفرت بچگانه چیه

سرم رو نوازش کردولب زد

بعد اینکه تو غیبت زد شهاب و مریم ازدواج کردن و رفتن سرخونه زندگیشون ازاونجایی که شهاب عاشق بچه اس خیلی زود خواستن بچه دارباشن اما نشد هرچاکه بگی رفتن اما نشد دکترا میگفتن این یه نمونه نادره که درعین سالم بودن هردو بدون وجودهیچ مشکلی نمیتونن بچه داشته باشن اونروزا مریم خیلی حالش بدبود مریمی که اونقدر لجباز ومغروربود جلوی همه گریه میکرد و افسردگی شدیدگرفته تااینکه یه روز بهم زنگ زد زنگ زدوازم خواست هرکاری دارم وبرای بعد بذارم وسریع برم پیشش اونقدر حالش بدبود که ترسیدم نکنه بلایی سرخودش بیاره بنابراین تمام کارهام رولغوکردم و به سرعت به خونه اشون رفتم وقتی منو دید شروع کردبه گریه کردن دستام روگرفت وباچشمایی که ازگریه زیاد گودرفته بود نگاهم کرد وقتی ماجراروبرام گفت تمام تنم از حرص ونفرت پرشد چنان دادی زدم که حس کردم تمام خونه به لرزه دراومد بهم گفت ازاونجایی که باازدواج منو تو موافق نبوده به مسؤل آزمایشگاه پول داده و جواب آزمایشارو برعکس کرده

نفسم به یکباره قطع شد شوک بدی بود مثل روزی که فهمیدم بابامان تصادف کردن وفوت کردن باورم نمیشد مریم به خاطریه لجبازی ساده بخوادهمچین کاری بامنومهراب بکنه

مهراب یعنی تمام اون روزایی که منوتو جون دادیم مریم بهمون خندیده و شادبوده یعنی بابامان من به خاطرهیچ وپوچ اونقدر عذاب کشیدن وغصه خوردن یعنی به خاطرهیچی مردن

داشتم دیوونه میشدم برام غیرقابل باوربود مگه میشه یه ادم همچین کاری بتونه بکنه

جانم،جان توروخدا اروم باش

مهراب چطوری اروم باشم وقتی فهمیدم همه ی این روزا به خاطر یه لجبازی بوده به خاطرهیچی بابامانم مردن



الو

پریزادچیشده چراصدات گرفته ارمین جریان وگفته

نه، مهرباب و دیدم

.....

میشه بیای پیشم

باشه الان دقیقا کجایی

هنوز تو کلاس

خیله خب همونجا بمون من الان میام

باشه

گوشی رو قطع کردم به مهرباب نگاه کردم

کنار مهرباب نشستم بعد پنج دقیقه درب کلاس باز شد و شادمهربابانگرانی وارد کلاس شد به طرفمون اومد

خوبی

نه داغونم

چراا چیشده

باورت میشه همه ی اینا نقشه مریم بوده که منو مهرباب باهم نباشیم

یعنی چی مگه میشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اره تنفرمريم نسبت به من اونقدر زياده كه تمام زندگيم نابود كرد منو كشت ارزوهامو عشقى كه داشتم و همه اروازم گرفت

به طرف شادمهررفتم وخودمو پرت كردم تواغوشش هق زدم و ادامه دادم

بابامانم به خاطرهيچى مردن،من به خاطر يه دروغ يتيم شدم فقط به خاطر اينكه ازم نفرت داشت كل زندگيمو به گندكشيد

محكم منوبه خودش فشارداد

هيششش خيله خب اروم باش

ديگه نميخوام زنده بمونم نميخوام هرروزبا اين دردازخواب بيدارشم نميخوام ببينم همه ي همسن وسالاي من پدرومادرشون کنارشونن اما من به خاطر نفرت يه ادم همه ي زندگيم رفت رو هوا،ميخوام بميرم

هيششششسه بيابريم خونه

ازاغوشش بيرون اومدم به مهرباب نگاه كردم كه باغم نگاهم ميكردبابغض نگاهش كردم

چشم ازش گرفتم كيفم روازروزمين چنگ زدم دست شادمهرروگرفتم وبدون اينكه نگاه ديگه اى به عقب بندازم ازكللاس خارج شديم حالم اونقدربدبود كه هرلحظه حس ميكردم الانه كه بيوفتم زمين انگارشادمهر فهميدكه دستشودوركمرم حلقه كرد ازدانشكده خارج شديم سوارماشين شديم كه شادمهرسريع حركت كرد

زدم زيرگريره هيچكدم هيچى نميگفتيم داشتم اتيش ميگرفتم بافكر به اينكه زندگيم به خاطر خودخواهى يه نفر ازهم پاشيدبرام مثل ريختن نمك روى يه زخم تازه اس كه هنوز سرنبسته اونقدر دردناك و وحشتناك!!!!

بارسيدن به خونه بى جون ازماشين پياده شدم خواستم درب خونه اروبازكنم كه خوردم زمين شادمهر دووييد طرفم زيربغلموگرفت و منو ازجام بلندكرد كشون كشون وارد خونه شديم



روکاناپه نشستیم دستم وتوموهام فروکردم ومحکم موهامو کشیدم جیغم سکوت خونه
اروشکست

لعنت به همه امون به من به مریم به مهرباب

با بغض وکینه وبه خودم اشاره کردم ولی مقصر اصلی این اتفاق منم من باعث مرگ
پدرمادرم من باعث شدم اونا عذاب بکشن من ،همه چی به خاطرمن اتفاق افتاد ،لعنت به
من

ازجام بلندشدم وشروع کردم به راه رفتن چطور میشه یه ادم انقدر پست شه که به خاطر اروم
گرفتن خودش زندگی یه ادم دیگه روبه گندبکشه

داشتم دیوونه میشدم بدون اینکه چیزی بگم به طرفم اتاقم رفتم وارداتاقم شدم و در اتاق
رو قفل کردم پشت دراتاق نشستم و زارزدم چرا دردای من تمومی نداره چراتامیخوام یکم
باشرایط کناربیام یه اتفاق بدتربرام میوفته مگه من چیکارکردم چیکارکردم که مستحق این همه
دردم

ازجام بلندشدم به خودم تواینه نگاه کردم حالم ازخودم بهم میخوردوقتی این حقیقت توسرم
مثل پتک اوارمیشه که من باعث مرگ پدرمادرم شیشه عطرم رو ازروی میز برداشتم و پرت
کردم به طرف اینه، اینه باصدای وحشتناکی خوردشد وکف اتاق پرشد ازخورده شیشه
شادمهرمحکم کوبیده در

پریزاد،پریزادجان دروچرا قفل کردی پریزادبازکن درو به والله میشکنم این درو بازکن
پریزادددددد بازکن لعنتی دارم سخته میکنم بلایی سرخودت نیاری پریزاد

پوزخندی به نگرانیش زدم چرانگرانمه همون بهترکه خودم و خلاص کنم زنده بودن من چه
فایده ای داره من خودم زندگیم واتیش زدم اگه بااون عقده ای مریض کل کل نمیکردم الان
پدرمادرم کنارم بودن الان یتیم نبودم وقتی به این فکر میکنم که من با کارای بچگانه ام باعث



استخاره عشق - فاطمه بامداد

مرگ پدرمادم شدم اتیش میگیرم با غم خواستم به طرف تختم برم که پام رفت روشیشه
نفس از درد بندامد جیغ خفیفی زدم که شادمهر شروع کردبه کوبیدن در
_پریزاد، پریزاد چیکار کردی، بیابازکن این درو، میرم یه بلایی سراون بیشرف که انقدر یهویی همه
چی روبهت گفته میارما بیابازکن این درو
لنگ لنگون به طرف دررفتم و دررو باز کردم شادمهر سریع وارد اتاق شد بادیدن اینه خورد شده
اخم غلیظی کرد نمیدونم چی دید که نگران وعصبی نگاهم کرد
_یا خدا، پریزاد چه بلایی سرخودت آوردی چیکار کردی چرا فرش خونیه
به فرش نگاه کردم که مقدار زیادی خون روی فرش بود
_رگ نزدن نگران نباش پام رفت توشیشه
_یا علی بیاروکاناپه بشین بینم پاتو
_مهم نیست
چنان دادی زد که از ترس شونه هام پرید بالا
_گفتم بیابرو بشین روکاناپه تا خودتوبه کشتن ندی ومنم سخته ندی ول کن نیستی
بابغض روکاناپه نشستم که جلوی پام زانو زد وپام روتودستش گرفت وبه پام نگاه کرد
_نه خیلی عمیقه کاری از دستم برنمیاد باید بیرمت دکتر
_نمیخواه خودم شیشه اورد میارم بعد شستشومیدم خوب میشم
_نفهم زخم پات عمیقه ممکنه عفونت کنه
_برام مهم نیست نمیخوام برم بیرون میخوام تنها باشم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اره تنها باش تنها باش تا خودتوبه کشتن بدی، من با این مهراب کاردارم نیومد نیومد وقتی اومد
مثل سونامی زندگی ماروربخت بهم توتازه داشتی روی پامیشدی

راست میگفت من تازه داشتم روپامیشدم که دوباره یه درددیگه وپروم کرد

حالم خوب نیست شادمهر

میدونم ولی اول باید بریم بیمارستان پات مداوا بشه بعد به این مسئله رسیدگی میکنیم
باشه

نمیخوام برم بیرون

یعنی چی هانن؟ یعنی چی نمیخوای بری بیرون؟ تاکی

پاشو بریم

شادمهر درکم کن خواهش میکنم

درک نمیکنم این به زندگیت بستگی داره، بدبخت پات عفونت کنه بعدپاتوقطع کنن میتونی
خودتوببخشی

بافکرهش تنم به لرزه افتاددیگه طاقت از دست دادن پاموندارم

باشه بریم

از جام بلندشدم که دردتامغز استخونم نفوذ کرد با این حال به کمک شادمهر ازخونه خارج شدیم
سوار ماشین شدیم شادمهر با سرعت بالایی به طرف بیمارستان حرکت کرد بعدیه رب رسیدیم به
بیمارستان ماشین روتوی پارکینگ پارک کرد به کمکش از ماشین پیاده شدم وبه سختی
وارد بیمارستان شدیم که شادمهر به طرف یکی از پرستار رفت و جریان وگفت پرستار به اتاقی
اشاره کرد به همراه شادمهر وارد اتاق شدیم که پرستار گفت

روی اون صندلی بشین الان دکتر وصدامیکنم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرتکون دادمو روی صندلی نشستم که بعد از چند ثانیه یه دکتر همسن استاد توکلی به طرفم اومد به پام نگاهی کرد

_خب دخترم چطوری این اتفاق برات افتاد

_حواسم نبود شیشه رفت توپام

_که اینطور خب زخمت نسبتا عمیقه باید بخیه بخوره

بانگرانی به شادمهر نگاه کردم که به دکتر نگاه کرد و گفت

_اقای دکتر لطفا براش بی حسی بزنی چون نمیتونه تحمل کنه

_شماچه نسبتی باهاش داری

_برادرشم

_باشه نگران خواهرت نباش براش بی حسی میزنم

دستکش هاش رودستش کردو با وسیله مخصوصش شیشه اروا زپام دراورد نفسم از درد بندامد عرق از سرو روم میچکید که با مواد ضد عفونی کننده پام روت میز کرد و بعد بی حسی زدو پام روبخیه کرد و پانسمان کرد روبه شادمهر لب زد

_خب کارش تموم شد تا وقتی که خوب شه هر روز پانسمانش عوض شه و همینطور بابتادین و گاز استریل شستشوبشه

_چشم آقای دکتر

_برای احتیاط که عفونت نکنه چرک خشک کن ده روز هر هشت ساعت بهش بدید

_چشم خیلی ممنون

_خواهش میکنم، دخترم توهم بیشتر مراقب باش



_ممنونم

به کمک شادمهر از جام بلند شدم و از اتاق خارج شدیم شادمهر به طرف صندوق رفت و بعد حساب کردن از بیمارستان خارج شدیم به طرف خونه حرکت کرد بادیدن داروخانه ماشین رو پارک کرد و از ماشین پیاده شد بانگام رفتنش رو دنبال کردم که بعد از چند دقیقه باکیسه چیزایی که احتیاج بود برگشت تو ماشین

_خوبی

_اهوم

تارسیدن به خونه حرفی نزدیم بارسیدن به خونه از ماشین پیاده شدم و با احتیاط وارد خونه شدم مستقیم به اتاقم رفتم که شادمهر پشت سرم اومد

_برو بیرون بشین تا من اینجا رو تمیز کنم بعد بیا

_نمیخواد

_اره بزن اون یکی پاتم ناقص کن ، انقدر عصبیم که نگو اول از همه ازدست اون پسر بی عقل اخه امروز باید همه چی رو میگفت نباید کم میذاشت بگذره بعد همه چیو بگه معلومه بهاین روز میوفتی ، مثلا خیره سرش پزشکه خاک تو سرش ، ازدست توهم اونقدر عصبیم که حد نداره چرا انقدر ضعیفی هانن چرا باید به این حال و روز بیوفتی یادت رفته حرفامو

_زندگیم به خاطریه دروغ زیرو روش داغون شد من پدر مادرمو به خاطر این دروغ ازدست دادم همه اینا به خاطر منه

_اره به خاطر توئه اما تو که نمیخواستی یه تارموی پدر مادرت کم شه توجون میدادی براشون پس تو مقصر نیستی تو باعث مرگشون نیستی کسی که مقصر اصلیه تا وانشم داده خدا به خاطر ظلمی که در حق تو کرد و زندگی تو به گند کشید زندگیش و به گند کشید همون چیزی که به دروغ به تو نسبت داد برای خودش اتفاق افتاد خدا هیچوقت حق کسی رو ضایع نمیکنه اون به تو بد کرد چوبشم خورد اونقدر بد و سنگین که الان برای بخشش همه چی روبه برادرش گفته



_دارم دق میکنم

_میدونم خیلی سخته اما این روزام مثل روزای بددیگه میگذره فقط باید به خداتوکل کنی واروم باشی

_شادمهر خیلی دوست دارم تو بعد پدرم تنهاتکیه گاهی بودی که مثل بابام تونستم بی هیچ نگرانی بهش تکیه کنم

_خیله خب بیابرو بیرون تامن اینجارو مرتب کنم

سرتکون دادم و از اتاق خارج شدم شادمهر با جارو خاک انداز به اتاق برگشت روی کاناپه جلوی tv دراز کشیدم و خیلی زود چشمم بسته شد

_پریزاد، پریزاد جان پاشو برو تو اتاق بخواب اینجا ذیت میشی

اروم چشمم رو باز کردم بادیدن شادمهر خواب الود لب زدم

_تموم شد

_اره برو تو اتاق کمرت اینجا خشک شد پاشو

سرم روتکون دادمو اروم از جام بلند شدم وارد اتاقم شدم و خودمو پرت کردم روتخت اما دیگه خوابم نبرد واقعیت های تلخ مثل او اروم سرم خراب شد اشکام بندنمی اومد کاش همه چی دروغ بود کاش همه ی این اتفاقا به کابوس بود

سه هفته به سرعت از اون روز لعنتی میگذشت من پامو از خونه بیرون نذاشتم نه دانشگاه میرفتم نه هیچ جای دیگه فقط تو خونه بودم حالم خیلی بد بود اونقدر بد بود که حتی توصیفش هم نمیشه کرد کارم شده بود خوردن یه مشت آرام بخش و گوش کردن اهنگ های رپی که بدتر حالمو خراب میکرد شادمهر تو این مدت همراه من عذاب میکشید و اونم از خوردن و خوراک افتاده بود همش مراقبمه نکنه بلایی سرخودم بیارم پای گریه های وقت وبی وقتم میشینه و دلداریم میده به اصرار من اون میره دانشگاه ولی بعد تموم شدن کلاساش خیلی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

زودخونه س وقتیم که نیست هریک ساعت یکبار بهم زنگ میزنه تامبادا حالم بدشه روی
کاناپه جلوی tv نشسته بود و ماگ مشکی حاوی قهوه ام تودستم بودکه شادمهرواردخونه شد

_سلام خوبی

_سلام ممنون

_خسته نشدی ازبس فرت فرت گریه کردی وغصه خوردی بانشتن وغصه خوردن چیزی
درست همیشه پریزاد

_میدونم ولی نمیتونم فعلا پیام دانشگاه حالم اصلا روبه راه نیست

_هووف خيله خب

کنارم نشست

_چقدر قهوه میخوری بدجوربهش وابسته شدیا

_بهم آرامش میده

_خیلی به خودت سخت میگیری پریزاد

_سخت نمیگیرم سخت هست،میخوام ازت یه چیزی بخوام

-چی

_باهم بریم شمال دلم برای بابامانم تنگ شده میخوام برم بینمشون

_حالت بدترمیشه

_ازاین بدتر که با آرامبخش ارومم

_خيله خب باشه فردامیریم



_ممنون

_تشکر لازم نیست

_نمیخوام کسی بدونه میریم اونجا

_خیالت راحت

_میشه برام اهنگ بخونی

سرش روبه معنی مثبت تکون داد وبه طرف اتاقش رفت باگیتارش برگشت کنارم وشروع کرد
به خوندن

نشده که من یه لحظه بانبودنت کناربیا

نشده که جز بودن توچیزی ازاین دنیابخوام

دست توروازم گرفت دستای سردسرنوشت

من واسه تو میمیرم و توجای من نفس بکش

بعدازتو حالموهیچکس نفهمید

این دنیا جای خالی توازچشم من دید

بعدازتو حتی خودمم نمیشناسم

تونستی پیش من واین گفتنشم سخته واسم

کل شب کنارشادمهرنشستم و اون برام خوند ومن به حال خودم گریه کردم صبح باچشمای
پف کرده یه دست لباس توکوله ام گذاشتم ولباسای سیاهم روتنم کردم وازاتاق خارج شدم
شادمهربادیدنم غمگین نگاهم کرد باهم ازخونه خارج شدیم وسوارماشین شدیم شادمهربابسم
الله الرحمن الرحیم ماشین روروشن کردوبه سمت شمال حرکت کرد دلم بیشترازهروقتی گرفته



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بود دلتنگ عزیزانم بودم بعد از چند ساعت شادمهر جلوی رستوران نگه داشت و خودش پیاده شد با دو تا پرس غذا برگشت و یکی روبه طرف من گرفت بی میل غذا روازش گرفتم و برای اینکه بتونه بخوره چند قاشق به زور خوردم و خوردنم روانقدر طول دادم که غذاش روتموم کرد باتموم کردن غذاش منم دست از خوردن کشیدم

_بابت غذا ممنون

_نوش جونت ولی تو که چیزی نخوردی چلو کباب دوست نداشتی

_خیلیم عالی بود ولی من زیاد نمیتونم بخورم میشه برام یه قهوه بگیری

_باشه الان برات میگیرم

از ماشین پیاده شد و بعد از چند ثانیه بایه لیوان حاوی قهوه برگشت لیوان قهوه اروازش گرفتم که نشست تو ماشین و حرکت کرد قهوه ام رو که خوردم سرم روبه شیشه تکیه دادم و چشمم رو بستم به خاطراتی فکر کردم که کنارم بودن نمیدونم چقدر گذشت که بادیدن همون خونه لبخند رو لبم نشست یه لبخند از جنس درد و غم

_خب دیگه پیاده شو بریم داخل که خیلی خسته ام بعد اینکه استراحت کردیم میریم سر خاک باشه

_باشه عجله ای نیست

باهم وارد خونه شدیم نفس عمیقی کشیدم و روبه شاد نهر لب زدم

_من عاشق این خونه ام، میدونی چرا، چون تواوج درد و غم تو پناهم دادی کم کم کردی کنارم موندی

_منم عاشق این خونه ام، بریم تو

باهم وارد خونه شدیم یه خونه خیلی کوچیک ولی فوق العاده خوشگل و ساده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بخشید اینجا و نقد بزرگ نیست

_اتفاقا همین شقشنگ همان توم رود راوردم و بایه تونیک استین سرب و شالی که از سرم برداشتم
جلوش ایستادم

_خب من برم تشک و بالشت بیارم برای خودم تو، تو اتاق بخواب
_باشه ممنون

سرتکون دادوبه طرف اتاق رفت بعد از چند دقیقه باتشک و بالشت سفیدرنگی برگشت
_برواستراحت کن

سرتکون دادم وارد اتاق شدم یه اتاق دوازده متری که یه تخت یه نفره کنج اتاق بود و یه فرش
شیش متری قرمز رو تخت دراز کشیدم و چون دیشب نخوابیده بودم خیلی زود خوابم برد
_پریزاد

با صدای شادمهر چشمام رو باز کردم

_پاشو دیگه خیلی خوابیدیم شب بشه همیشه رفت سرخاک زودتر بریم برگردیم
_باشه

از جام بلند شدم

_شادمهر سرویس کجاست

_بیرون از اتاق سمت چپ

_ممنون

از اتاق خارج شدم وارد سرویس شدم بعد از انجام کارای مربوطه برگشتم تو اتاقم لباسای مشکیم
روتنم کردم و از اتاق خارج شدم



_خب من اماده ام بریم

_بریم

باهم ازخونه خارج شدیم جلوی یه گل فروشی ایستاد یه دسته گل بزرگ رز قرمز سفید وزرد خریدیم ورفتم سرمزارشون بادیدن سنگ قبرشون بغضم ترکید وخودموپرت کردم روی سنگ قبر بابا

_سلام بابایی خوبی اومدم دیدنت ببخشیدمیدونم خیلی دیراومدم اما باورکن اگه میموندم نمیتونستم دل بکنم ازاینجا مجبورشدم برم حالتون خوبه مامان خوبه ،خوشبالتون کنارهمید ولی من دارم ازدوریتون دق میکنم بابایی من چجوری خودمو ببخشم وقتی میدونم باعث مرگ شماکارای احمقانه من بود نفرتی که من تودل مریم کاشتم باعث شد شماروازدست بدم مهرباب وازدست بدم دلم خیلی براتون تنگه

روی سنگ قبرروبوسیدم

دستم روروی سنگ قبرمامان کشیدم

_سلام مامانی خوبی میدونم ازم دلخوری حقم داری خیلی دیراومدم دیدنتون ولی واقعا حال روحیم خوب نبود مجبورشدم برم مامان دلم برات پرمیزنه مامان من شماروکشتم من قاتل شمام چطوری بااین درد زندگی کنم کاش منم ببریدپیش خودتون

مامانی بابایی نمیدونم اگه شادمهرنبود من چه بلایی سرم میومد بعدرفتن شماتنهاکسی که کنارم موند شادمهربود شادمهربهم دوباره زندگی داد شادمهربرادریه که هرگزنداشتم وحالا دارمش

اشکام بندنمی اومدن گلارو روی سنگ قبرشون ریختم که شادمهر لب زد

_خیله خب برای امروزکافیه بازم فردامیایم پیششون پاشوبریم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرتکون دادم وازجام بلندشدم وبه همراه شادمهربرگشتیم خونه روی زمین کنارشادمهرنشسته بودم که گوشیم روشن شدبادیدن شماره تمناتماس رووصل کردم

_الو

_سلام پریزاد خوبی کجایی تو چرا جواب گوشیتو نمیدی سه هفته اس دانشگاه نیومدی راستی چرا کلاستو عوض کردی

_نمیخوام دیگه باارمین پناهی درگیری داشته باشم

_پریزادتوروخدابرگرد دانشکده دلمون برات تنگ شده

_باشه برمیکردم ولی الان نه یه چندوقت دیگه

_الانم خیلی ازدرساعقب افتادی

_مهم نیست این ترم ودوباره برمیدارم

_هوووووو چراانقدر لجبازی

_حالم اصلا واسه دانشگاه اومدن خوب نیست

_چرا به خاطر کارای ارمین پناهی

_نه به خاطر زندگی شخصیم

_خیله خب زودبرگردمامنتظرتم

_باشه ممنون که همیشه به فکرمی

_لطفا به گوشیت جواب بده

_باشه حتما



_خب فعلاکاری نداری

_ته عزیزم بازم ممنون

_بازم بهت زنگ میزنم خدافظ

_خدافظ

گوشی رو قطع کردم که دیدم شادمهر بالبخند لب زد

_دختر خیلی مهربونیه

بابروهایی بالا رفته و لبخند کم رنگی نگاهش کردم

_از چه نظر

دستپاچه لب زد

_کلی میگم

_شادمهر راستشو بگو ببینم نکنه از تمناخوشت اومده

چیزی نگفت که لبخند بزرگی رو لبم نشست اتفاقا خیلی بهم میان هر دو تا خوش قلب و مهربون

چی بهتر از این

_زودتر پاپیش بذارتا از دستت نرفته

_شاید قبول نکنه

_اگه قصدت جدی باشه قبول میکنه

_قصدم جدیه

_خب پس بعد اینکه برگشتیم برو باهاش حرف بزن



تومشکلی بااین قضیه نداری

چه مشکلی بایدداشته باشم، معلومه که نه خیلیم خوشحال میشم خیلی بهم میان

ممنون

لبخندزدم وسرتکون دادم

ارمین

بعداونروز هرکاری تونستم کردم تابفهمه نباید بامن دربیوفته اما هرکاری که میکردم برعکس روزاول هیچی نمیگفت فقط نگاهم میکردتوچشماش پرازنفرت وکینه میدیدم واین عصبی ترم میکرد بعداینکه اونجوری جلوم گریه کرد به جای اینکه خوشحال شم قلبم از ناراحتی فشرده شد نمیدونم چه مرگم شده بود امازاینکه اونطورخوردش کردم نه تنهاخوشحال نشدم بلکه خودم ناراحت شدم بعداینکه ازکلاس خارج شد منم نتونستم بمونم وازکلاس زدم بیرون ازدانشکده خارج شدم وتاشب توخیابوناگشتم صبح وقتی رفتم دانشگاه سرجام نشستم ومنتظرشدم بیاد اما کلاس پرشد اما اون نیومد رفیقاش اومدن اماخودش نه عصبی به اجبار سرجام نشستم اما تموم مدت به جای خالیش زل زده بودم ومنتظربودم که بیادامانیومد بعداینکه کلاس تموم شداز جام بلندشدم وازکلاس خارج شدم که رفیقاش رو دیدم که دارن حرف میزنن خیلی عادی ازکنارشون گذشتم که صدای یکیشون روشنیدم

به خاطراین عوضی پریزادکل کلاساش روعوض کرده

دستام مشت شد پس واحدهای مشترکی که بامن کلاس داشته اروحذف کرده وجایگزین کرده یعنی انقدرازمن بدش میاد عصبی بودم اونقدر که نتونستم بمونم وازدانشکده خارج شدم

بعداونروزهروقت سرکلاس میرفتم جای خالیش بهم دهن کجی میکرد وبیشترمواقع هیچی ازدرس نمیفهنیدم وبه جای خالیش زل میزدم یک هفته ای از رفتنش ازکلاس میگذشت که رفیقاش رو ناراحت وکلافه دیدم که سرچاشون نشستن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

وای یعنی چی شده که نمیاد دانشکده مگه کلاساش روعوض نکرده نکنه بازاین عوضی اذیتش میکنه

نه باباتمنا چی میگی این که دیگه کاری باهاش نداره بعدشم پریزادفردای همون موضوع اومد دانشکده اما بعدش غییش زد پس ربطی به این نداره گوشیشم که خاموشه من خیلی نگرانشم

یعنی چی شده

چرانمیاد دانشکده من که دیگه کاری بهش ندارم

شاید اداره کارای انتقالیش روردید میکنه

انتقالی برای چی

شاید کلازاین دانشکده بدش اومده

وای خدانکنه

چی؟ انتقالی بگیره واسه چی، یعنی انقدر ازمن متنفر شده؟

ازخودم بدم میاد وقتی که به این فکر میکنم که چه بلاهایی سرش اوردم اون یه دختر بود ومن یه مرد زوراون کجا زورمن کجا من نامردی کردم درحقیقتش، نمیدونم چرا انقدر ازکارایی که کلی براش طرح ریختم وفکرکردم ناراحتم چون فکر میکردم فقط له کردن غرورش میتونه حالمو خوب کنه اما حال خوب نشد که هیچ الان به خاطر نیومدنش دارم خودمو سرزنش میکنم، نکنه به خاطر دعوایی که من اونشب با شادمهر کردم نیومده شاید میتراسه بگم که اون وشادمهر هیچ نسبتی باهم ندارن وخواهر برادر واقعی نیستن لعنت به من چرا باید کاری کنم که به خاطر حفظ ابروش نیاد دانشکده شاید بتونم از هم کلاسی های جدیدش شماره اشو بگیرم باید باهاش صحبت کنم وخیالش وراحت کنم که قرار نیست دیگه عذابش بدم ازجام بلندشدم وازکلاس خارج شدم باپرس و جو کلاسش رو پیدا کردم وارد کلاس شدم که پر بود از دخترپسربه طرف یکی از دخترای محجبه رفتم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_سلام ببخشید میتونم ازتون یه سوالی بپرسم

بامتان ازجاش بلند شدوبدون اینکه به من نگاه کنه لب زد

_بفرمایید امرتون

_شما با پریزاد توحید همکلاسی هستید

_پریزاد توحید، اومم فکر کنم همون دختری که تازه اومده تو کلاس من رومیگین بله چطور

_ازش خبری دارید

_نه بعد همون روز اول دیگه نیومد و این خیلی برامون عجیبه

_شماره تلفنی چیزی ازش ندارید

_نه من با ایشون صحبتی نداشتم

_کسی نیست که شماره تلفنی چیزی ازش داشته باشه من یه امانتی براش دارم که خیلی

ضروریه باید زود به دستش برسه

_فکر نمیکنم چون با هیچکس صحبتی نکرد بعد از کلاس اول هم دیگه سر کلاس نیومد

_که اینطور باشه ممنون

نامید از کلاس خارج شدم بی حوصله توی کلاس نشکده قدم میزدم که یهو یادم اومد میتونم شماره شادمهر رواز سپهر بگیرم این بهتر از هیچی بود به سرعت از داشکده خارج شدم و سوار بوگاتیمشکی رنگم شدم به طرف خونه سپهر حرکت کردم تورا به خودم فکر کردم من ارمین پناهی فوق لیسانس رشته دندان پزشکی برای اینکه به خواست پدرم عمل کنم کنکور دادم ورشته داروسازی روانتخاب کردم چون بابا عاشق این بود که من تحصیلات داروسازی داشته باشم بارسیدن به خونه سپهر دست از فکر کردن درباره خودمو زندگی برداشتم ماشین رودم در



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خونه اشپارک کردم یه خونه ویلایی بزرگ که به تنهایی توش زندگی میکرد از ماشین پیاده شدم
واف اف روفشردم بعد چندمین صدای خواب الودش اخمام روتوهم برد

بله، عه تویی ارمین بیاتو

چیزی نگفتم که دربا صدای تیک باز شد وارد خونه شدم یه حیاط سنگ فرش شده که سمت
چپ یه استخر مجهز قرارداداشت وسط حیاط میز گرد سفید و باصندلی سطش چیده شده بود
سریع از حیاط گذشتم و باکفش وارد خونه اش شدم که بانیم تنه برهنه و شلواریک به طرفم اومد
و باهام دست داد

توالان باید دانشگاه باشی واقعا نمیفهمم دوباره درس خوندنت واسه چیه حوصله زیادی داری

سپهر واسه شنیدن این حرفانیومدم اومدم ازت یه چیزی بخوام

نه بابا مگه میشه اقا ارمین ازمازیر دستاش چیزی بخواد

میشه چرت و پرت گفتن و بذاری کنار و مثل ادم جواب سوال موبدی

دست به سینه شدونگاهم کرد

جونم داداش چی میخوای

شماره شادمهر و داری

ارمین بیخیال شو لطفا کشش نده اونشب یکی توگفتی یکی اون گفت یه زدو خورد کوچیک
شد بزرگش نکن شادمهرم مثل خودت کله خریه واسه خودش بعدشم توجه دشمنی با اون
دختر داری که اینطوری میخوای زمینش بزنی، جریان بین و شادمهر اون دختر هرچی هست
واقعا شادمهر اون و مثل خواهر نداشته اش میدونه خیلیم روش حساسه نمیدونم چرا ولی
خیلی روش تعصب داره پس الکی خودتو درگیر یه بازی نکن هرچی بوده توبگذر



استخاره عشق - فاطمه بامداد

جدی نگاهش کردم همه شون میدونن اگه باکسی لج کنم چه بلاهایی سرش میارم اما ایندفعه فرق میکنه میخوام شادمهرو واسطه کنم تا پریزاد برگرده دانشکده چراشو خودمم نمیدونم اما باید برش گردونم به هر قیمتی که شده

باخم نگاهی به سپهر انداختم

بهت میگم شماره اشو بهم بده

نمیدم نمیخوام شربه پاکنی من نگرانتم ارمین

نمیخواه نگرانم باشی کاری با اون ندارم با دختره کار دارم

چرا پیشده مگه

انقدر سوال نکن شماره اشو بده برم کلی گرفتاری دارم سپهر

خب تو بگو پیشده

دختره به خاطر بلاهایی که من سرش اوردم یه هفته اس نیومده دانشگاه

خب اینکه تو رواروم میکنه پس چته

میترسه به خاطر اینکه برم بگم به بچه ها جریان خونواده اشو میخوام به گوشش برسونم که

خیالش راحت باشه برگرده سردر سش به اندازه کافی ادب شده دیگه بسه

جدی میگی یانه همش مسخره بازیه

من اهل مسخره بازی نیستم پس زرزبادی نزن و شماره اروردکن بیاد

خیله خب بنویس

شماره ارو تو گوشیم سیو کردم و ازخونه اش زدم بیرون سوار ماشینم شدم و باهمون شماره تماس گرفتم ولی گوشیش خاموش بود عصبی مشتم رو روی فرمون زدم و به طرف خونه حرکت کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

جلوی برجی که همش مال من بود ایستادم یه برج به شکل برجای اروپایی تویکی از بهترین نقاط تهران ماشین روتوپارکینگ وارد لابی برج شدم که مسئول برج بادیدنم ازجاش بلندشد

_سلام جناب پناهی

_سلام

به طرف اسانسوررفتم و وارد اسانسور شدم شماره ۵۰۵ رو فشردم که بعد از چند دقیقه اسانسور ایستاد و باز شد از اسانسور خارج شدم با اثر انگشت کنار در درب خونه باز شد وارد پنت هوس شدم یه پنت هوس با مجهزترین و به روز ترین وسایل و چیدمان اروپایی سفید

رنگ سفید بهم آرامش میده

بیحوصله روکاناپه سفید رنگ چرم نشستم و دوباره شماره شادمهر رو گرفتم اما بازم خاموش بود

چرا نکنه اتفاقی افتاده تاشب بارها بهش زنگ زدم امکسی جواب نداد

کارم شده بود هر روز زنگ زدن به شماره ای که خاموش بود سه هفته از نیومدن هردوشون میگذره دیگه واقعا نگران شون بودم نه تنهامن بلکه رفیقاش همه نگران پریزاد بودن وقتی فکر میکنم که من باعث این اتفاقم از خودم متنفر میشم

&پریزاد&

هر روز میرفتم پیش مامان بابا و باهاشون حرف میزدم و شادمهر هم همیشه کنارم بود ولی دیگه کافیه باید برگردم تا اینجاشم کلی از درسام عقب افتادم که میتونم جبران شون کنم ولی اگه بیشتر شه برام سخته شب آخری بعد از اینکه یه دل سیر با مامان بابا حرف زدم باشادمهر به طرف یه رستوران کنار دریایه رستوران ساحلی که میز و صندلی کنار ساحل چیده شده بود و خیلی شیک بود و قشنگ یکی میزارو انتخاب کردیم و نشستیم که گارسون به طرفمون اومد

_خیلی خوش امید چی میل دارید

_پیتزا گوشت و قارچ، قارچ تنوری سیب زمینی مخصوص، سالادو دلستر لیمو



_وشما

_منم همینطور

سری تکون دادوازمون دورشدبه شادمهرنگاه کردم

_فکرکنم دیگه بهتره برگردیم تهران

_حالت بهتره

_اره

_درباره ی مهرباب چه تصمیمی گرفتی

_منومهرباب خیلی وقته زندگیمون ازهم جداست انکارنمیکنم که هنوزم عاشقشم اما نمیخوام دوباره اسیر انتقام خواهرش بشم ازاولم اشتباه کردم که بهش جواب مثبت دادم بایدمیفهمیدم که مریم چه ادمیه من برای انتخابم عزیزترینم رواز دست دادم عشقم رواز دست دادم شاید حق بامریمه درهرصورت دیگه همه چی تموم شده منم ازیه سوراخ دوبارگزیده نمیشم

_میتونی هرروزببینیش وعشقتو تودلت بکشی ،پریزادعشق چیزی نیست که بخوای ازش بگذری چون اگه اینکاروبکنی شاید کارعاقلانه ای باشه ولی هیچوقت نمیتونی جواب دلتوبدی

_اره مطمئنم که بعد این که رو عشقم چشم بستم دیگه هرگز نمیتونم عشق روتجربه کنم میدونم که دیگه نمیتونم عاشق بشم ولی این تصمیم واسه هر دومیون لازمه اونقدرعاشق مهرباب هستم که نخوام بلایی سرش بیاد خودمم دیگه طاقت بلای دیگه ای روندارم من تواین دنیادیگه جزتو هیچکس وندارم نمیخوام دیگه بلایی سرم بیاد

_خیله خب درکت میکنم

باومدن غدامون سکوت کردیم مشغول خوردن شدیم اصلامیلی به خوردن غذا نداشتم اما به اجبار کمی خوردم شادمهرهم مثل من باغذاش بازی میکرد تکه پیتزایی که دستم بودرو انداختم تو ظرف ولب زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_پاشو شادمهر منو تو الکی نشستیم پاشوبریم خونه یکم استراحت کنیم صبح راه بیوفتیم
_باشه

پول رو روی میز گذاشت وباهم از رستوران دور شدیم سوار ماشین شدیم وبرگشتیم خونه
خیلی زود صبح شد و تمام وسایلمون روجمع کردیم برگشتیم تهران کل مسیر برگشت رو خواب
بودم وشادمهر هم هیچ اعتراضی نکرد بارسیدن به خونه امون بعد از پارک کردن ماشین همراه
شادمهر وارد خونه شدیم و خسته روی کاناپه نشستیم شادمهر باخنده بهم نگاه کردوگفت
_تو چرا چشمت بازم خماره توکه تاتهران یه سره خوابیدی

_ببخشید ولی خیلی خسته بودم

_عیبی نداره

از جیب شلوارش گوشیش رو برداشتو روشنش کرد

_سه هفته اس که این گوشی خاموشه باهیچکس حرف نزدم

باتعجب به گوشیش زل زد

_چیشده

_یه شماره ناشناس خیلی خیلی زنگ زده

_حتما کار مهمی باهات داره همین شماره ارو بگیر ببین کیه

_خیله خب

شماره ارو گرفت وگوشی رودم گوشش گذاشت

_سلام شماره شما توگوشیم افتاده که چندبار زنگ زدید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

.....

به توجه ربطی داره کی شماره من و بهت داده؟ میگم کی شماره منو به تو نامرد داده هانن
اصلا باچه رویی به من زنگ زدی؟ ببین اقا پسر من هیچ حرفی باهات ندارم، نه تو گوش کن
دیگه نبینم شماره ت افتاده رو گوشیم فهمیدی

گوشی رو با عصبانیت خاموش کرد و پرت کرد و میز با تعجب نگاهش کردم

شادمهر کی بود

با خم نگام کرد

ارمین پناهی

واسه چی زنگ زده به تو

مرتیکه پررو زنگ زده به من میگه چرانمیاین دانشگاه چه مشکلی پیش اومده

خیله خب اروم باش توهم که جوابتو دادی پس اروم باش، فکر کرده از حرفی که به تو زده من
ترسیدم و دانشکده نرفتم این پسرچی درباره من فکر کرده اگه جوابشون دادم فقط یه دلیل
داشت قول وقسمی که به تودادم ولی این فکر کرده من خیلی ترسوام من وازچی میترسونه بره
به همه واقعیت وبگه زندگی من به جز خودم به هیچ احدی ربطی نداره پاشو برو تواتاقت
استراحت کن

سرتکون داد و از جاش بلند شد و به طرف اتاقش رفت منم به اتاقم رفتم و روتخت دراز کشیدم
و چشمم رو بستم

پریراد

باترس چشمم رو باز کردم بادیدن شادمهر عصبی نگران ترشدم

چیشده



رستوران و پیدا کرده

کی

این مردک دیگه

ارمین

اره

خب کدوم رستوران

زعفرانیه

خیله خب بروحش کن بیا، دیدی زیادزرزکرد بگو بیام، ولی توروبه چون تمنا توروبه خاک
پدرمادرت قسم دعوانکنیا باهاش بحثم نکن فقط بگوبره

خیله خب باشه

منتظرخبرتم

بارفتن شادمهر بادلدردی که نمیدونم ازکجا اومد ازجام بلندشدم وبه زورخودمورسوندم به
اشپزخونه چای سازروروشن کردم اب که جوش اومد ماگم رو پرکردم ازاجوش و ازکابینت
چندتاتیکه نبات انداختم داخلش وشروع کردم به خوردن اما یه ذره هم دردم خوب نشد دل
دردم شدیدترازقبل شد تاجایی که به مسکن ها پناه بردم وچهارتامسکن قوی باهم خوردم اما
هرساعتی که میگذشت حالم بدترمیشد رو سرامیک اشپزخونه نشسته بودم وازدرد توخودم
میپیچیدم که درخونه بازشد وشادمهرصدام زد

پریزاد، پریزادکجایی

نتونستم چیزی بگم فقط ناله کردم که دویدید تو اشپزخونه

یا علی، پریزاد خوبی چیشدیهو



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- _نمیدونم دلم دردمیکنه
- _خیله خب بلندشو بریم بیرون بشین
- _نه نه نمیتونم ازجام بلندشم
- _یعنی چی
- _دارم ازدردمیمیرم
- _اخه چرایهو اینجوری شدی
- _نمیدونم توکه رفتی دردمنم شروع شد
- _پریزادتوخواهرمنی حتی اگه ازخون هم نباشیم وهیچ نسبتی باهم نداشته باشیم توخواهرمی خب
- _اخخخ، الان وقت گفتن چیزایی که خودمم میدونم
- سرتکون دادودستش رو زیرانوم گرفت ومنوبغل کرد یه لحظه نفسم رفت خجالت کشیدم بدترازخجالت تااحالاجز باباومهراب کسی بهم دست نزده بود
- تواین فکرابودم که منو روی کاناپه خوابوندوخودش کنارم روی زمین نشست
- _الان زنگ میزنم دکتربیاد
- _نمیخوادخوب میشم
- _اره واسه همین ازدردکبودشدی
- _شادمهر خوب میشم بیابشین بینم چی گفت برام تعریف کن
- _الان وقت این حرفاس



اره میخوام بدونم چی گفت

هیچی

شادمهررر

باخم سرجاش نشست ونگام کرد

اون فکرکرده توبه خاطر ترسی که ازفهمیدن بچه هاز حقایق داری نیومدی دانشگاه

خب توچی گفتی؟ اخخخ

پریزاد تو حالت خیلی بده بذارزنگ بزمن انقدر که شق بازی درنیار

بگو دیگه توچی جواب دادی

منم گفتم که اشتباه فکرکردی این مدت یکم مریض احوال بود نیومده دانشکده هیچ ربطیم

به چیزی که تو میگی نداره بعدشم اون هیچ ترسی ازهیچکس نداره نه اون ونه من این

زندگی منوپریزادپس به تو یا بچه های دیگه ربطی نداره باورش نمیشد

تا اینکه گفتم میتونی هرچی که دوستداری بری بگی به همه میخوام ببینم چیکارمیخوای بکنی

خب چیزی نگفت

نه فقط از رستوران رفت

به جهنم که رفت فکرکرده کیه که منو میترسونه اشتباه ازخودم بود اگه باهاش درگیرنمیشدم

این اتفاقا نمیوفتاد

نه اشتباه ازمنه اگه من قسم نمیدادم که دیگه کاری بهش نداشته باشی اینجوری پررونمیشد

اینوبایدادب میکردی من اشتباه کردم

خیله خب انقدر حرص



ایبیبی این دردازکجا اومد دیگه

_ خطرناک نباشه

_ نه باباچه خطرناکی

_ هوووف اینجوری همیشه باید یه پزشک بگه مشکل از چیه

_ گوشیش رو برداشت با نگرانی شماره ای رو گرفت

_ سلام پیمان خوبی وقت داری یه سربییای خونه ام

_ خواستم مخالفت کنم که با اخم نگام کرد حرفی نزدم که ادامه داد

_ قربونت پس خیلی سریع خودتو برسون حال ابجیم خوب نیست

_ فدات شم منتظرم، فعلا

_ گوشی رو قطع کردوبه من نگاه کرد

_ مطمئنه نگران نباش

_ نگران نیستم

_ پس چرا مخالفت کردی

_ خب توکه میدونی وضعیتمونو

_ وضعیتمون چشمه، نگران چی هستی پریزاد من وقتی باتو اومدم یعنی فکر همه چی رو کردم

_ الان توداری از درد میمیری بازم به فکراین مسائلی بیخیال

_ من نگران این که مردم نسبت منو تو رو بفهمن نیستم چون خودم تو رو برادرم میدونم برام نظر

_ بقیه مهم نیست من نگران اینم که فامیلام خونه امو پیدا کنن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خب پیداکنن اخرش نفهمیدم چرا اینکاروکردی
_نمیخوام بعد رفتن بابامانم اوناروداشته باشم نمیخوام بهم ترحم کنن
_خیله خب، نگران نباش پیمان یکی ازدوستای صمیمی ومورداعتماد من، پزشک
_باشه اگه توبهش اعتماد داری منم بهش اعتمادمیکنم
ازدردنفسم بالانمیومد خدایا این دیگه چه دردی بود یهو
صدای اف اف که بلندشد شادمهرازجاش بلندشدودرو بازکرد بعدازچنددقیقه یه پسر که
قدمتوسطی داشت وتپل بود چهره خوبی داشت وارد خونه شد
_یاالله

_بیاتو پیمان که داره ازدردمییره
_بریم بینم مشککش چیه
ازدردنمیتونستم ازجام بلندشم
_نمیخوادبلندشی درازبکش
باخجالت سرجام خوابیدم که خیره نگام کردکه معذب ترشدم
_خب چیشد پیمان مشککش چیه
پیمان تک سرفه ای کردو لب زد
_خب دقیقا کدوم قسمت معده اتون دردمیکنه
بادستم قسمتی که دردمیکرد روبهش نشون دادم که باخم لب زد
_ازکی شروع شد



استخاره عشق – فاطمه بامداد

–یه ساعتی میشه

–خب چراهمون موقع زنگ نزدین اورژانس

–مگه چیشده داداش

–خب این قسمتی که نشون میده به احتمال زیاد اپانتیسه همین الان زنگ بزن اورژانس تا دیرنشده

شادمهر باچشمای وحشت زده نگاهم کرد

–ازوقتی اومدم بهش میگم زبونم مودراورد، بیا هی بگو هیچی نیست

–الان وقت سرزنش کردن نیست بروزنگ بزن تایه بلایی سرش نیومده

یه لحظه درداونقدر شدیدشد که جیغم رفت رو هوا

–یاغلی، اروم باش نفس بکش

–اییییی، نمیتونم

تااومدن اورژانس نفسم رفت خیلی سریع منتقل شدم به بیمارستان دکترمعاینه ام کرد ودستور داد منومنتقل کنن به اتاق عمل ازیه طرف درد امونموبریده بودازیه طرف استرس وحشتناکی تمام وجودم ودربرگرفته بود شادمهرکارای لازم روانجام دادومن منتقل شدم به اتاق عمل با تزریق داروی بیهوشی کم کم بیهوش شدم

بادرد چشمام روبازکردم بادیدن شادمهر اروم لب زدم

–شادمهر

سریع سرش روواردبالا

–جانم



-درددارم

-طبیعیه خب عملت کردن دردداره دیگه

-کی مرخص میشم

-فردا ظهر

-نمیشه زودتربریم خونه هوای اینجا خفه ام میکنه

-نه باید تحت مراقبت باشی یه وقت مشکلی پیش نیاد

-مشکلی پیش نیاد برو ترخیص کن

-پریزادحرف گوش کن یه امشب واینجابمون

-حالم خوبه پاشو بروترخیص کن

-پریزاددردد

-نمیخوام اینجابمونم حالم ازهرچی بیمارستان بهم میخوره میری یاخودم برم

-هووووف،چراانقدر لجبازی اخه،خیله خب الان میرم

-بارفتنش چشمام روبادردبستم که حس کردم کسی کنارمه

-خانوم توحیدحالتون چطوره

-چشمام روبازکردم بادیدن دکترجوونی سرتکون دادم

-خوبم

-خداروشکر،بهتره امشب اینجابمونید

-ترجیح میدم برم خونه ام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- ولی اینکارتون ممکنه خطرناک باشه
- نه نیست خداروشکر که همه چی به خیرگذشت موندن منم بیشتر از این الکیه پس لطف کنید ترخیص کنید
- خودتون مسئولیتش رو قبول میکنید
- بله
- خيله خب باشه
- برگه ترخیص روبه شادمهر که عصبی نگاهم میکرد دادورفت
- شادمهر هم بیرون رفت و بعدیه رب برگشت کمکم کرد لباسام
- روعوض کنم و اونموقع فهمیدم که بهتر بود به حرفشون گوش میکردم و میموندم تو بیمارستان
- از درد لبم رو گاز گرفتم که سنگینی نگاه شادمهر رو رو خودم حس کردم
- وقتی بهت میگم حرف گوش کن یعنی حرف گوش کن توهنوز از بیمارستان نرفتی بیرون داری
- از درد میمیری بریم خونه که بدتر میشی
- میشه بریم انقدر حرف نزنای خوبم
- هه اره خیلی خوبی از گاز گرفتن لب معلومه
- خب تازه عمل کردم دردش طبیعیه
- خوبه میدونی تازه عمل کردی که بازور گفتم ترخیص کن کسی که تازه عمل میشه
- باید استراحت کنه نه اینکه بعد عمل بره خونه
- اینجا اذیتم میکنه حاضرم درد بیشتر از این رو تحمل کنم اما تو این خراب شده نباشم
- از بیمارستان متنفرم میفهمی متنفرم



دستتو بده من

دستمو محکم گرفت به سختی قدم برمیداشتم و برای اینکه از درد صدام در نیاد همچنان لبم رو گاز میگرفتم اونقدر دندونم رو تو گوشت لبم فشار دادم که طعم خون رو تودهنم حس کردم بالاخره از بیمارستان خارج شدم توحیات بیمارستان بودیم که دست شادمهر رو ول کردم

بهم نگاه کرد

چی

خواست حرفش ادامه بده که بادیدن صورتم حرفش خورد و نگران نگاهم کرد

پریزاد خوبی، تو چرا اینطوری شدی

برو ماشینو بیا ردیگه نمیتونم راه بیام

باشه، باشه توبشین من الان میام

دویدید به طرف درب خروجی حیاط و بعد چند دقیقه با ماشین برگشت تو این چند لحظه حس کردم تمام تنم از درد در حال فروپاشیه از ماشین پیاده شدو دویدید طرفم دستش دورم حلقه کرد و منو با احتیاط سوار ماشین کرد خودش سوار ماشین شد و به طرف خونه حرکت کرد

خاک بر سر من، من احمق چرا حرف تو رو گوش کردم اخه کی بعد چهار ساعت عمل میگه ترخیص کن چرامن خرقبول کردم مقصرتونیستی که من مقصرم من احمق نباید به حرفت گوش میکردم

بادرد نگاهش کردم

شادمهر میشه تمومش کنی

چی رو تموم کنم داری از درد میمیری رنگ به روت نمونده بعد من دارم میبرمت خونه اگه یه بلایی سرت بیاد من چیکار کنم هانن چیکار کنم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_نگران نباش خوب میشم تو رو خدا فقط بس کن من حالم خیلی بده

_میخواهی برگردیم بیمارستان

_نه خوبم فقط تو رو خدا زودتر بریم خونه

_خیله خب باشه اروم باش ببخشید ببخشید گریه نکن غلط کردم گریه نکن گریه نکن حالت خوب نیست

دست خودم نبود از گریه زیاده سکسکه افتاده بودم نفسم بالانمیومد شادمهر بدجوری ترسیده بود ویه چشمش به جلو بود ویه چشمش به من

_پریزاد، پریزاد جان خواهی ببخشید من اشتباه کردم گریه نکن بخیه هات باز میشنا

حق هق امونموبریده بود و بدجور زيردلم دردمیکرد اما از ترس هیچی نمیگفتم که بالاخره رسیدیم به خونه

به هر سختی بود خودم تنها از ماشین پیاده شدم هر قدمی که برمیداشتم از درد زیاد زانو هام خم میشد اما باهمون حال به راه رفتن ادامه دادم تا اینکه رسیدم به خونه درخونه باز بود واردخونه شدم ویه راست به اتاقم رفتم همینه که وارد اتاقم شدم افتادم دیگه تحملم تموم شد داشتم جون میدادم هر جوری که بود رو تخت دراز کشیدم و چشمم رو بستم که درب اتاق باز شد

_پریزاد

اومدادامه بده که از درد مثل جنین تو خودم جمع شده بودم با ترس و نگرانی به طرفم اومد

_یا زهرا، یا زهرا ||||

با درد نگاهش کردم

_چیشده شادمهر

_یه لحظه به لباسات نگاه کن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستش روزیرزانو هام زدو منو بغل کردو بادو واز اتاق خارج شد سریع ازخونه خارج شدو منو
توعقب ماشین خوابوند و خووش توماشین نشست و به طرف بیمارستان حرکت کردم بعدیه
ربع رسیدیم به بیمارستان دوباره منو بغل گرفت وارد بیمارستان شد

پرستار یکی بیاد کمکم کنه بخیه هاش باز شده

یکی از پرسنل به طرفمون اومد

ببرینش اتاق روبه رویی الان دکتر میاد شادمهر منو تو بغلش جابه جا کردو ارداتاق شد یه اتاق
کوچیک بیست متری با یه تخت تک نفره سفید شادمهر منو روتخت گذاشت دستمو تودستش
گرفت

نترس هیچی نشده فقط بخیه هات باز شدن الان دکتر میاد حلش میکنه

سرم روبه معنی باشه تکون دادم که دکتر وارداتاق شد

چیشده

تازه عمل کرده بردمش خونه بخیه هاش باز شدن

به طرفم قدم برداشت

دکترم دکتربی عقلی اجازه ترخیص داده خب معلومه بخیه هاش باز میشن

اقای دکتر خودم اصرار کردم تقصیر پزشک یا برادرم نبود

پس قصد خودکشی داری

نه لطفا زودتر بخیه کنید برم

خب خب خب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

لباسم رو بازکرد و شروع کردبه بخیه کردن دردداشت اما از دردی که کشیدم بیشترنبود بعدازیه ده دقیقه تموم شد بهم نگاه کردولب زد

_خیلی احتیاط کن بعدبیست روزبیا بخیه هات روبازکن مواظب باش بخیه هات عفونت نکنه هرروز پانسمانت روعوض کن و خشک وتمیزنگهش دار

_باشه ممنون

_خواهش میکنم

بارفتن دکتر باکمک شادمهرارتخت پایین اومدم و ازاتاق خارج شدیم شادمهر هزینه اروپرداخت کرد ازبیمارستان خارج شدیم

_پریزادهمینجا بمون من ماشین و بیارم

_باشه

به طرف ماشین رفت همونجا ایستادم تابرگشت اروم به طرف ماشین رفتم و بادستای بی جونم درب ماشین روبازکردم واروم نشستم درب ماشین روبستم که شادمهرباسرعت کم حرکت کرد

_الان خوبی

_بهترم، منوببخش خیلی اذیتت کردم

_هیششش ازاین حرفانزن

_دروغ که نمیگم ازوقتی کنارمنی همش برات دردسربودم وبس

_بین خواهربرادراین چیزازیاده پس نیازی به عذرخواهی نیست توخوب شو برام بسه

بابغض نگاهش کردم لبخندخسته ای بهم زدوبه ساعتش نگاه کرد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_ساعت ۵ صبح فکر نکنم بتونم برم دانشگاه امروز، بهتر میخوابیم تا ظهر بعدم کیف میکنیم تا ایشالا فردا چطوره

_خوبه

_بارسیدن به خونه خواستم از ماشین پیاده شم که لب زد

_بشین تابیم

_سرتکون دادم که از ماشین پیاده شدم ماشین و دورزد و درب ماشین و بازکرد دستموگرفت و لب زد

_خب حالا اروم پیاده شو

_اروم اروم از ماشین پیاده شدم دستشو دورکمرم حلقه کرد

_همه وزنتو بنداز رومن

_نمیخوادمیتونم راه برم

_کاری که بهت گفتم وانجام بده

_به اجبارکاری که گفته بودروانجام دادم و باهم واردخونه شدیم

_بهتره این مدت روی زمین بخوابی برای اینکه حواسم بهت باشه تو حال برات رخت خواب پهن میکنم

_نمیخواد شادمهر خودتواذیت نکن

_بیست روز رو زمین بخواب تا بخیه هاتو بکشی بعد هرکاری خواستی بکن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نذاشت چیزی بگم منور و کاناپه نشوند و خودش به طرف اتاقم رفت بعد چندمین باتشک
دو نفره و پتو گلبافت سورمه ای رنگی برگشت تشک و پتو رو کنار کاناپه پهن کرد بالشتم رو روی
تشک گذاشت دستم رو گرفت و لب زد

-خب برو لباس عوض کن بیا بخواب

سرتکون دادم و اروم اروم وارد اتاقم شدم لباسم رو بایه پیراهن بلند نخی و شلوارک عوض کردم
و از اتاق خارج شدم به طرف رخت خواب رفتم و روش دراز کشیدم که شادمهر باتشک پتویی از
اتاقش خارج شد تشکش رو با فاصله زیادی ولی در راستای من پهن کرد و خودشم دراز کشید

-درد که نداری

-خوبم

-خدا روشکر، در ضمن روبه بالا بخواب که به بخیه هات فشار نیاد

-چشم

-بی بلا

روبه بالا دراز کشیدم و به سقف زل زدم یک ان چهره نگران مهرباب جلو چشمم نقش بست
بغض چنگالای تیزش روی رحمانه تو گلوم فرو کردن میتونستم درست نفس بکشم دلم بر اش
پرمیکشید کاش پیشم بود کاش همه ی اینا یه دروغ بیشتر نبود و منو مهرباب الان عقد کرده
بودیم و کنار هم بودیم مامان بابا کنارم بودن و انقدر درد نمیکشیدم کاش زندگی یه روی دیگه
اش روبهم نشون میداد اما هیچی اونی نیست که من میخوام نه عشقم کنارمه نه پدر و مادرم
هیچکس و تو این دنیا ندارم جز خودم و خدای خودم و شادمهری که شده برادرم برادری که
از هر برادر خونی واقعی تره نمیدونم چقدر فکر کردم که چشمم گرم خواب شد باتیر کشیدن زیر دلم
هراسون بیدار شدم میترسیدم بخیه هام باز شده باشه دوباره اما بادیدن ملاحظه تمیز تشک نفس
اسوده ای کشیدم و دوباره روتشک دراز کشیدم بادیدن تشک خالی شادمهر کنجکاو شدم که
کجاست که با پیشبند از اشپزخونه خارج شدو به طرفم اومد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-بیدارشدی پاشو برو حمام کن بعد پانسمانت و عوض کن بیا برات سوپ پختم

باخنده نگاش کردم که ابرویی بالا انداخت

-چیه به من نمیاد اشپزی کنم

لباموبه زور جمع می کردم که نخندم

-واقعیتشوبگم نچ

-حالاتوبیا ببین چی پختم بعد میفهمی چه برادر نمونه ای داری

-دراین که شکی نیست

-برودیگه

-خیله خب

اروم ازجام بلندشدم خواستم تشکم روجمع کنم که صدام کرد

-چیکار میکنی بیا برو تا دوباره کاردست خودت ندادی

-آخه

-آخه چی ایندفعه دیگه بخیه هات بازشه من نمیبرمت بیمارستانها بهت بگم

بهش نگاه کردم میدونستم دروغ میگه ونگران ترازقبل هرچاکه لازم باشه منومییره اما بیخیال

شدم به طرف اتاقم رفتم وبااحتیاط وارداتاق شدم لباسام روبرداشتم و وارد حمام شدم

زیردوش اب ولرم ایستادم وخیلی اروم وبادقت خودم روشستم بعدیه رب ازحمام خارج شدم

لباسم روکه یه تیشرت سبز با نگیهای که کشیده بود وباشلواردمپاگشادمشکی پوشیدم

وجلوی اینه ایستادم روصندلی میزارایشم نشستم سشوارروبه برق زدم و قسمتی که بخیه

خورده بودروکاملآخشک وتمیزکردم بالوازم لازم پانسمانم رو عوض کردم موهام روخیس



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بازگذاشتم اروم ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم بادیدن شادمهر که کنارگازبود خنده ام گرفت وزدم زیرخنده که برگشت طرفم

به چی میخندی

به تو

مگه دلکم

نوچ ولی خیلی بهت میاداشپزباشی

حالاتوهی مسخره کن بشین سوپ و بیارم ببین چی پختم بابغض روی صندلی نشستم یادروزی افتادم که مامان برام سوپ درست کرده بود چقدر دلتنگشونم چقدر جاشون کنارم خالیه خیلی سخته هم از عشقت جدابشی هم ازخونوات باگذاشتن سوپ جوخوشرنگی ازگذشته هادست برداشتم و اولین قاشق سوپ روتودهنم گذاشتم طعم فوق العاده اش باعث شد باتحسین به شادمهر نگاه کنم

چیشد خوشت اومد

بادستمال دوردهنموپاک کردم ولب زدم

عالیه،باورم نمیشه انقدرخوب اشپزی کنی

خب ازمزایای مدیریت رستورانایه دیگه البته من خودمم اشپزی رودوست دارم

واقعاخوشمزه اس

نوش جونت بخور

مرسی

باشتهاکل محتواداخل کاسه هاروخوردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_دستت دردکنه خیلی خوشمزه بود

_نوش جونت بازم میخوای هستا

_نه دیگه سیرشدم ممنون

_خیله خب برواستراحت کن

_باشه فقط بگم ازفردا بریم دانشگاه

_خطرناکه

_مراقبم

_اینوکه میگی بیشتر نگرانت میشم

_نگران نباش توکنارمی هرچی که بشه هستی پیشم

_خیله خب

_پس من فعلابرم دوباره درازبکشم ولی برعکس تصورم خوابیدن روزمین لذت بخش ها

_اره خوبه

ازاشپزخونه خارج شدم ورو تشکم درازکشیدم کنترل tv روبرداشتم وشبکه جم تی وی رو انتخاب کردم سریال استانبول ظالم درحال پخش بود مشغول دیدن فیلم شدم وخیلی ازفیلم خوشم اومد غرق فیلم بودم که صدای اف اف باعث شد متعجب سرم روبرگردونم

_شادمهر منتظرکسی بودی

ازاشپزخونه خارج شدوبهم نگاه کرد

_من؟ نه بابا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- پس کیه

- الان میفهمیم

به طرف اف اف رفت بعد چند لحظه صدای اف اف یکسره شد لب زدم

- کیه شادمهر

- این اشغال اینجارو چجوری پیدا کرده

- کی، چیشده شادمهر

- این مردک

- درست حرف بزن بینم کیه

- ارمین

- چیبییی

- کدوم بیشرفی ادرس اینجارو بهش داده کارکار ها کانه

- خيله خب بازکن این دروسرم رفت از بس صداشوشنیدم

- بازکنم

- اره نمیخواد بکشتمون که بعدشم توهستی کنارم دیگه پس جای نگرانی نیست بازکن

بیادبینم چی میگه

- خيله خب

درب خونه ارو باز کرد که بعد از چند دقیقه وارد خونه شد مثل همیشه شیک و جذاب تیشرت

سورمه ای و شلوار مشکی جذب کتون بوی عطرش خیلی زود کل خونه ارو پر کرد از بوی

عطرش متنفرم از وجودش متنفرم بهم نگاه کرد که شادمهر جلوش ایستاد



- کی ادرس اینجا روبه توداد

نیم نگاهی به شادمهرکرد ولی نگاهش روازم نگرفت

- چرا چیزی رومیپرسی که جوابش و خودت میدونی

- پس هاکان گفته من یه هاکانی بسازم دوتاهاکان ازش دربیاد

به طرفم اومد که ازجام بلندشدم

روبه روم ایستاد

- من به اینم گفتم قرارنیست چیزی که من میدونم به کسی بگم پس نیازی به نیومدن به دانشکده نیست

پوزخندزون بهش چشم دوختم

- جوابتم گرفتی مگه نه؟ واقعا فکرکردی ازترس اینکه توبه بچه هابگی زندگی شخصی من چجوریه نیومدم دانشکده، هه واقعا ساده ای

نه جناب اشتباه خیال کردی من این سه هفته ارو شمال بودم پیش خانواده ام پدرمادرم اونجا دفن شدن برام سخت بود زود برگردم و طول کشید اگه امروزم نیومدم به خاطراینه که دیشب اپاندیسم و عمل کردم ترجیح دادم استراحت کنم

باخمای درهم نگاهم کرد

- کسی که تازه عمل میکنه که مرخصش نمیکنن

- به اصرارخودم مرخصش شدم

- واسه چی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_فکر نمیکنم به شمارتباطی داشته باشه خوب گوشاتو بازکن آقای پناهی من به خاطر ترس ازتون بوده که این مدت نیومدم دانشکده تاکید میکنم هرچی که ازمن میدونی رواگه دوست داری بروبه همه بگو برای من هیچ اهمیتی نداره که بقیه درباره من چی فکر میکنن

_سرپا نمون بشین برات ضررداره مثلا تازه عمل کردی

با اخم و گنگی از رفتارش نگاهش کردم که به مبل اشاره کرد روکاناپه نشستم و اشاره کردم رومبل تک نفره روبه روبشینه

_بفرمایید

شادمهرباتعجب وعصبانیت نگاهم کرد که چشمم رو فشردم که لب زد

_چای یا قهوه

انقدر عصبی وزوری گفت که خنده ام گرفت

ارمین با اخم نگاهش کرد

_قهوه بیزحمت

_منم همینطور داداشی

خیلی تاکید دی داداشی رو گفتم که به ارمین بفهمونم اشتباهی اومده که آتوبگیره ازم بارفتن شادمهربه اشپزخونه زل زدم به tv که ادامه فیلم رو پخش میکرد

_چطور تونستی به یه پسر غریبه اعتماد کنی و اونوتوخونه ت راه

بدی

خیلی جدی نگاهش کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_شخصیتش مردونگیش انسانیتی که ازش دیدم باعث شد بعدپدرمادرم به شادمهرتکیه کنم
شادمهر تمام زندگی منه برادرمنه برام مهم نیست که خونمون فرق داره و مشترک نیست برام
مهم نیست نسبت خونی نداریم مهم اینه که من اونو ازهربرادرخونی بیشتر قبول دارم
خواست چیزی بگه که باومدن شادمهرکه عصبی تربود حرفشوخورد معلومه شادمهر همه
حرفای ارمین روشنیده وبدجوری عصبیه
_بفرمایید

سینی حاوی ازقهوه اروجلوی ارمین گرفت که ارمین فنجون قهوه اروبرداشت وتشکرکرد
شادمهربی توجه به ارمین فنجون قهوه ارو به طرفم گرفت وخودشم کنارم نشست وفنجون
وقهوه اش روتودستش گرفت وسینی رو روی میزگذاشت وباخم زل زد به ارمین
ارمین نگاهی به منوشادمهرکرد وکمی ازقهوه اش رونوشید
قهوه ام رو به لبم نزدیک کردم که شادمهر نگام کرد
_تونباید زیادبشینی

خوب منظورشوفهمیدم یعنی اینکه اقای پناهی گمشوازاینجا بیرون
به ارمین که باخم نگاهمون میکردنگاه کردم
_خب بهتره که من برم

خیلی عادی بدون اینکه اصلا ناراحت بشم نگاهش کردم
_امیدوارم که دیگه هیچوقت همونببینیم وباعث ناراحتی هم نشیم،بازم تاکید میکنم هرچی که
دوستداری بروبه بقیه بگو برام اصلا مهم نیست
باخم نگام کرد

_اگه میخواستم بگم تالان گفته بودم



گفتم که راحت باشید در هر صورت گفتن یا نگفتن برای من مسئله ای نیست

از نگاهش معلوم بود چقدر عصبیه بی تفاوت بهش نگاه کردم که از خونه خارج شد بارفتنش شادمهر کنارم نشست

این چی میگفت

چرت و پرت

یه بلایی سرهاکان بیارم که حض کنه

کاری باهاش نداشته باش اونم مجبور شده کاری که ارمین میگه اروانجام بده

غلط کرده ادرس اینجا رو به این داده

نگران چی هستی که باز بیاد اینجا خب بیاد چیکار میتونه بکنه بیخیال انقدر خودتو اذیت نکن

هووووووف

تاشب شادمهر عصبی و کلافه بود زودتر از اون خوابیدم

صبح زود تر بیدار شدم به اتاقم رفتم و یه دوش یه ربه گرفتم بعد خشک کردن و عوض کردن پانسمانم یه مانتو جلوباز صورتی طوسی با شلوار دمپاگشاد طوسی پوشیدم موهام رو برس کشیدم و بافتم بدون ارایش شال صورتی رنگم روسر کردم کوله و گوشیم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم بادیدن شادمهر که آماده جلوی در بود لبخند زدم

صبح بخیر

صبح توام بخیر حالت خوبه مطمئنی میتونی بیای دانشکده اجباری نیستا

نگران نباش حالم خوبه بریم که باید کلی با استاد صحبت کنم

نگران استادان باش چیزی نمیگن



-ولی خیلی بدشد

-این خلوت کردن برات لازم بود اشکالی نداره

-اهوم بریم

باهم ازخونه خترج شدیم بااحیاط سوارماشین شدم که شادمهرباسرعت کم به طرف دانشکده حرکت کرد بعدنیم ساعت رسیدیم به دانشکده اروم از ماشین پیاده شدم

-من دیگه میرم شادمهر

-کلاست تموم شد بهم خبریده

-باشه

ازش فاصله گرفتم واروم وارد دانشکده شدم یکم دردداشتم اماقابل تحمل بود وارد دانشکده شدم که بادیدن تمنالبخندزنون به طرفشون رفتم

-سلام بچه ها

تمنا-سلام معلوم هست کجایی تو

-یکم ناخوش بودم

درسا-چراچیشده

-پریشب عمل داشتم

عسل-وای چیشده

-اپاندیسم بودچیزخاصی نیست

-پس الان چرااینجایی بایدخونه استراحت کنی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خوبم دیروز بخاطر همین نیومدم امروز بهترم اومدم

_خداروشکر راستی چیشدکه سه هفته غیبت زد

_ماجراش مفصله

تمنا_خب بگودیگه

_باشه ولی بریم یه جابشینیم ویه چیزی هم بخوریم

_خیله خب بریم

به طرف کافه داخل دانشکده رفتیم یه کافه کوچولو بانمای چوبی یه میز انتخاب کردیم

ونشستیم نفس عمیقی کشیدم وچشمام روبستم

_من تک دخترم ،چندماه پیش پدرمادرم توتصادف ازدست دادم قبل از کنکور

تمنا_یعنی چی مگه شادمهر برادرت نیست

به تمنالبخندی زدم

_شادمهرپسریکی ازصمیمی ترین رفیقای پدرمادرمه،بعدمرگ پدرمادرم ازش کمک خواستم

واونم مردونگی کردوقبول کردومثل یه برادرکنارم ایستاد

درسا_بستگانت چی ازت خبری نگرفتن

_خودم نخواستم کنارم باشن بعدرفتن پدرمادرم برام سخته که اونا کنارم باشن

عسل_چه وحشتناک

لبخندتلخی زدم

_اونروزابدترین روزای عمرم بوده وهست ،ازیه طرف درد عشقی که ازش جداشده بودم ازیه

طرف ازدست دادن کل خونوادم



تمنا_ جداشدی از عشقت

_اره، یه همکلاسی داشتم که هر دو از هم متنفر بودیم تودبیرستان، برادران او مدخواستگاریم برعکس خواهرش ازداداشش خوشم میومد وقتی خونوادمم تاییدش کردن منم موافقت کردم باهاش ازدواج کنم همه چی انجام شد روزی که جشن عقدم بود بهمون

گفتن که نمیتونیم باهم ازدواج کنیم چرا چون اگه ازدواج کنیم نمیتونیم بچه داشته باشیم اون لحظه حس کردم مردم مرگ و جلوچشمام دیدم

دستامو جلو صورتم گرفتم و هق زدم تمام اون لحظه ها جلوچشمام نقش بست

_هم من گریه میکردم هم مهرباب اما خونواده مهرباب راضی نبودن باین شرایط ما باهم ازدواج کنیم پدر منم اونقدر رومن حساس بود که دستمو گرفت و باتمام غمی که از صورتش مشخص بود باهم رفتیم خونه افسرده شدم داغون شدم و داغونشون کردم پیرشدنشون و میدیدم و نمیتونستم کاری بکنم رفتیم شمال پیش پدر مادرشاد مهر که از بابام خواستم پرونده ام رو بگیره بیاره تو شمال ادامه بدم که تصادف کردن و فوت شدن بعد رفتن اونا اگه شادمهر نبود من الان مرده بودم شادمهر از هر برادری برام برادر تر بود کنارم موند و بهم کمک کرد سرپاشم

تمنا بغلم کرد

_بمیرم برات ببخشید که اون روزا روبرات یادآوری کردیم

_خیلی سخته که هیچکس نداشته باشی سخت تر از اون اینه که بفهمی همه اینا همه این دردا این روزای وحشتناک به خاطر نقشه و نفرت خواهر مهرباب بوده

-چیایی

_تواز کجافهمیدی که نقشه بوده

_نمیدونم چرا دردای من تمومی نداره نمیدونم تو تقدیرم چی

نوشته که دوباره دیدمش



-کیوو

-مهرابو

-کجا چطوری

-بعداون بلایی که ارمین سرم آورد و عوض کردن کلاسام رفتم سرکلاس جدیدم منتظر اومدن استاد بودم که با اومدن مهراب شوکه شدم اما چیزی نگفتم تا اینکه به معارفه خودمون رسید وقتی به اسم من رسید انگار اونم باورش نمیشد درست بوده باشه انقدر از دیدنم شوکه شده بود که خیلی سریع کلاس و تعطیل کردم میخواستم از کلاس خارج شم که نداشت و بهم گفت که مریم گرفتار عذابی شده که برای من درست کرده مریم نامزد داشت با همون ازدواج میکنه و در کمال ناباوری باردار نمیشه هرکاری که میکنن نمیتونه بارداریشه به مهراب زنگ زده و میگه بیاییشم و بعد نقشه ای که برای آینده منو مهراب کشیده بود روبه مهراب میگه منم از اینکه چه بلایی سرم اومد گفتم و هر دو فهمیدیم چقدر سرمون بلا اومده اونم به خاطر نفرت مریم

تمنا- من دوست دارم مریم پیداکنم بکشمش

-نمیتونم هیچی بگم نمیتونم بگم میبخشمش یانه چون اون تمام آینده وزندگی منو زیر رو کرد
عسل- همین کافیه که اونم تاوان داده و همون بلایی سر خودش اومد که یه روز به توتهمتش
روزد

درسا- خدایه چوقت از حق هیچ بنده ایش نمیگذره

-به این یقین دارم

-خب دیگه پاشیم بریم که الان استاد میاد

خیلی سریع بعد حساب کردن از کافه خارج شدیم به بچه هال بخند زدم

-من دیگه برم مراقب خودتون باشید



تمنا-توبیشترمراقب خودت باش

-باشه عزیزم

ازشون فاصله گرفتم و وارد سالن اصلی شدم وارد کلاس شدم و سرجام نشستم که همون لحظه استاد وارد کلاس شد بادیدن استاد توکلی لبخندرو لبم نشست که بادیدنم اونم لبخند زدوبعدبه همه اجازه نشستن دادبهم نگاه کردوگفت

-خوبی توحید چندجلسه اس ندیدمت چراکلاس توعوض کردی

-خیلی ممنون استاد یکم کسالت داشتم والله یه مشکلاتی پیش اومد که باعث شد کلاسم روعوض کنم ولی خیلی خوشحالم که بازاستادم شماییین

-کسالتت الان برطرف شده

-بله خداروشکر

-خب خداروشکر مشکلی نداره فقط خودتو برسون به مباحث

-چشم خیالتون راحت

-خب شروع کنیم

توکلی شروع کرد به درس دادن ومن بادقت گوش میکردم و همه صحبتهاش رو ذخیره کردم توگوشیم بعدیک ساعت ونیم باخسته نباشیدی از کلاس خارج شد کیفم روبازکردم بیسکوئیت با ایمیوه خوردم مشغولدخوردن بودم که یهو بادیدن ارمین پناهی جلوم ایمیوه پریدتوگلوم پشت سرهم سرفه میکردم و این وسط جای بخیه هام هم دردمیکرد به ارمین نگاه کردم که ترسیده نگام میکردخواست بزنه پشتتم که نداشتم وبعدپنج مین بالاخره خوب شدم باچشمایی که به خاطر سرفه اشک جمع شده بود نگاهش کردم

-خوبی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

با حال غریب و ناآشنایی اینوگفت اصلا خوشم نیومد از لحنش

_ممنون امرتون

_میخواستم یه چیزی بهت بگم

_من هیچ حرفی باشماندارم

_خیلی مهمه

_اگه بخواین بازم اصرار کنید مجبورمیشم حراست و درجریان بذارم

با این حرفم دستش مشت شد و ازم فاصله گرفت و از کلاس زد بیرون

با آمدن مهرباب تمام تنم سرد شد قلبم اخ قلب بیچاره من بادیدنش قصدشکافتن سینه ام روداشت عاشقش بودم و هیچ راهی برای رسیدن بهش نداشتم سعی کردم بهش نگاه نکنم اروم از جام بلندشدم مثل بقیه سنگینی نگاهش رو حس میکردم با بفرمایدی که گفت سر جام نشستم

_خانوم توحید دلیل اینکه چند جلسه غیبت کردید رو توضیح بدید

بهش نگاه کردم با اخم و عصبانیت نگاهم کرد هیچوقت تو اون یکماه اینطور نگاهم نکرده بود
هه

با اخم نگاهش کردم

_کسالت داشتم

بادادی که زد شونه هام پرید بالا و با ناباوری نگاهش کردم

_بفرماید از کلاس من برید بیرون اینجا خونه خاله نیست که یه کلمه بگید کسالت دارم و منم قبول کنم من از غیبت بی مورد متنفرم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بی هیچ حرفی باچونه ای که میلرزید از جام بلندشدم کوله ام رو برداشتم و خواستم از کلاس برم بیرون که باهمون تن صدای قبلی لب زد

این واحد رو بایکی دیگه بردارید دیگه از جلسه بعد سرکلاسم نبینمتون

چشمام هر لحظه آماده باریدن بود باورم نمیشه که مهراب بامن اینطوری حرف زده باشه با دوواز کلاس زدم بیرون دلم دردمیکرد اما بازم به دویدنم ادامه دادم از دانشکده خارج شدم هق هق میکردم و صداش تو سرم پلی میشد باشنیدن صدای ارمین با حرص برگشتم طرفش اشکام رو پس زدم و نگاهش کردم

چرا دست از سرم برنمیداری دیگه چه بلایی مونده که سرم بیاری نکنه باید انتقالی بگیرم تا خیالت راحت شه بابا غلط کردم باهات در افتادم بس کن اصلا بگوچی میخوای تا انجام بدم تا تو دست از سرم برداری جلوه مهبگم غلط کردم راضی میشی

خواست چیزی بگه که اجازه ندادم و ازش دور شدم گوشیم رو خاموش کردم

باگریه لب زدم

فراموش میکنم اگه ازم بر بیاد

اگه عکسای تو به حرف بیاد

اگه وسط تابستون برف بیاد

وارد پارک روبه روم شدم و رونیمکت نشستم سرم رو تو دستم گرفتم و به حرفاش فکر کردم اتیش گرفتم از بی رحمی و بی حسی تو صداش یعنی همه چی از نظراون تموم شده مگه من همینونمیخواستم پس باید باهش کنار بیام نمیتونم خدا نمیتونم دارم دق میکنم دارم دیوونه میشم همه بهم با تعجب نگاه میکردن بعضیا با ترحم بعضیا باغم بعضیا فقط بایه لبخند از کنارم میگذشتن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

از جام بلندشدم از پارک خارج شدم کنار خیابون ایستادم دستم روبرای ماشین تکون دادم و سوار ماشین شدم و ادرس خونه اروگفتم و برگشتم خونه همینکه از ماشین پیاده شدم بادیدن ارمین کلافه بانفرت و بیزاری نگاهش کردم به طرف خونه رفتم خواستم درب خونه ارو بازکنم که جلوم وگرفت بهش نگاه کردم

- چیشده کی اذیت کرده که اونجوری از دانشکده زدی بیرون

- واسه چی اومدی اینجاچی از جونم میخوای

- بهت میگم جواب منوبده کی باعث شد گریه کنی

- به توجه مگه این وضعیت من تورو خوشحال نمیکنه بروکنار وگرنه زنگ میزنم به پلیس

- به هرکی که میخوای زنگ بزن تانگی کی باعث اشکات شدنمیرم

بادستم هلش دادم و درب خونه اروسریع بازکردم واردخونه شدم درروسریع بستم که دادزد

- بهت میگم جواب منوبده

- بروگمشو

بادوو واردخونه شدم رو زمین نشستم وازته دل زارزدم

بعديه ساعت که اروم شدم از جام بلندشدم ووارداتاقم شدم لباسام روعوض کردم خداروشکر بخیه هام سالم بود وچیزی نشده بود روتخت درازکشیدم چشمام روبستم وغرق خواب شدم

- پریزاد

از خواب پریدم باترس به شادمهرنگاه کردم

- نترس منم

- چیشده



- چرا امروز باگریه ازدانشکده زدی بیرون

- چیزی نیست

- بگو ببینم چیشده

- شادمهر

بغض الودصداش زدم

- جانم

- جلوه‌مه سرم دادزدجلوه‌مه بهم گفت ازکلاس بروبیرون گفت دیگه حق ندارم برم سرکلاشش

- کی

- مهراب

چشمام ترشد

- دیگه همه چی تموم شد دیگه دوسم نداره

- خيله خب گريه نکن

امامن يه سره گريه ميکردم تازمانی که به سکسکه افتادم شادمهرزاتاق خارج شدوبايه لیوان

اب برگشت لیوان اب روجلوی دهنم گرفت

- بخور

- نم... یخ.. وام(نمیخوام)

- بهت میگم بخور

به اجبارکمی ازاب روخوردم اروم شدم که بهم بامهربونی نگاه کرد



_بسه دیگه گریه نکن خب

_باشه

لبخندزدوبغلم گرفت

یکماهی ازاونروز که مهرباب اونطور جلوهمه خوردم کردم میگذره واحدی که بااون داشتم روحذف کردم و خیلی جدی مشغول خوندن درسام شدم ارمین هرجایی که میرفتم میومد ومیخواست یه چیزی بهم بگه امامن نمیداشتم حوصله اش رونداشتم نمیخوام بازم برام دردسردرست کنه بعدتموم شدن کلاسم کوله ام روبرداشتم وازکلاس خارج شدم توحیاط دانشکده بودم که حس کردم کسی نگاهم میکنه میدونستم کیه اما نگاهش نکردم بعد اونروز دیگه اصلا نگاهش نمیکردم بی تفاوت ازکنارش گذشتم سوارماشینم شدم که یکی سوارماشین شد از بوی عطرش فهمیدم خودشه اما چیزی نگفتم

_نمیخوای چیزی بگی

سعی کردم منم بشم همونی که اونروز سرم دادزد بشم خودخودش

باصدایی که هیچ حسی توش نبود لب زدم

_مگه انتظارحرفی رودارید

_بامن اینطوری حرف نزن ،طوری رفتارنکن که انگارمنو نمی شناسی پریزاد

_مگه منو شما همو میشناسیم؟

_بهت میگم به من نگاه کن

انقدر عصبی اینوگفت که تصمیم گرفتم به حرفش گوش کنم باچشمای سردم زل زدم توچشماش اونقدر تلخ وسردنگاهش کردم که عصبانیتش بیشترشد

_حق نداری بامن اینطوررفتارکنی



_ببخشید شما؟؟؟

حس کردم همین یه کلمه کافی بود تا خشمش فوران کنه با دادی که زد دستم از شدت ترس
مشت شد

_چی گفتی حرفتو تکرار کن

_اگه صدباردیگه هم بپرسی همینو میگم لطفا از ماشینم پیاده بشید تو کلاس شما قدرت بیرون
کردن من رو داشتید و اینجا و تو این لحظه من این قدرت رو دارم

_نمیرم

_مجبورم نکن پیاده بشم و برم حراست و بکشم اینجا جناب سلحشور بزرگ

_پریزاد بس کن این مسخره بازی و

_از نظرتو خونوادت همه چی مسخره بازی پیاده شو، همینطور که خواهرت به خاطر یه نفرت
بچگانه یه کل کل تمام زندگی منو از دست گرفت خونواده اموبه کشتن داد

_پریزاد باید باهم صحبت کنیم تو حق داری ناراحت باشی حق داری دلخور باشی ازم به
خاطر اونروز اما خب به منم حق بده سه هفته تمام سر کلاس نیومدی خب تو بودی
چیکار میکردی

_گفتم پیاده شو

اونقدر عصبی این رو گفتم که از ماشین پیاده شد و با اخم و عصبانیت نگاهم کرد بدون اینکه ذره
ای صبر کنم ماشین رو روشن کردم و با سرعت زیاد از کنارش فاصله گرفتم

چی فکر کرده درباره من فکر کرده بعد اون کاری که سر کلاس باهام کرد بازم تو صورتش نگاه
میکنم و بی هیچ ناراحتی بهش لبخند میزنم هه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

امشب تولد تمناست و منو غسل و درسا به ویژه شادمهر قراره یه جشن کوچیک تویکی از رستورانهام بگیریم همه چی رو شادمهر هماهنگ کرده بود و خیلی عادی امشب قرار شد منو تمنا و غسل و درسا بریم شام رستوران

سریع واردخونه شدم و بعدپارک کردن ماشین درب خونه ارو باز کردم واردخونه شدم به طرف اتاقم رفتم و لباسای موردنظرم و که یه مانتو قرمز باشال هم رنگ و شلوارکیف و کفش مشکی که هرچهارنفریه جور خریده بودیم رو روتخت انداختم واردحمام شدم و یه دوش مفصل گرفتم و بعد ازحمام یه شومیز قرمز حریر که بامرواریدای سفید کارشده بود و استینش مچی بود روتنم کردم شلوار مشکیم روتنم کردم و با سشوالموهام رو خشک کردم و بعدهمه اش رو بااتوصاف کردم کمی تافت به موهام زدم و بعدمشغول ارایش صورتم شدم کرم گریمم رو به صورتم زدم خط چشم کوتاه و ظریفی پشت چشمم کشیدم ریمل رو توموژه هام خالی کردم رژگونه قرمز روخیلی ماهرانه و کم به گونه ام زدم رژ قرمز اتیشی مات مایع رو به لبام کشیدم و به خودم تواینه نگاه کردم فوق العاده شدم لبخندی ازاین تعریفم رو لبم نشست مانتوم رو پوشیدم و شالم روازادانه روموهام رهاکردم باعطرم دوش گرفتم کادو تمنا که یه گردنبندظریف طلاسفید که اول اسمش بود روتوکیفم گذاشتم سوئیچ و گوشیم روبه همراه کیفم برداشتم و ازخونه زدم بیرون توراه به شادمهرزنگ زدم سریع جواب داد

_شادمهرچیشد

_همه چی آماده اس

_مطمئن

_نگران هیچی نباش

_خودت چی آماده ای

_اره

_خب پس من دارم میام



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بیامنتظرتم

_باشه فعلا

گوشی رو قطع کردم و به طرف خونه غسل رفتم بادیدنش که منتظر بودم تک بوقی زدم که سوار شد

_سلام

_سلام خوبی

_خوبم

_درسا منتظره

_نه اون خودش میاد

_اهان خيله خب پس بریم که دیر شد

به طرف رستوران حرکت کردم وبعد ده دقیقه رسیدیم ماشین روداخل پارکینگ پارک کردم و به همراه غسل به طرف درب ورودی رفتیم که خدمه ای که جلوی در بودند بادیدنم با ناباوری نگاهم کردم

_سلام خانوم توحید خوبین خوش اومدید

_سلام ممنون

وارد رستوران شدیم همه چی همونی بود که میخواستم بادیدن شادمهر که تک کت مشکی رنگی تنش بود و حسابی به خودش رسیده بود لبخند رو لبم نشست

_سلامم ببین چخبره چه به خودشم رسیده اقا

_خوب شدم



عالی

نکنه ناراحت بشه

چراناراحت بشه بایدخوشحالم باشه والا

دیوونه

خخ خب بریم ببینم چیکارکردی راستی درساومده

اره اونجانشته

به سمت جایی که اشاره کرد رفتیم

سلام خوبی

سلام مرسی توخوبی

خوبم خداروشکر

کنارهم نشستیم ومشغول صحبت شدیم که گوشیم زنگ خورد

بله

سلام پریرزادجونم من روبه روی رستورانتونم ولی انگار تعطیله اخه هیچکس نیست

بیاتوما تورستورانیم

عه واقعا

اره عزیزم بیا منتظریم

باشه اومدم

هرسه تامون به ورودی زل زدیم که تمنا وارد رستوران شدوباقدمای تند نزدیکمون شد



_سلام

_سلام خوش اومدی بشین

کنارمون نشست که صدای اهنگ تولد بلند شد سه تامون براش دست میزدیم تمناشو که بهمون نگاه میکرد که شادمهر با کیک تولد قلب شکلاتی به طرفمون اومد کیک رو روی میز گذاشت و لب زد

_تولدتون مبارک

تمنا با بهت به شادمهر نگاه کرد که شادمهر لبخندی بهش زد

_خب تمنازود باش و ارزو کن و شمع توفوت کن

تمنا بالخند چشماشو بست و بعد چند لحظه شمع روفوت کرده همه دست میزدیم کادوم روبه طرفش گرفتم

_خیلی ناقابله

_وای مرسی پری این همه برام زحمت کشیدی کادودیکه چیه

_مبارکت باشه

عسل براش کیف خریده بود و درسا پک کامل لوازم ارایش

به شادمهر اشاره کردم که بااسترس نگاهم کرد با آرامش چشمام رو روهم فشردم که جعبه کوچولویی روبه طرف تمنا گرفت

_نمیدونم زمان درستی برای اینکار هست یانه ولی میخوام یه چیزی روبهتون بگم تمنا خانوم بامن ازدواج میکنید

صورت تمنا در انی قرمز شد و با خجالت سرش روبه زیر انداخت



_تمنا جواب بده دیگه

تمنا با خجالت به من نگاه کرد و بعد به شادمهر جعبه ارواز دست شادمهر گرفت و انگشتر طلایی رنگ نگین دار رو تو دستش انداخت

_با اجازه بزرگتر ابله

همه امون با خوشحالی و لبخند برایشون دست میزدیم

بعد خوردن کیک شام چنجه سفارش دادیم و خوردیم کلی کیف کردیم به هممون خوش گذشت بیشتر از همه به شادمهر و تمنا

موقع رفتن شادمهر قرار شد تمنا رو بر سونه و بعد بیاد خونه منم با بچه ها خدا حافظی کردم و سوار ماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم تو راه زدم زیر گریه برای شادمهر بینهایت خوشحال بودم چون اون مردترین مردی بود که بعد با دیدم اما یه حسی عجیب به دلم چنگ میزد اینکه هیچوقت نمیتونم کنار عشقم این لحظه ها رو تجربه کنم برام خیلی دردناوره

بارسیدن به خونه ماشین رو سریع پارک کردم و یه راست به اتاقم پناه بردم بعد عوض کردن لباسم و پاک کردن ارایشم رو تخت دراز کشیدم

چند وقتی از عشق تمنا و شادمهر میگذشت و کنار هم خوب بودن یک سال به سرعت ازدانشگاه اومدم گذشت نفر اول کلاس بودم و خب این باعث میشد خیلی ازم بدشون بیاد اما من کاری باهاشون نداشتم بعد تموم شدن کلاس از کلاس خارج شدم که یکی از دوستان ارمین جلوم ایستاد

دست به سینه نگاهش کردم و مغرور لب زدم

_ امرتون

_ سلام خانوم توحید ببخشید مزاحمتون شدم ولی یه کار مهم پیش اومده که حتما باید بدونید

_ چیشده



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_والا ارمین چندباری میخواست یه چیزی بهتون بگه شما اجازه ندادید ازمن خواست پیام از شما خواهش کنم که لطف کنیدبامن بیاید به حرفاش گوش کنید
_نمیخوام

_خواهش میکنم خانوم توحید

_خیله خب کی وکجا

_اگه بشه همین الان توهمین کافه دانشکده

بادستام موهام روداخل شالم فرستادم

_خیله خب بریم ببینم چی میگه ،ولی بهتون بگم که ایندفعه دیگه کوتاه نمیام اگه بخواد اذیت کنه

_نه قضیه یه چیزی دیگه اس

_امیدوارم

کنارش به طرف کافه حرکت کردیم واردکافه شدیم که دیدم نشسته برامون سرتکون داد ازش بیزارم ول کنم نیست پووف سعی کردم اروم باشم وبفهمم چی میخوادبگه که انقدر مسخره بازی درمیاره ودوستش وواسطه کرده

بارسیدن به کنارمیز ازجاش بلندشد ولبخند زد

_سلام ممنون که اومدی

_سلام اومدم بدونم قضیه چیه که رفیقتون وفرستادین دنبالم

_بشین میگم



صندلی روعقب کشیدم و نشست که روبه روم نشست و رفیقش از من دور شد زل زدم
توچشماش

_خب میشنوم

اب دهنشو قورت داد و دستاشو توهم قفل کرد مضطرب بودنش کاملاً مشخص بود

_خب نمیخواین چیزی بگید فقط اومدیم بشینیم بهم نگاه کنیم

باومدن گارسون قهوه سفارش دادم اونم قهوه سفارش داد

بارفتن گارسون بیحوصله نگاهش کردم که لب بازکرد

_اولین روز وکه یادته

باخم نگاهش کردم

_اونروز انقدر ازت متنفر بودم که حدناشت

از اینکه انقدر راحت حرفشو میزد بیشتر از من متنفر شدم ولی سعی کردم اروم باشم تا فکر نکنه
تاثیری داره حرفاش روم

_تصمیم گرفتم هرکاری کنم که به زانودرت بیارم تو دختر سرسختی بودی ولی نمیدونم چرا
دیگه بعد اونروز هرکاریم که کردم دیگه هیچ واکنشی نشون ندادی، تا اونروز که اون بلاروسرت
اوردم و اشک توچشمات قلبمو سوزوند برعکس اینکه خوشحال باشم از دیدن اشک توچشمات
قلبم اتیش گرفت ولی برای اینکه کاری بکنم دیر بود خیلی دیر بعد اونروز فهمیدم تمام کلاسای
مشترکمون روعوض کردی دیگه تو نبودى و جای خالیت بدجوری تو ذوق میزد در فیکاتم خیلی
دلتنگت بودن و من میشنیدم که چه حسی به من دارن اما منم از اینکه تونیستی خوشحال
نبودم تا اینکه فهمیدم دانشکده هم نمایای بعد اون دعوایی که باشادم هر داشتم فکر کردم شاید به
خاطر اون مسئله باشه شماره شادمهر و پیدا کردم و بارها بهش زنگ زدم اما در دسترس نبود و این



استخاره عشق - فاطمه بامداد

واقعا عصبی ترم میکرد سه هفته نیومدی تابالاخره تونستم ادرس خونه تو پیداکنم فهمیدم که برای چی نیومدی

میدونم باورش برات سخته اما نمیدونم ازکی تنفر به عشق تبدیل شد

حس کردم قلبم نزد جمله اش توگوشم اکو شد

تنفر به عشق تبدیل شد

باورم نمیشد چنین چیزی رو ازبون ارمین پناهی بشنوم اما سریع ازحالت شوک دراومدم
باخم لب زدم

واقعا که برای خودم متاسفم تو منو اونقدر احق فرض کردی که بخوای باهمچین چیزی
منو گول بزنی واقعاتا چه حدیستی ارمین پناهی

باتعجب نگاهم کرد

چی؟ من چه قصدی داشتم؟

فکرکردی من خرم، فکرکردی نمیدونم این بازی جدیدته، من که بهت گفتم معذرت میخوام
منکه بهت گفتم تمومش کن التماست کردم حالاتو بایه نقشه دیگه اومدی اما ایندفعه میخوای
کلا نابودم کنی نه

پریزاد بخدا من همچین قصدی روندارم بخدا که عاشقتم چیکارکنم که باورت بشه

تو چشمات بر خلاف میل صداقت دیدم اونقدر صداقت که باعث شد بیحال رو صندلی و ابرم
این امکان نداره که ارمین عاشق من بشه اخه چرا چرا باید عاشق کسی بشه که ازش متنفره

باوردن سفارشامون قهوه داغ رو سرکشیدم که حس کردم اتیش گرفتم از داغی زیاد چشمم
رو روهم فشردم

خوبی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

والای وای خدا این دیگه چه امتحانیه بس نبود اونهمه دردو عذاب حالا ارمین هم بهش اضافه
شه خدایا خسته شدم خسته

از جام بلندشدم بادستایی که میلرزید کیفم روچنگ زدم ولب زدم

_نمیدونم چرا توبه من علاقمندشدی اما میخوام اینوبهت بگم که بیشتر از این اذیت نشی من
عاشق

تا اومدم ادامه بدم که حس کردم کتفم شکست وبا شدت زیادی برگشتم بادیدنش قلبم تند
شروع کردبه زدن که بادای که زد تمام افرادی که توکافه نشسته بودن زل زدن به من

_چی گفتی؟ پریزاد توچی گفتی

ارمین باخم به مهرباب نگاه کرد

_به شماچه ربطی داره اصلا شما به چه حقی سرش دادمیزی

با این حرف ارمین مهرباب جری ترشد

_این کسی که الان میبینی عشق منه مال منه میفهمی زندگی منه فقط من،هیچکس
هیچکس حق نداره عاشقش باشه چون من اولین بار عاشقش شدم اولین و آخرین عشقمه

با بغضی که سعی میکرد مهارش کنه تو صورتم دادزد

_بعد تو،توکه میدونی چقدر عاشقتم به این میگی دوشش داری؟ پریزاد عشقت به من
همینقدر بود اره

از بی تابی مهرباب زدم زیرگریه طاقت دیدن این حالشو نداشتم با صدایی که میلرزید لب زدم

_به روح پدر مادرم اشتباه فکر میکنی مهرباب زود قصاوت کردی منو

باشنیدن این حرف حس کردم اروم شد اما هنوز عصبی بود ودلخور



استخاره عشق - فاطمه بامداد

پس تو اینجا با این اینجایکامیکنی چرا درباره عشق وعاشقی حرف میزنی

من بهش گفتم بیاد اینجا چون منم عاشقشم نمیدونم تو گذشته چی بینتون بوده اما ازوقتی که من میشناسمش حرفی ازتونبوده پس یعنی هرچی بوده تموم شده گوش کن ببین چی میگم من اونقدر دوشش دارم که هرکاری برای به دست آوردنش میکنم هرکاری

مهراب خواست به طرفش هجوم ببره که جیغ زدم

اما من هنوزعاشق این مردیم که میدونم هرگز قرارنیست کنارش باشم هرگزقرارنیست مال هم باشیم هیچکس نمیتونه جای مهراب وبرام بگیره هیچکس قبل اینکه مهراب بیادداشتم بهت میگفتم منم عاشق یکی دیگه م عاشق همین ادمی که کنارمه اما همه ی عشقارسیدن به هم نیست اما من تا آخرعمرم باهمین عشق سرمیکنم تاوقتی که بمیرم

صبرنکردم ببینم چی میگن دوییدم به طرف درب خروجی بادوو از کافه خارج شدم و زدم زیرگریه چراهرچی بلاست سرمن میاد مگه چه گناهی کردم که باید تاوان به این سختی بدم سوارماشین شدم وقفل مرکزی روزدم سرم رو روی فرمون گذاشتم وهق زدم چون رانندگی رونداشتم حس میکردم تصادف کردم ازاون تصادفاکه هیچیت نشده اما اونقدر حالت بده که حس میکنی مردی

گوشیم روبرداشتم وشماره شادمهرروگرفتم

جانم

شادمهر

پریزاد،خوبی چیشده

بیا،بیادارم میمیرم

یا ابوالفضل چیشده الان کجایی

دم دانشگاهم فقط بیا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خيله خب ،خيله خب اومدم صبرکن الان میام

دیگه نشنیدم چی گفت چون اونقدر حالم بدبود که کل ماشین پرشدازصدای گریه هام
نمیدونم چقدرگذشت اما با کوبیدن روشیشه ماشین سرم رو ازفرمون جداکردم بادیدن مهرباب
که نگران میکوبید رو ماشین جیغ زدم

_بروو فقط برو دیگه هیچکسونمیخوام هیچکی رو

شروع کردبه کشیدن دربه سمت خودش عصبی دادزد

_بازکن این لامصبو بازکن حالت خوب نیست

_نمیخوام

نتونستم حرفموادامه بدم نمیدونم این حالت تهوع یهوازکجااومد اختیارم وازدست دادم و
تمام لباسم پرشداز کثافتی که خودم زدم هق هق ام ازوضعیتی که داشتم بیشترشد

شروع کردبه مشت زدن به شیشه

_به ولای علی میشکنم این شیشه ارو بازکن درو بازکن پریزاد ،روانی حالت بده میفهمی

قفل وبازنکردم که باتمام قدرت مشت زد توشیشه شیشه خورد شد جیغی از دیدن دست
خونیش زدم که بی توجه به حالم دستش رو داخل ماشین آورد وسوئیچ رو برداشت قفل رو
بازکرد وسوارماشین شد

خواست بغلم کنه که جیغ زدم و خودم وازش دورکردم

_به من دست نزن

به لباسم اشاره کردم

_کثیفم توهم کثیف میشی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

با عصبانیت و صورتی که از قرمزی زیاد به کبودی میزد منو با قدرت زیادی به طرف خودش کشید و بغل کرد اون لحظه توبدترین شرایط بودم اما وقتی رفتم تو اغوشش انگار بهم قوی ترین مسکن جهان رو تزریق کردن مثل معتادیم که توکمپ در حال ترک کردن ماده اما بادیدن مواد نمیتونه طاقت بیاره و باز مصرف میکنه محکم منو میون بازوهاش فشرد و لب زد

_ببخشید، ببخشید زندگی منو نفهمیدم چیکار میکنم

بهبش نگاه کردم

_دستت، دستت داغون شد

با دست سالمش اشکای روی گونه ام کشید

_همه ی زندگی من فدای یه تارموت فدای یه لحظه نفس کشیدنت نگران نباش من چیزیم نشده

از دستش خون چکه میکرد هق زد

_مهراب چه بلایی سرخودت آوردی

_هیششش گریه نکن

سرم روبه سینه اش فشرد

_مهراب برای اشکات بمیره، بمیرم تا نباشم که مسبب اشکات باشم

_نگو، نگو، مهراب نگو، تو رو خدا نگو

_مگه غیره اینه که به خاطر من تمام زندگیت و از دست دادی مگه غیره اینه که مسبب تمام دردها

منم مگه غیره اینه که من خونواده اتوازت گرفتم اگه من نبودم هیچوقت تو از پدرمادرت

جدانمیشدی

_تقصیر تو نبوده زندگی منو یکی دیگه به اتیش کشید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- ولی مسبب اصلیش منم منننن
دستام رو روصورتش گذاشتم
- تو هیچ تقصیری تودردای من نداری خودتو مقصرنکن
باومدن شادمهر ازهم جداشدیم
- اینجاچخبره، چه بلایی سردستت اومده مهرباب؟ شیشه چراشکسته؟ پریزادتوچرا این شکلی
- شادمهر بشین پشت فرمون ببریمش بیمارستان دستش وداغون کرده
- خيله خب
سريع عقب نشستم وشادمهر پشت فرمون نشست و حرکت کرد
- نگفتی چی شده
- شادمهر حال خوب نیست بعدابرات تعريف ميکنم
- بارسیدن به بیمارستان سریع ازماشین پیاده شدم درب طرف مهرباب بازکردم ودست سالمش
روگرفتم
- پیاده شو مهرباب، وضع دستت خیلی وخيمه
بالبخندنگام کرد
- به يه شرط
بابغض نگاهش کردم
- چی زودتربگو تا يه بلایی سرت نیومده
- بامن ازدواج میکنی



حس کردم زمان از حرکت ایستاد و فقط من بودم و مهراب با چونه ای که میلرزید نگاهش کردم
_خودتم میدونی این غیرممکنه

باخم از ماشین پیاده شد و خلاف جهت ورودی بیمارستان حرکت کرد خواست از بیمارستان
خارج شه که شادمهرگفت

_پریزاد بهترینیست یه فرصت به خودت بدی
با غم بهش نگاه کردم که بالبخندنگاهم کرد

_برو دنبالش، مهراب جای تمام چیزایی که ازدست دادی روبرات پرمیکنه برو باهاش خوشبخت
شو

قلبم بهم میگفت به حرف شادمهرگوش کنم و عقلم میگفت نه زورقلبم بیشتر بود و باعث
شدباتمام توانم بدووام دنبال تمام زندگیم یه بار ازدست دادمش دیگه نمیخوام ازدست
بدمش باتمام سختیهایی که کشیدیم فکر میکنم این عادلانه باشه که داشته باشمش
ازسرعت زیادبه نفس نفس افتاده بودم با صدایی که از شدت نفس نفس زدن بنداومده بود
دادادم

_مهراب جون من وایستا

مهراب سرجاش ایستاد و برگشت به طرفم که دوییدم به طرفش و پریدم تو بغلش دستاش
حلقه شد دورکمرم

_قول بده که دیگه هیچی منوتوروازهم جدانکنه

_قول میدم هیچی جزمگ نتونه منوتورو ازهم بگیره

دستش روتودستم گرفتم

_بیابریم تا بی دست نشدی



_جوابموکه ندادی

_باشه باهات ازدواج میکنم

_قول میدی

_اره فقط بیا بریم داخل دستت خیلی خونریزی داره

باهمون دست منوبه خودش فشرد که اخی از دردگفت که نگران تر لب زدم

_مهراب تو رو خدا بیابریم

به زور بردمش داخل بیمارستان پرستار بادیدن دست غرق خون مهراب به طرفمون اومد

ومهراب رو با خودش برد

منو شادمهر روی صندلی نشستیم سرم رو روی شونه شادمهر گذاشتم که پرستار به طرفمون

اومد

_همراه آقای سلحشور

از جامون بلند شدیم

_بله منم

_وضعیت دستشون خیلی حاد و خطرناکه و هرچه سریعتر باید جراحی بشه لطفا رضایت نامه ارو

امضا کنید

داشتم میوفتادم که شادمهر منو کنترل کرد

_هیشش اروم باش

_میگه خیلی وضع دستش خطرناکه

_الان باید سریعتر رضایت بدی تا عمل و شروع کنن



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باقدمای لرزون به طرف پرستاررفتم و برگه رضایت نامه اروامضاکردم

یه برگه به طرفم گرفت

اینوبیرید حسابداری

شادمهربرگه اروگرفت وروبه من لب زد

برو بشین تابیام

باشه

بی جون روصندلی نشستم که بعدیه رب شادمهر با رسید برگشت وبه پرستارتحویل دادکنارم
نشست که مهرباب رو بردن اتاق عمل ازشدت ترس یه بندگریه میکردم عملش سه ساعت طول
کشید بااومدن دکتر دویدم طرفش

دکتر حالش چطوره

خیلی دیر اوردینش بیمارستان اما خب شانس اوردین وخطررفع شد عمل موفقیت امیزبود

باوردن تختی که مهرباب بیهوش روش خوابیده بود لب زدم

کی بهوش میاد

حداکثردوتاسه ساعت دیگه

دستش خوب میشه مثل قبل میشه

اره دخترم انقدر نگران نباش گفتم که عمل موفقیت امیز بود

ممنونم دکتر

لبخندی بهم زدوازکنارم گذشت شادمهر شونه ام رو دربرگرفت ولب زد



_حالش خوب میشه نگران نباش

به شادمهرنگاه کردم

_نمیدونم کاردرستی کردم شادمهریانه که قبول کردم دوباره کنارش باشم به اینکه عاشقشم ذره ای شک ندارم اما میترسم که بودنم کنارش باعث شه دوباره هردومون قربانی یه بازی جدید بشیم

_فکر نکنم دیگه کسی بخواد بهتون آسیب برسونه به جای این فکروخیالا به چیزای خوب فکر کن به اینکه بعداینهمه دردوغم ورنج به عشقت میرسی ،بعدشم اینویادت نره که من کنارتم هراتفاقی که بیوفته

لبخند رولیم نشست دلم قرص شد ازاینکه شادمهراین حرفوبهم زد

روصندلی نشستیم ومنتظر بودیم که مهراب بهوش بیاد سرووضعم اسفناک بدبود لباسم کثیف بود وهمه ایناباعث شد ازجام بلندشدم

_شادمهرمن میرم خونه لباس عوض میکنم برمیدردم

_میخوای منم باهات بیام

_نه تواینجابمون هروقت مهراب بهوش اومد بهم خبربده

_باشه

ازش فاصله گرفتم واز بیمارستان خارج شدم سوئیچ ماشین دست شادمهربود به همین خاطر تصمیم گرفتم به تاکسی برگردم خونه

برای یه ماشین دست تکون دادم که ایستاد سوارماشین شدم وادرس روگفتم بعدنیم ساعت رسیدم کرایه اروحساب کردم وازماشین پیاده شدم کلید رو ازکیفم برداشتم ودرب خونه اروبازکردم واردخونه شدم وازحیاط گذشتم درب خونه اروبازکردم وارد خونه شدم ویه راست به اتاقم رفتم واردحمام شدم ولباسام روتوسطل زباله انداختم زیردوش اب سرد ایستادم وخوب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خودموشستم بعدیست دقیقه از حمام خارج شدم لباسم روسری پوشیدم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره شادمهر سریع جواب دادم

_جانم شادمهر

_مهراب بهوش اومده بیا همش سراغ تورومیگیره

_باشه الان راه میوفتم

_مراقب خودت باش عجله نکنیا

_باشه

گوشی رو قطع کردم و سریع یه مانتو سفید مشکی تنم کردم شالم رو روسرم مرتب کردم کیف پول و گوشیم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم شماره اژانس رو گرفتم از خونه خارج شدم که ماشین جلوی درب ایستاد سوار ماشین شدم و ادرس بیمارستان رودادم بعد نیم ساعت رسیدم بادوو وارد بیمارستان شدم که بادیدن شادمهر به طرفش رفتم

_میتونم برم پیشش

_اره برو

وارد اتاق شدم بادیدن مهراب که روتخت دراز کشیده بود و سرم توی دستش و باندپیچی دستش کنارش نشستم و دست سالمش رو توی دستم گرفتم که چشمش رو اروم باز کرد

_اومدی

لبخند زدم و سرم روبه ارومی تگون دادم

_خوبی بهتری

_الان که تو کنارمی عالیم، شاید الان بهترین زمان برای گفتن خیلی چیزاست بعد تو من به معنای واقعی مردم به معنای واقعی حس کردم دیگه زنده نیستم داغون بودم واگه رفیقم نبود خیلی



زود توخونه میمیردم اون روزا ندیدنت مثل تیرتوقلبم فرومیرفت داشتم بی تو جون میدادم وقتی اتلیه بهم زنگ زد وگفت عکسامون آماده اس چه حالی شدم نمیدونم چجوری خودمو رسوندم به اتلیه باگرفتن عکسامون باحالی که اصلا قابل توصیف نیست برگشتم خونه هرکدوم عکساروکه میدیدم قلبم بیشترفشده میشدازنبودت ازاینکه کنارم نیستی که کلی بادیدن عکسامون کیف کنیم وبخندیم روهرعکسی یک ساعت مکث میکردم و زارمیزدم جات اونقدر برام خالی بودکه باهیچ چیزی پرنمیشد باهیچ چیزی ،تااینکه به اجبار تودانشکده مشغول به کارشدم وقتی تورو دیدم اونقدر شوکه بودم که نمیتونستم هیچ کاری انجام بدم همش حس میکردم این یه توهم امانبود اما بعداونروز توغیبت زد من دربه در دنبالت بودم وهیچ اثری ازت پیدا نمیکردم تااینکه بعدسه هفته برگشتی تواین سه هفته هردوروز دوساعت میخوابیدم اونم به خاطراینکه دیگه چشمام همراهیم نمیکرد دوباره دنبالت میگشتم اما نه ازت ادرسی داشتم نه شماره ای که بخوام ازت بپرسم کجایی تواین سه هفته اب شدم میدونی دیدنت مثل این بود که به کسی که توبیابون وچندین روزه اب نخورده یه بطری اب بدن ولی تامیخواد اون اب روبخوره ازدستش بگیرن حکم ماهی روداشتم که ازاب افتاده بودبیرون وکسی نبود که بهش کمک کنه برگرده به اب داغون ترازقبل شدم چون فکراینکه نکنه دیدن من باعث شد تو فرارکنی نابودم میکردنمیدونی چه دردی کشیدم ازنبودت

دستش رواروم تودستم فشردم

_جدالز تمام بلاهایی که سرم اومده منم ازت خیلی دلخورم چراجلوهمه سرم دادزدی هانن

با غم نگام کردو گفت

_معذرت میخوام که دلت وشکوندم میبخشی منو

_بخشیدمت چون میدونم هردومون هرکاری کردیم به خاطرشرایطی بودکه داشتیم

هردوبالبخندبه هم نگاه میکردیم بعدمدتها حس میکردم قلبم پرازشادیه امیدوارم این شادی زودگذرنباشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بعد از اینکه مهرباب مرخص شد من به همراه شادمهر برگشتم خونه کنار شادمهر روی کاناپه نشستم

_شادمهر

_جانم

_به نظرت کاردرستی کردم که یه فرصت دیگه به این عشق دادم

_پریزاد من تو این مدت فهمیدم علاقه مهرباب به تو اونقدر زیاده که تونبودت چه بلایی سرش اومده چه روزای وحشتناکی رو گذرونده هردوتون خیلی عذاب کشیدید این حق شماست که روی خوش زندگی روبینید

_به نظرت پدرمادرم راضین

_اونقدر از عمو و خاله خدایا مرزشناخت دارم و میدونم که هرچی که باعث خوشحالی توبشه اونارو هم خوشحال میکنه

_واقعا

_اره به جای فکر و خیالای الکی برویکم استراحت کن

بالبخند سرتکون دادم و از کنارش بلندشدم وارد اتاقم شدم و روتخت دراز کشیدم

یک ماه بعد

مهرباب

بعد مدت ها راهی خونه ای شدم که بعد اون اتفاقا دیگه کاملا باهاش غریبه شده بودم بارسیدن به خونه ماشین رو دم در خونه پارک کردم و از ماشین پیاده شدم اف اف روفشردم

_کیه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باشنیدن صدای مامان لبخند رو لبم نشست انگار باورش نمیشد منم که بالاخره لب باز کردم

-سلام مهمون نمیخواین

-مهراب پسرم تویی

-اره مادر حالا درو باز میکنی

-بیاتو پسرم خوش اومدی

درب خونه که باز شد بادلتنگی به سرعت وارد خونه شدم باخودم عهد کرده بودم تا زمانی که دوباره به عشقم نرسم پاموتو این خونه نذارم و به پای عهدم هم موندم به سرعت از حیاط گذشتم که دم در مامان و بابارو منتظر دیدم اول از همه مامان به طرفم اومد و من روتوبغلمش فشرد

-سلام عزیز دلم، مهراب خیلی دلتنگت بودم

-منم روزای خوبی رو نگذروندم

-میدونم

-خانوم اجازه میدی منم پسرمو بعدیک سال و خورده ای ببینم

-تو که میدونی چقدر دلتنگشم

-خب منم دلتنگشم

به اجبار مامان منواز خودش جدا کرد و توبغل مردونه بابا جا گرفتم

-بدانتقامی از منو مادرت گرفتی البته بهت حق میدم ما درحقت خیلی بد کردیم

-اومدم درباره مطلبی باهاتون صحبت کنم

-خیله خب بیابریم داخل



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به همراه مامان باباواردخونه شدیم و روی مبل نشستیم
-چیشده که حاضرشدی ماروببخشی وبیای به دیدنمون
-این چیزی که میخوام بگم اونقدرمهمه که به مرگ وزندگیم مرتبطه
-چیشده مهرباب داری نگرانم میکنی
-پریزادرو پیداکردم
-چی،جدی میگی حالش چطوره
-اونم به خاطر نفرت بچگانه مریم خیلی عذاب کشیده پدرمادرش وازدست داده
-چی میگی مهرباب اخه چطوری
-توتصادف
-وای خدای من حال خودش چطوره
- ازدختری که تمام زندگیش خونوادش روازدست داده چه حال وروزی انتظارمیره
-میدونه مریم این بلاروسرش آورده
-اره همه چی روبهش گفتم
-حتما ازهمه ی مامتنفره
-میخوام باهش ازدواج کنم دیگه نمیخوام ازدستش بدم ،اومدم که کنارم باشید
-پریزاددخترخیلی خوبیه اما فکر میکنی بااتفاقایی که افتاده پریزادحاضرهمیشه باهات ازدواج کنه
-اره،فقط باید بامریم صحبت کنم که دیگه نقشه ای برامون نکشه
-نگران مریم نباش خدا همون یه دفعه جوری ادبش کرد که دیگه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

هرگز جرات نمیکنه بخواد زندگی کسی ارو ازهم بپاشونه
_خب پس بقیه اش روبه شمامیسپارم امیدوارم این دفعه دیگه ناامیدم نکنید
_خیالت راحت پسرم

بالبخندبهم نگاه کردیم بعدمدتها اونشب کنارمون غم وجودنداشت
ودیگه زندگی روی خوشش روبهمون نشون داد
پریزاد

بعدمدتها به سرم زد برم قدم بزنم یه مانتوکوتاه بادمجونی جلو باز باشلوارمچی قدنودمشکی
وشال بادمجونی سرم کردم خط چشم کوتاه وظریفی پشت چشمام کشیدم عطرم روتوتنم
خالی کردم گوشیم روتودستم گرفتم واز خونه زدم بیرون اهنگ یوسف زمانی پلی شد
بیا این دل واسه تو هر جا میخوای بردار برو
دلم انتخابشو کرده فقط میخواد تورو

آی عشق جذابم چند ساله بی تابم
که بهم یه آره بگی شبا بیای به خوابم

نم بارونو یه ساحل آرومو
خنده های از ته دل باشه



تو چقد خوبی چرا انقده محبوبی
میخوام بگم عاشقتم الان جاشه

رویایی ترین روزامو با تو دارم
عشقم نفس از ته دل دوست دارم

هر چی خوبی توی دنیاس همه رو داری
بدجوری عاشقمون کردی خبر داری

رویایی ترین روزامو با تو دارم
عشقم نفس از ته دل دوست دارم

هر چی خوبی توی دنیاس همه رو داری
بدجوری عاشقمون کردی خبر داری

چه حال خوبی داره عشقت کنارت باشه
سر رو شونه هات بذاره



هی اسمتو به زبون بیاره
زندگی اینجوری چه حالی داره

چه حال خوبی داره
بارون میباره نم نم و آروم

چه خوبه جای هر دو تامون
یه گوشه ی دنجه توو قلبامون

رویایی ترین روزامو با تو دارم
عشقم نفس از ته دل دوست دارم

هر چی خوبی توی دنیاس همه رو داری
بدجوری عاشقمون کردی خبر داری

اروم این اهنگ رو زمزمه میکردم که یهو مازراتی مشکی رنگی جلوم پام ایستاد اخم کردم
و خواستم بی توجه بهش به راهم ادامه بدم که صدای اشنایی روشنیدم

_خانوم کوچولوم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

برگشتم به طرف صدا بادیدن مهراب که به ماشین تکیه زده بود و بالبخند به طرفش برگشتم
زل زدم تو صورت مثل ماهش واقعا چطورتونستم اینهمه مدت بدون مهراب زندگی کنم
چطورتونستم نفس بکشم مهراب مثل یه مسکن خیلی قویه که بعد شیمی درمانی بهت تزریق
میکنن تا اروم بشی دردم خیلی عمیقه اما مهراب وکه میبینم حس میکنم تمام دردم خوب
میشن التیام پیدا میکنن

اروم به طرفش قدم برداشتم کنارش ایستادم و بالبخند و لحن دلبرانه لب زدم

- سلام اقا مهراب چه عجب یادی ازما کردی

لبخندش عمیق تر شد و چال گونش نمایان شد دلم ازدیدن چال گونش ضعف رفت

- تو عمر منی مگه میشه یادت نباشم من حتی بعد مرگم هر لحظه به یادتم

- میشه از مرگ حرف نزن

- چشم، حالا به بنده افتخار میدید همراهیتون کنم

- او ممم بذار فکر کنم، به یه شرط

- چه شرطی

- ماشینتو همینجا پارک کنی باهم قدم بزنینم

- توجون بخواه

سوار ماشین شد و ماشین رو پارک کرد از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد دستم رو تو دست
مردونه اش گرفت و باهم قدم برداشتیم و این شد آغاز خوشبختیمون

کنار مهراب ایستاده بودم و به شادمهر و تمنانگه میکردم چقدر بهم میان این دوبه جرئت
از عزیزترین افراد زندگی من هستن و من عاشقشونم دست مهراب دور کمرم حلقه بود و من چه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

لذتی میبردم از اینکه جای همه ی چیزایی از دست دادم خدا مهرباب وبهم برگردوند وقت رقص ساقدوشا شد منومهرباب ساقدوش عروس وداماد بودیم و این باعث شد بیشترذوق کنم به پدرمادرشادمهر که بالبخندبهم نگاه میکردن نگاه کردم شادمهرازاولم همه چیز روبه همه گفته بود وهمه درکم کرده بودن وقبول کردن که تنهام بذارن تا راحت باشم وباخودم کناربیام شایداگه چندوقت قبل بود خیلی دلخورمیشدم اما الان اصلا ناراحت نیستم و به خاطراینکارشادمهر بیشترازش متشکرم برای اینکه یکم ازاضطرابی که نمیدونم ازکجاسروکله اش پیداشده بودکم کنم به مهرباب نگاه کردم ولب زد

مهرباب من یه چندلحظه میرم برمیکردم

لبخندجذابی بهم زد دستش اروم ازدورم بازشد بالبخندازش فاصله گرفتم به طرف اتاق پروو رفتم وارداتاق شدم وبه خودم نگاه کردم یه لباس بلند قرمز که بالاتنه اش کاملاً گیپوربود وازروی شکم ساده میشد موهام روشنیون بالادریست کرده بود و دوطرف کنارصورتی ویف شده بود و تاج کوچیکی روی سرم بود ارایشم خیلی ماهرانه انجام شده بود وبیشترین چیزی که توچشم بودلبای رززده بیش اندازه قرمزم بود که خیلی نفس گیربود

به خودم تواینه آخرین نگاه روانداختم وباون کفش پاشنه ده سانتی مخمل قرمز ازاتاق پروخارج شدم کنارمهرباب نشستم که مهرباب لب زد

عزیزدلم آماده ای

بالبخندسرتکون دادم که هردوازجامون بلندشدیم وبه طرف پیست رقص که آماده بودرفتیم چراغاخاموش شد واهنگ معجزه عشق عارف پلی شد

عطر نفس هات ، خوشبو ترین عطر

چتری موهات زیباترین چتر

به اینجاش که رسید اروم چرخیدم ومسلط به رقصیدیم ادامه دادم به مردجذابم خیره شدم که امشب تو اون کت شلوارمشکی و پیراهن قرمز خیلی خیلی خواستنی ترشده بود



موهای لختت میرقصه توو باد
پیش تو غم ها ، به چشم نمیاد
صورت ماهت یه قرص کامل
دریا به جز تو ندیده ساحل
معجزه ی عشق تو هستی و بس
دلم برات رفت دلت باهام هست
تو با منی دنیا بی نقص بی نقص
موهای لخت توو باد میرقصه
من عاشقت میشم وقتی که میخندی
وقتی که میخندی یه شهرو میبندی
تو با منی دنیا بی نقص بی نقص
جز تو با سازه من هیچکی نمیرقصه
تو با منی دنیا آرومه آرومه
آینده ام از حالا پیش تو معلومه
صدات گوشمو میبوسه هر روز
محوه تو میشم صد دفعه در روز
تو هستی کنارم که خوبه حالم
دورم یه عالم از غم عالم



چه خوبه عشقت به من رسیده
این همه خوبی به کی کشیده
این زندگی رو بی تو نمیخوام
از بختِ بلندم کوتاه نیام
تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقص
موهای لختِ تو توو باد میرقصه
من عاشقت میشم وقتی که میخندی
وقتی که میخندی یه شهرو میبندی
تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقص
جز تو با سازه من هیچکی نمیرقصه
تو با منی دنیا آرومه آرومه
آینده ام از حالا پیش تو معلومه
باتموم شدن اهنگ چراغروشن شدوهمه برامون دست میزدن بالبخند ازپیست خارج شدیم
وکنارهم نشستیم
_خانومم مگه قرارنشدهمه دلبریات مال من باشه
باشیطنت نگاهش کردم
_مگه غیراینه
_ولی الان همه زوم شدن روتو ومن اصلا ازاین وضع راضی نیستم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستش روتودستم گرفتم ولب زدم

مهم اینه که چشمای من فقط تورومیبینه قلبم فقط برای تومیزنه ایناواسه توکافی نیست

باعشق زل زد توچشمام

کاش امشب شب عروسی منوتوبود خیلی دلم میخواد زوداونروزبرسه

اونم به موقعش

بعدرقص تمنا وشادمهر همه برای صرف شام سرجاشون نشستن وروی میزهای همه میهمانهاپرشد ازغذاهایی که خودم سفارش دادم به خواست و اصرارمن شادمهرقبول نمیکردکه

چنجه، بختیاری،سلطانی،جوجه، کباب تکه ای گوشت، زرشک پلوبامرغ، سالاد،نوشابه،دوغ، ماست، ژله

ظرفم رو برداشتم وکمی از جوجه کباب برای خودم توظرفم گذاشتم و اروم مشغول خوردن شدم که مهرباب هم مشغول شد بعدصرف غذا تا اخرجشن عروسی کلی کیف کردیم و خوش گذروندیم زمان دادن هدیه هارسید دست تودست مهرباب به طرف شادمهرو تمنارفتم وباعشق به هردوشون نگاه کردم توچشمای شادمهرزل زدم ولب زدم

تویه تیکه از وجودمی خیلی برات خوشحالم که کنارتمنای عزیزم رفیق خوش قلب ومهربونم خوشحالی این هدیه خیلی ناقابله امیدوارم که ازش خوشتون بیاد

شادمهردستم روتودستش گرفت ولب زد

توخواهرکوچولومی مرسی عزیزم

جعبه کادوروبه طرفش گرفتم سند سه تا از رستورانها بود که به اسم شادمهرشده بودوفقط امضای شادمهر تودفترخونه مونده بودوتمام،درب جعبه اروبازکرد وبعدچندلحظه بابهت نگاهم کرد



پریزاد تو چیکار کردی

لیاقت تو خیلی بیشتر از ایناست

اما

امانداره هدیه ارو که رد نمیکن

فقط میتونم بگم ممنونم

بالبخندبراش سرتکون دادم بعداز دادن کادوها نوبت به پرت کردن دسته گل رسید وهمه با شوق منتظر بودیم ببینیم عروس بعدی کیه که تمنا بعد از اینکه چندبار دسته گل رو به حالت نمایشی خواست پرت کنه به طرفمون برگشت واروم اروم به طرف تمام دخترایی که ایستاده بودیم اومد ودرکمال ناباوری دسته گل رو داد به من کل سالن رفت روهوا ازسوت وجیغ وهمون لحظه مهرباب جلو پام زانو زد جعبه انگشتری که خیلی وقتپیش خریده بودیم روبه سمتم گرفت

بامن ازدواج میکنی

بغضم گرفته بود دستام رو جلوی دهنم گرفتم وسرتکون دادم که باز سالن رفت روهوا دستم روتودست بزرگ ومردونه اش گرفت و انگشتر رو تو دستم فروکرد پشت دستم روبوسیدوبعد منو توبغلمش کشید

قول میدم هیچ چی نتونه ماروازم جداکنه هیچ چی

اون لحظه حس میکردم مامان بابا کنار من وبالبخندنگاهمون میکنن قلبم پر بود ازخوشی وارامش به همراه مهرباب شادمهرو تمناروتادم درخونه اشون بدرقه کردیم وبعد مهرباب منورسوند دم درخونه ام خونه ای که ازامشب دیگه شادمهری کنارم نیست اماخاله عمو پدرمادرشادمهر اومدن پیشم چون خودم ازشون خواستم بالبخندبرگشتم طرف مهرباب وسریع گونه اش روبوسیدم واز ماشین پریدم پایین که دیدم هنوزتو شوک کارمه پس سریع واردخونه شدم که خاله به طرفم اومدوبغلم کرد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_امیدوارم ازاین به بعد دیگه فقط لبخندرولبات باشه

_مرسی خاله جونم

_دخترم توهیچ فرقی برامون باشادمهرنداری هیچ فرقی

_میدونم ،واقعا اگه شادمهرنبود منم الان اینجاکنارتون نبودم واقعاازتون ممنونم که درکم کردید
و اجازه دادیدشادمهرکنارم باشه

_توبه اندازه شادمهربرامون عزیزى نمیتونستیم ببینیم داری عذاب میکشی پس
ازشادمهرخواستیم هرکاری که تومیگی روانجام بده

توبغل عمو فرورفتم ولب زدم

_وقتی کنارتونم حس میکنم بابامانمکنارایستادن

هردوبالبخندنگاهم کردن که باخستگی لب زدم

_خب دیگه منم میرم بخوابم شب خیر

_شبت بخیرعروس خانوم

منظور عمورونفهمیدم واونقدرخسته بودم که حال فکرکردن به این مسائل روهم نداشتم به
همین خاطرسریرع وارد اتاقم شدم لباسام روعوض کردم وروتختم ازحال رفتم

باصدای گوشیم ازخواب بیدارشدم وخواب الوب زدم

_بله

_موش موشکم خوابی هنوز

_مهراب خیلی خسته م

_یعنی انقدر خسته ای که نمیتونی برای امروزباهام بیای بیرون یعنی همه چی روکنسل کنم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

باشنیدن حرفاش و اینکه امروز میتونم کلی کنارش باشم سریع روتخت نشستم و لب زدم

_نه بابا، معلومه که میتونم بیام فقط خودت بیادنبالم باشه

_باشه عشقم پس ساعت 9 میام دنبال

_باشه منتظرتم

گوشی رو قطع کردم و رو تخت ولو شدم چشمم غرق شد که با صدای خاله از خواب بیدار شدم

_پریزاد، پریزاد جان پاشو دخترم ضعف میکنیا پاشو شادمهر و تمنا اومدن میخوایم نهار بخوریم

_باشه خاله الان میام

از جام بلند شدم و به طرف سرویس رفتم بعد انجام کارای مربوطه لباسم رو مرتب کردم و از اتاق

خارج شدم بادیدن شادمهر و تمنا که بالبخندنگام میکردن لبخند رو لبم نشست

_سلام عروس خانوم واقا داماد خل چطورین

کنارشون ایستادم و با هر دو رو بوسی کردم

_شنیدم تا الان خواب بودی

_اره از بس دیشب قردادم رسیدم خونه دیگه بیهوش شدم

_بچه ها بیاین نهار آماده س

هرسه تامون از جامون بلند شدیم و کنار هم وارد اشپزخونه شدیم بادیدن غذای روی میز

لبخند رو لبم بیشتر شد لوبیاپلو با ماست و خیار غذای مورد علاقه م روی صندلی نشستم و همگی

مشغول خوردن شدیم بعد خوردن نهار کلی کنار هم خوش گذروندیم و لحظه ای لبخند از لبامون

جدانمیشد ساعت 8:30 بود که از شون جدا شدم و وارد اتاقم شدم یه دوش یه ربه گرفتم و بعد

از حمام خارج شدم جلوی کمد ایستادم و مانتو کالباسی رنگم رو با شال و شلوار سفید برداشتم

روتخت گذاشتم و مشغول سشوار کشیدن موهام شدم بعد خشک کردن موهام، موهام رو بافتم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

و یه خط چشم کوتاه و ظریف پشت چشمام کشیدم و رژ کالباسی رنگم روبه لبام کشیدم
باعطرم دوش گرفتم و لباسام روتنم کردم شال رو ازادنه روموهام انداختم گوشیم روبرداشتم
ونگاه اخر روتواینه به خودم انداختم که دراتاقم بازشد

-پریزادجان دخترم مهرباب اومده منتظرته

-باشه خاله الان میام

به سرعت از اتاق خارج شدم که دیدم همشون زل زدن به من لبخندمهمون لبای همشون
ازاینکه همشون وکنارم داشتم احساس آرامش میکردم

-من دیگه میرم فعلا خداحافظ

شادمهر بالبخند جذابی لب زد

-خوش بگذره بهتون

-ممنون

ازخونه خارج شدم همینکه درب خونه اروبازکردم دیدمش که به درب ماشین تکیه زده و دست
به سینه ایستاده یه شلوار جذب کتون مشکی بایه تیشترت سفیدتنش بود و عینک افتابیش
بالاسرش

بالبخندبه سمتش رفتم

-سلام

-سلام خانومی خوبی

-مگه میشه توروببینم و خوب نباشم

-کوچولوی شیرین زبون



بادلبری نگاهش کردم و سوارماشین شدم که اونم پشت فرمون نشست

_مهراب

_جان مهراب ،جونم عمرم

_کجامیخوایم بریم

_خودت میفهمی

ابروهاش روبالاداد که باخنده وکنجکاوی نگاهش کردم ماشین روروشن کرد وحرکت کرد

بعدبیست دقیقه بادیدن خونه اشون باتعجب نگاهش کردم

_مهراب چرااومدیم اینجا

_بریم توخودت میفهمی

چیزی نگفتم وباهم ازماشین پیاده شدیم مهراب اف اف روفشردبعدچندلحظه درب خونه

بازشد مهراب دستش روپشت کمرم گذاشتوبامهربونی لب زد

_خب خانومم نمیخوای بری داخل

سرتکون دادم و باقدمای اروم وارد خونه شدم بادیدن اون حیاط بزرگ خاطرات جلوچشمام

نقش بست هنوزنمیدونم تحمل دیدن خونواده ش رودارم یانه مخصوصا مادرشو حرفای

مادرش که اونروز توتالار به یادمیارم وقتی بغض توگلوی بابارو یادم میاد ازهمه متنفرمیشم

حتی خودم

حس کردم مهراب فهمیدبهم ریختم که دستم روتودستش فشردولب زد

_میدونم سخته اماازت میخوام ببخششون

باچشمای پرشده زل زدم توچشماش



که تو اغوشش فرورفتم

اغوشش عجیب اروم میگردمثل نوزادی که جز اغوش مادرش اغوش هیچکس رو نمیپذیره بادستای ظریفم پیراهنش رو تومشتم فشردم وچشمام رو بستم باید نفرت رو همینجا دفن کنم باید ببخشمشون نه به خاطر اینکه اونالایق بخشیدن من هستن نه ،به خاطر اینکه آرامش به من وعشقم برگرده برای اینکه نفرت باعث میشه بعدهاباعشقم دچار مشکل وعذاب بشیم و این هردومون رو نابودمیکنه می بخشمشون تا دلامون اروم بگیره تا بتونم کنارعشقم ازاین به بعد خوشحال باشم وزندگی سراسرارتمش روتجربه کنم مطمئنم اگه بابا هم بود بهم میگفت اگه واقعا عشق مهربابی ببخش، ببخش که خودت وعشقت اروم بگیرید حس میگردم قلبم اروم شده دیگه خبری ازاون نفرت نبود _بخشیدمشون ،مریم رو بخشیدم پدرمادرت رو وهرکسی که بهمون ظلم کردروبخشیدم

مهرباب منو کمی از اغوشش جدا کرد وتوچشمام زل زد که ادامه دادم

_بخشیدمشون نه اینکه اونا لایق بخشیدن باشن بخشیدم تابه قلبامون آرامش برگرده که فقط تو قلبمون عشق ومحبت باشه نه نفرت ،هرچقدرم که عشقمون قوی باشه نفرت قلبمونو سنگ میکنه بی رحممون میکنه و روزی میرسه که دیگه هیچ عشقی بهم نداریم من این ونمیخوام من میخوام فقط تو قلبم عشق باشه نه نفرت

_ازت ممنونم پریزاد ممنونم که یه فرصت دیگه به این عشق دادی ازت ممنونم که تنهام نداشتی وترکم نکردی

دستش روتودستم گرفتم ولب زدم

_پدرمادرت منتظرمونن

کنارهم با آرامش به طرف ورودی خونه حرکت کردیم تمام وجودم سراسرارامش بودوبس هردومون خیلی سختی کشیدیم دیگه کافیه نمیخوام با نفرتی که هیچ نتیجه ای جز جدا کردن من ازعشقم نداره خودمو وزندگیمو نابود کنم میخوام زندگی کنم میخوام بازم خوشبختی رو حس کنم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به ورودی خونه که رسیدیم پدرومادر مهرباب مریم وشهاب رو دیدم لبخند ازلبم نرفت باید ازهمین لحظه به بعد برای عشقمم که شده عاشق این خونواده هم باشم بالبخند به همشون نگاه کردم ولب زدم

_سلام

مادرمهرباب با مهربونی به طرفم اومد ومن رو به اغوش کشید

_سلام عزیزم خوش اومدی

_ممنون

بعدمادرمهرباب باپدر مهرباب دست دادم که نگام کردولب زد

_خوش اومدی به جمع ما دخترم

_مرسی

خواستم به طرف مریم برم که خودش زودتربه طرفم اومد ومنوتوبغش فشرد

_پریزادمن درحقت خیلی بدکردم ،میدونم که خیلی عذاب کشیدی میدونم که به خاطرمن چقدر درد وتحمل کردی امازت میخوام منوببخشی میبخشی منو

بالبخند دستم رو روی گونه خیس اشکش کشیدم

_بخشیدمت

باشهاب به گرمی سلام واحوال پرسى کردیم و وارد خونه شدیم کنارمهرباب نشستم که دستش دورکمرم حلقه شدو دم گوشم لب زد

_عاشقتم به مولا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

همین حرفش کافی بود که وجودم پرشه از حسی که به شیرینی عسل توسلول سلول تنم
سرازیر شد

بالبخت چشمم رو بازوبسته کردم و لب زدم

من بیشتر

بعد دو ساعت و صرف شام منومهراب از شون خدا حافظی کردیم مهراب منورسوند خونه

زیر دست ارایشگر نشسته بودم و فقط میکاپ صورتم مونده بود که بعد از سه ساعت اجازه
داد ارجام بلندشم به خودم تواینه نگاه کردم به خواست خودم قرار شد جشن عقد و عروسی
روی کی برگزار کنیم تو لباس سفید بایقه پرنسسی که خط سینه ام معلوم بود و بانگینیا ی ریز
کار شده بود نگاه کردم تو این لباس مثل ملکه هاشده بودم ارایش فوق العاده ای روی صورتم
انجام شده بود که بیشتر از همه ارایش چشمها و خط چشمی که خیلی دقیق و ماهرانه انجام
شده بود و سایه خیلی کم رنگ پشت چشمم جذابیت چشمم رو بیشتر کرده بود و لبایی که با
رژ قرمز اتیشی بدجوری تو چشم بود همه موهام مدل پایین شننون کرده بود و تاج خیلی
ظریف مدل پرنسسی رومو هام گذاشته بود

پری برگرد ببینمت

به طرف تمنابگرشتم که بادیدم دستاش رو روی دهنش گذاشت و لب زد

والای خیلی ناز شدی

تو هم خیلی خوب شدی

بیچاره مهراب

مشت ارومی به بازوش زدم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

-خیلی بیشعوری تمنا

-والا خب راست میگم

خواستم جوابش رو بدم که ارایشگر به طرفم اومد

-عزیزم اقادامانتظرته

به تمنانگاه کردم و لب زدم

-بعداً حساب تو رو می رسم دختره خیره سر

کمکم کردشلم رو بپوشم

بالبخند ازش فاصله گرفتم و به طرف خروجی سالن رفتم قلبم تندتر از همیشه میکوبیداروم
درسالن روباز کردم بادیدن مهرباب تو اون کت شلوارمشکی و پیراهن سفید که عجیب جذاب
ترش کرده بود دلم براش ضعف رفت صورتش روشیش تیغ کرده بود و موهاش رو روبه
بالازده بود که چندتا تارازموهاش رو پیشونیش افتاده بود هر دو محو دیدن هم بودیم که دستم
روگرفت و بوسید دسته گل رزقرمز روبه طرفم گرفت

-تقدیم به ملکه زندگیم

باعشق دسته گل روازش گرفتم دستش روبه طرفم دراز کرد که دستم رو تودست بزرگ و مردونه
ش گذاشتم فشارارومی به دستم داد و اروم به طرف مازراتی قرمزش رفتیم لباسم خیلی بلند بود
و پفی و به سختی با اون کفش پاشنه ده سانتی راه میرفتم بالاخره رسیدیم به ماشین مهرباب
درب ماشین رو برام باز کرد و بهم کمک کرد بشینم تو ماشین وقتی کاملاً نشستم تو ماشین درب
ماشین رو بست و ماشین رو دورزد و خودش هم سوار ماشین شد

بالبخندی که جذاب ترش میگردنگاهم کرد و گفت

-چطوری تا آخر مراسم دووم بیارم



بانازنگاهش کردم

_نمودونم که

_قربون حرف زدنت بشم من میخوای منوبیشتر از این دیوونه کنی باین دلبریات

چشمام روبه معنی مثبت بازوبسته کردم

_باشه خانوم خانوما

ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد اول ازهمه به اتلیه رفتیم ولی عکس بازستای مختلف گرفتیم فیلمبرداری دست بردار نبود و تاکاری که میخواست روانجام نمیدادم ولمون نمیکرد بعد گرفتن کلی عکس فیلمبردار دست از سرمون برداشت و اجازه دادبریم سوارماشین شدیم وبه طرف باغ حرکت کردیم بالاخره رسیدیم یه باغ که خیلی قشنگ چیده شده بود و فوق العاده بود باورود ماشینمون همه شروع کردن به دست زدن مهرباب ازماشین پیاده شد و درب ماشین رو برام بازکرد اروم ازماشین پیاده شدم و کنارمهرباب ایستادم پدرمادر مهرباب بالبخند برامون دست میزدن همه بودن خاله وعمو شادمهروتمنا عسل و درسا خاله ودایی هام همه بودن عجیب جای مامان وبابام خالی بود اونقدر زیاد که چشمام پرشد ازاشک وبغض بدجور به گلوم چنگ زد خاله باظرف اسپند به طرفمون اومد وبرامون اسپنددودکرد

مهرباب خیلی سریع متوجه حالم شد

_خوبی زندگیم

_کاش امشب کنارم بودن جاشون خیلی خالیه همه هستن میبینی همه هستن مهرباب اما

باباومامانم نیستن

سیک گلوش بالاپایین شد و کمرم رونوازش کردولب زد

_اونانکنارمونن پریزاد، اوناازاینکه توخوشحالی خوشحالن

نفس عمیقی کشیدم ولب زدم



_مطمئنم که کنارم هستن

دست مهرباب روفشاردادم وباهم از کنارمهمانها گذشتیم وسرجامون نشستیم بادیدن همون حاج اقایبی که برامون صیغه موقت خونده بود با بهت و ذوق لب زدم

_مهرباب یادته همین حاج اقا برامون صیغه خوند

مهربون نگاهم کرد

_مگه میشه بهترین روززندگیمو یادم بره اره یادمه. حاج اقا تو سرپاشدنم خیلی نقش داشت اگه رفیقم به حاج اقا نگفته بود نمیدونم چه بلایی سرم میومد حاج اقا خیلی بهم کمک کرد بهم میگفت اونروزویادته که اومدی پیشم که بدونی میتونی خوشبختش کنی یانه یادته اون استخاره ای که برات گرفتم بهت گفتم که استخاره ت خیلی خوب اومده اما نگفتم که بی هیچ مشکلی میتونی بهش برسی صبورباش مطمئن باش خدا کمکت میکنه به عشقت برسی، وقتی بهش گفتم که قراره باهم ازدواج کنیم بهم گفت خودش خطبه عقدمون رومیخونه نمیدونی چقدر خوشحال بود

لبخندرو لبم پررنگ ترشد که حاج اقا لب زد

_خب اگه آماده اید خطبه عقد روجاری کنیم

درسا وعسل دوطرف پارچه سفید رنگ رو گرفتن وتمناهم شروع کرد به ساییدن قند قران رو از روی سفره عقد برداشتم وازاینه به مهرباب لبخندزدم

_بسم الله الرحمن الرحيم

سوره کوثرروخوند وبعد دعای فرج روخوند

انکاح سنتی

خطبه عقدروخوند ولب زد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_دوشیزه مکرمه عروس خانوم پریزاد توحید ایابه بنده وکالت میدهیدبامهریه معلوم شماروبه عقد دائم همیشگی وابدی مهرباب سلحشوردربیاورم

تمنا_عروس رفته گل بیاره

_برای باردوم عرض میکنم دوشیزه مکرمه عروس خانوم پریزادتوحید ایابه بنده وکالت میدهیدبامهریه معلوم شماروبه عقد دائم همیشگی وابدی مهرباب سلحشوردربیاورم

تمنا_عروس رفته گلاب بیاره

_برای بار سوم عرض میکنم دوشیزه مکرمه عروس خانوم پریزادتوحید ایابه بنده وکالت میدهیدبامهریه معلوم شماروبه عقد دائم همیشگی وابدی مهرباب سلحشوردربیاورم

تمنا_عروس زیرلفظی میخواد

مهرباب کلافه نگاهم کردکه اروم خندیدم تمنای شیطون

مادرمهرباب به طرفمون اومد یه جعبه قرمز رنگ مخمل مستطیلی به طرفم گرفت یه سرویس طلا بانگینای ریزکارشده بود

_عروس خانوم وکیلیم

قراون رو بستم وبوسیدم به مهرباب نگاه کردم ولبخندزدم

_با اجازه امام زمان وپدرمادرم که درقیدحیات نیستن وبرادرم شادمهر و بقیه بزرگترای مجلس بله

همه شروع کردن به دست زدن

_مبارک باشه انشالا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

نوبت مهراب که رسیدم مهراب همون دفعه اول بله اروداد همه به این هول بودنش خندیدیم بعد امضا کردن دفتر تمنا و درسا حلقه هامون رو آوردن مهراب حلقه ارو توانگشتم فروکرد و پشت دستم رو بوسید

منم حلقه ارو تو دست مهراب کردم و باز کل باغ پرشد از دست و سوت و جیغ عسل با ظرف عسل به طرفمون اومد

اول مهراب انگشتش رو تو عسل فرو کرد و به طرف دهنم گرفت عسل روانگشتش رو خوردم و تا خواست انگشتش رو از دهنم بکشه بیرون محکم گاز گرفتم که دیدم از درد سرخ شده همه فهمیدن قضیه چیه و زدن زیر خنده بالاخره انگشتش رو ول کردم و انگشتم رو تو عسل فرو کردم که دیدم باشیطنت نگاهم میکنه

_تو که دلت نمیاد اینکارو بامن بکنی

چیزی نگفت ولی از چشمش معلوم بود الاناست که جیغ بکشم با ترس و لرز انگشتم رو تو دهنش گذاشتم اما هیچ دردی حس نکردم به جاش انگشتم رو بوسید و ول کرد

سرش رو به گوشم نزدیک کرد و گفت

_فکر کردی من دلم میاد جوجوم و اذیت کنم

سرم رو به معنی نه تکون دادم

کم کم پیست رقص شلوغ شد و بعد چند ساعت نوبت رقص تکی منو مهراب رسید اروم از جامون بلند شدیم و اردپیست رقص شدیم که اهنگ تویی انتخابم بهنام بانی پلی شد

یه جوری جورم با دلت دیگه منو تو نداره

همش هواتو میکنه این دلی که بیقراره بخند عزیزم تو فقط آخه زندگی یه باره

خودم کنارت می مونم بیخیاله کل دنیا نه دیگه فکرشم نکن بیا تا بریم از اینجا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بریم یه جایی که فقط منو تو باشیمو دریا

دوست دارم دوست دارم با چه زبونی بهت بگم , بگم که عاشق شدم نکنی جوابم

دوست دارم دوست دارم تمومه دنیا هم بیان تویی انتخابم آره تویی انتخابم

شروع کردم به چرخیدن و اروم وهماهنگ اهنگ میرقصیدم به مهراب اشاره کردم

خودتو نگیری واسمو یه کاری نکنی برم و چشات میگیره آدمو تا حالا اینجوری نبودم

تو که چال داری رو گونت شدم عاشقو دیوونت قلبم دیگه شده خونه ت شدی همه ی وجودم

دوست دارم دوست دارم با چه زبونی بهت بگم , بگم که عاشق شدم نکنی جوابم

دوست دارم دوست دارم تمومه دنیا هم بیان تویی انتخابم آره تویی انتخابم

باتموم شدن اهنگ همه برامون دست میزدن سرجامون نشستیم که زمان صرف گذاشدو بعد

غذابازم کلی رقصیدم وکلی کیف کردیم دیگه جشن تموم شد سوارماشین شدیم وبه طرف

خونه ای که چیده بودیمش حرکت کردیم

بعدبیست دقیقه رسیدیم به یه عمارت کوچولو

کناردرخونه ایستادیم که عمو دستم رو تودست مهراب گذاشت ولب زد

_مهراب جان ازهمین الان به بعد پریزادرو بعدخدا میسپارم به تو خیلی مراقبش باش مراقب

این عشق باشین

مهراب مردونه باعمودست دادولب زد

_قول شرف میدم که همیشه کنارش باشم وتا اخر عمر خوشبختش کنم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بعد خدا حافظی با همه وارد خونه شدیم همینکه درب خونه اروبستیم مهرباب یهو بغلم کرد که
جیغ خفه ای کشیدم و دستام دورگردنش حلقه شد که با سرخوشی وارد اتاقمون شدیم منو اروم
روی تخت تزئین شده از گلبرگ گذاشت و خودش کنارم نشست
-میدونی حاضرم همه چیم و بدم ولی فقط توروداشته باشم

تو چشمات غرق شدم که منو محکم تو بغلش گرفت و وجودم گرم حضورش شد

صبح بانوازش موهام چشمام رو باز کردم زل زدم بهش که گونه ام رو بوسید و لب زد

-خوبی

-اره خوبم

اروم از روتخت بلندشدم که کمرم تیر و حشتناکی کشید

-اخ

دستش رو دور کمرم حلقه کرد و بانگرانی لب زد

-خوبی چراتنها از جات بلندشدی اخه

دستش رو زیر زانوم برد و منو بغل کرد و روتخت گذاشت

خواستم از جام بلندشدم که بامهربونی بازوم رونوازش کرد و گفت

-بخواب تابام

سرتکون دادم و زل زدم به سقف تا اینکه حضورش رو کنارم احساس کردم دستام رو دور کمرش

حلقه کردم و خودمو تو اغوشش پنهون کردم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_شیطنت نکن برات خوب نیست خانوم کوچولو اروم ازجات بلندشو بهت کمک کنم بری حمام
وان اب روبرات پرکردم

دست مهرباب روگرفتم واروم ازجام بلندشدم .

_پریزادخوبی رنگت خیلی پریده ها

ازاینهمه نگرانیش لبخندرولبم نشست باارامش نگاهش کردم

_نگران نباش خوب میشم

_بخشید

باچشمای گردشده نگاهش کردم

_بی دلیل عذرخواهی نکن من حالم خوبه

درب سرویس گوشه اتاق خواب روبرام بازکرداروم وارد حمام شدم ودرب حمام روبستم خیلی
اروم تووان درازکشیدم اب داغ حسابی دردم رو اروم کرد، کمی شامپومخصوص بدن رو داخل
اب وان که پربودازگلبرگای رزصورتی وسفید ریختم چشمام روبستم وازاینکه کنارمهربابم غرق
لذت شدم هرگزفکرنمیکردم روزی برسه که برگردم بهش وحالا کنارمه.

نمیدونم چقدر تو وان بی حرکت بودم که صدای نگران مهرباب رو از بیرون شنیدم

_پریزاد،پریزادجان حالت خوبه

اروم گفتم

_خوبم مهرباب

_مطمئنئ، به چیزی نیازنداری

_نه فقط لطف میکنی یه دست لباس روتخت برام بذاری

_باشه خانومم

ازوان خارج شدم زیردوش اب داغ ایستادم وبعدهستن موهام تنپوشم روتن کردم وازحمام خارج شدم بادیدن اتاق خالی لبخندرولبم نشست مردمهربون من فکرهمه چی رو میکنه خیلی مراعاتم ومیکنه واین باعث میشه بیشترازقبل عاشقش بشم لباسام رو که یه تاپ گردنی سفید ودامن لی کوتاه بود پوشیدم جلوی اینه قدی ایستادم موهام روباسشوارخشک کردم و برس کشیدم یه تل کشی لی پاپیونی روموهام زدم یه خط چشم کوتاه وظریف پشت چشمام کشیدم ورژ سرخ ابی اکلیلی مایعم رو به لبام زدم عطرشکلاتم رو روخودم خالی کردم وبانازاز اتاق خارج شدم توعمارتی که چیده بودم چرخ میزدم کل دیزاین عمارت

سفید طلایی بود وهمه چی روبه یه دیزاین کارحرفه ای سپرده بودیم هربخش ازعمارت مخصوص جایی که بود طراحی ودیزاین شده بود بخش مهمانها با مبلائی مخمل قهوه ای سوخته چیده شده بود ویه فرش شیش متری ابریشمی دستبافت پهن شده بود پرده ها سفید قهوه ای بودن و سلطنتی لوسترای بزرگ وزیبا روی سقف اویزون بودن و ال ای دی شصت اینچ روی دیوار نصب شده بود

هال سفید طلایی کارشده بود مبلائی سفید طلایی سلطنتی فرش ابریشمی دستبافت شیش متری وسط هال پهن شده بود وپرده های سلطنتی سفید طلایی ال ای دی هفتاداینچ روی دیوارنصب شده بود و کنار دیوارها مجسمه های زیبایی چیده شده بود اشپزخونه بزرگ و فول امکانات با دیزاین به رنگ استیل، تمام وسایل برقی به رنگ استیل بود وهمه چی از بهترین برند بود

به طرف سالن غذاخوری رفتم که مهرباب رو مشغول چیدن غذادیدم خیلی اروم ازپشت به طرفش رفتم دستام رو ازپشت دورکمرش حلقه کردم وسرم رو روی کمرش گذاشتم

_بوی زندگیم میاد ،بوی عشقم

برگشت طرفم ومنو توبغلمش گرفت موهام رواروم نازکردولب زد



- نمیگی اینجوری میای پیشم سخته میکنم

سرتق ابرو بالا انداختم

- خدا نکنه

یه تای ابروش رو بالاداد

- نمیتونم؟؟؟

- نوچ

- اونوقت چرا

- چون دلت نمیاد

دستش رو روی قلبش گذاشت

- ای شیطون از کجا فهمیدی

- خب دیگه

- جون دلم زندگیم، خيله خب بیابشین

- نوچ اول توبشین

- یعنی چی

- یعنی همینی که بهت میگم

- پری جان خانومم ضعف داری بشین شیطونی نکن

- اول توبشین، تا تونشینی منم نمیشینم

- خيله خب از دست تو خانوم بلا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

یکی از صندلی ها رو عقب کشید و نشست روی پاش نشستم و زل زدم تو چشماش باچشمایی
که برق میزد نگاهم کرد

دیدم نشستم

دستش دور کمرم حلقه شد و بالبخند لب زد

اره جاتم خیلی درست انتخاب کردی، خوب شروع کن

به میزچیده شده نگاه کردم پر بود از وسایل مقوی شیر، اب پرتقال، قهوه، چای، مربا
البالو، مرباهویج، حلوا، کره، پنیر خامه ای، گردو، عسل، تخم مرغ اب پز، نیمرو، سوسیس تخم
مرغ، پنک کیک

اوووو چه خبره مهراب چرا انقدر تدارک دیدی مگه ماچند نفریم

به ارومی دستش رو فرو کرد تو موهام

باید تقویت شی یادت که نرفته

دیگه اینهمه

اره

لیوان شیر رو تو دستم گرفتم و کمی از اون رو نوشیدم لقمه ای از نون سنگگ تازه با حلوا و کره
و گردو گرفتم تو دهنم گذاشتم جرعه دیگه ای از شیر رو خوردم یه لقمه از نیمرو برای خودم گرفتم
و به همین ترتیب هرچی که روی میز بود رو به اصرار مهراب یه لقمه ازش خوردم دیگه در حال
ترکیدن بودم

وای دارم میترکم مهراب بذار از روپات بلند بشم

نچ بشین من راحتم، مطمئنی سیر شدی

اره دیگه دارم میترکم فکر نکنم دیگه بتونم نهار یا حتی شام هم بخورم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بیاین مسکن وبخور دردکمرت رواروم میکنه

بعدخوردن مسکن به کمک مهرباب باهم وارد هال شدیم رومبل نشستم ومهرباب هم کنارم نشست سرم رو روی شونه اش گذاشتم ولب زدم

_مهرباب

_جان مهرباب

_خیلی دوست دارم

_من بیشتر اونقدرزیادکه بعضی وقتامیترسم

_نتلس من کنالتم(نترس من کنارتم)

_قربون حرف زدنت برم من خانوم کوچولوی من

بالبخندنگاهش کردم

ساعت چهاربود که لباس پوشیدیم و باماشین به طرف بام تهران رفتیم وقتی رسیدیم ساعت هفت بود کنارهم شروع کردیم به قدم زدن

_مهرباب دلم میخواد بریم مسافرت

_توجون بخواه فقط کجا بریم

_اومم بریم مشهد

_چشم

کلی قدم زدیم گفتیم وخنیدیم این اولین روزمشترک منومهرباب بود

مهرباب



استخاره عشق - فاطمه بامداد

به اصرار پریزادیکم نشستیم که یهو سرش افتاد روشونه ام بهش نگاه کردم صورتش غرق خواب بود این دختر و بادنیاعوض نمیکنم بدون اون زندگی برام بی معنیه پوچ و تو خالیه اروم گونه اش رو بوسیدم دستام روزیرزانوهاش بردم و بغلش کردم و به طرف ماشین حرکت کردم انگار فهمید که تو بغلمه که سرش رو چسبوند به سینه ام بارسیدن به ماشیناروم گذاشتمش تو ماشین و پشت فرمون نشستم و با سرعت کمی حرکت کردم بارسیدن به خونه ماشین رو توحیاط پارک کردم و اروم با احتیاط بغلش کردم به طرف اتاقمون حرکت کردم اتاقمون پر بود از عکسای دونفرمون عکسایی که کنار عشقم کلی خوش بودم و از ته دل خندیدم خداروشکر که اون روزای وحشتناک گذشت خداروشکر که آرامش بهمون برگشت روی تخت گذاشتمش و اروم لباساش رو بالباسای راحتی عوض کردم لباسای خودم رو هم بالباسای راحتی عوض کردم و کنارش دراز کشیدم و بغلش کردم

پریزاد

صبح زودتر از مهرباب از خواب بیدار شدم سرم روی بازوش بود و دستاش حصارتنم خواستم از بغلش بیرون بیام که حلقه دستاش رو دورم تنگ تر کرد

اروم بگیر و رو جک

مهرباب میشه ولم کنی میخوام برم دستشویی

باین حرفم دستاش رواز دورم باز کرد و لب زد

زود برگردیا

سریع از تخت پریدم پایین

به همین خیال باش

تا اینو گفتم چشماش باز شد که زبونم رو بیرون اوردم و براش دست تکون دادم که از تخت پرید پایین تا او دمدم فرار کنم گیرم انداخت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- خانوم کوچولوی من سرمن شیره می مالی اره

توچشماش بانفوذنگاه کردم

-اره

-الان بهت نشون میدم تاوان اینکاریعنی چی

منو روتخت پرت کردوشروع کردبه قلقلک دادنم اونقدر خندیده بودم که به نفس نفس افتادم
بادستای بی جونم دستاش روگرفتم

-توروخدا مهرباب بسه

ازگوشه چشمم از خنده زیاد اشک سرازیربودگونه اموبوسید وکنارم درازکشید

بعديه رب ازجام بلندشدم وبعدسرویس ازاتاق خارج شدم وارد اشپزخونه شدم و یه میزصبحانه
دونفره چیدم و مشغول درست کردن غذا شدم که گوشه خونه شروع کردبه زنگ خوردنگوشی
روبرداشتم وجواب دادم

-بله

-سلام پری خوبی

-سلام عزیزم مرسی توخوبی شادمهرخوبه

-خوبیم توخوبی مهرباب خوبه چخبرا

-سلامتیت هیچی دارم فسنجون درست میکنم واسه نهار

-زنگ زدم شام دعوتتون کنم خونه ما

-چرا مگه خبریه

-بیاین خودتون میفهمین



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_تمنا استرس گرفتم چیشده

_نگران نباش اتفاق بدی نیوفتاده فقط یکی هست که میخوادتومهراب روببینه
_کی؟

_بیاخودت میفهمی

_تمنابگودیگه

_بیاین امشب میفهمی

_هووووف من که تاشب دق میکنم خيله خب باشه

_کاری نداری عزیزم

_نه به شادمهرسلام برسون خدافظ

_توهم به مهراب سلام برسون، میوسمت فعلاخدافظ

گوشی روقطع کردم ومشغول شستن ظرفاشدم یعنی کیه که میخوادمنومهراب وببینه توفکرای
مختلفم غرق شده بودم که یهو ازپشت دستش دورکمرم حلقه شدوکنارشقیقه ام روبوسید

_چیشده خانومم غرق فکره

برگشتم طرفش

_امشب خونه شادمهر دعوتیم

_چه خوب

_تمنامیگه یکی میخوادمنو توروببینه

_کی



_نمیدونم

_ خيله خب بياصبحونه امون بخوريم شب ميفهميم كيه ديگه

سرتكون دادم وخواستم روصندلى بشينم كه ديدم اخم كرده داره نگاه ميكنه

_چيزى شده مهرباب

_خودت چى فكرميكنى

_خب بگوببينم چيشده

به پاش اشاره كرد

_جات اينجاست يادت رفت

_سنگينم پات دردميگيره

_تونگران من نباش كارى كه بهت ميگم وبكن

_خيله خب بابا انقدر جدى نشو

ازجام بلندشدم وروپاش نشستم كه لبخندى بهم زدوگونه ام روبوسيد لبخندى به روش زدم

ومشغول خوردن صبحانه شديم

خيلى سريع از خوردن دست كشيدم ازجام بلندشدم وخودموسرگرم اشپزى كردم كه

بعدچنددقيقه مهرباب هم دست ازخوردن كشيد ولب زد

_دستت دردنكنه عشقم من يه سرميرم كلينيك برمىگردم

_باشه مراقب خودت باش

_چشم فعلا خدافظ



_خدافظ

بارفتن مهرباب منم مشغول تمیزکردن خونه شدم و بعد سه ساعت تمیزکردن خونه تموم شد لباسام رو برداشتم و وارد حمام شدم و یه دوش یه ربه گرفتم وارد آشپزخونه شدم و یه سر به غذاها زدم خورشت جا افتاده بود زیرش رو خیلی کم کردم و از آشپزخونه خارج شدم رومبل نشستم و به تلوزیون زدم که درب خونه باز شد سریع برای استقبال از جام بلند شدم و به طرفش دویدم دستام رو دورگردنش حلقه کردم

_سلام خسته نباشی اقاییم

_سلام مرسی عشقم

_تا توبری لباسات و عوض کنی منم میزنهار و میچینم

_باشه خوشگلم

گونه اش رو بوسیدم و ازش جدا شدم به طرف آشپزخونه رفتم و میزنهار رو با سلیقه چیدم که مهرباب وارد آشپزخونه شد و هر دو کنار هم مشغول خوردن شدیم
_باین دستپختی که داری فکر کنم خیلی زود اضافه وزن بگیرم
بالبختد بهش نگاه کردم و چیزی نگفتم

بعد خوردن غذا به اصرار مهرباب، مهرباب ظرفای نهار رو شست و من به اتاق برگشتم و مشغول اتو کردن لباسایی که قرار بود امشب بپوشیم شدم کت شلوار سورمه ای رنگ با پیراهن چهارخونه قهوه ای زرشکی

مشغول اتو کردن لباسای خودم که یه سارافون چهارخونه قهوه ای زرشکی بود بودم که مهرباب وارد اتاق شد و رو تخت دراز کشید

_تموم نشد اینا



نه هنوز

چیزی نگفت

بعدا تو کردن لباسابه مهرباب غرق خواب نگاه کردم ولبخندرو لبم نشست چقدر این مرد رودوست داشتم

اروم از اتاق خارج شدم وارد اشپزخونه شدم و مشغول درست کردن کیک یزدی شدم با این تفاوت که من داخل کیک یزدی گردومیریزم

بعد اینکه مواد کیک روتوقالبش ریختم داخل فر گذاشتم و خودم رو صندلی نشستم و منتظر پخته شدن کیکاشدم بعد پخته شدن کیک رو داخل یه ظرف قلب شکل چیدم و روی کیکا باشکلات اب شده و اسمارتیس رنگی تزئین کردم

بعدشستن ظرفای کثیف از اشپزخونه خارج شدم و برگشتم به اتاقمون بادیدن مهرباب که بالشتم روبه جای من میون دستاش گرفته بود خنده ام گرفت اروم لباسایی که برای مهمونی انتخاب کرده بودم جوراب شلواری مشکی و سارافونم روبازیر سارافونی مشکیم برداشتم و از اتاق خارج شدم تو راهرو یه حمام دیگه هم وجود داشت وارد حمام شدم و یه دوش یک ساعته حسابی گرفتم از حمام خارج شدم و به اتاق برگشتم

مهرباب پاشو آماده شیم بریم

.....

اقایی پاشو دیگه

.....

نه اینطوری همیشه به طرف حمام تواتاق رفتم و شامپو مخصوصش رو برداشتم اروم به تخت نزدیک شدم و شامپورو روی سرش ریختم یکمش ریخت تو چشمای بسته ش که محکم چشماش رو فشرد و یهو روتخت نشست



_اخخخ چشمم

زدم زیرخنده که اون چشمش روبازکردولب زد

_کارتوئه

به زورخنده ام روخوردم وبه طرف درب خروجی اتاق دویدم که پرید پایین ومنو توبغلش گرفت

_دختر توچرا انقدر شیطونی اخی

_تقصیرخودته صدات کردم بیدارنشدی خودت مجبورم کردی خب

با ابروهای بالارفته سرتکون داد

_که اینطور

تاخواستم بفهمم چیشد حس کردم لپم داره کنده میشه

جیغ بلندی کشیدم که ولم کرد دستم رو روی قسمتی که گازگرفت گذاشتم اذردچشمام پراشک شده بود

_پریزادخوبی

بهش نگاه نکردم دلم نمیخواست اشک چشمام و ببینه

_به من نگاه کن

خواستم مقاومت کنم که به زوربادستش سرم رو بلندکردتوچشمام زل زد

_خیلی دردت گرفت

_نه خوبم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- پس چراچشمات پرشده دستت و بردار ببینم چه غلطی کردم
- بروحموم مهرباب هیچی نشده
- بهت میگم دستتو بردار ببینم چه غلطی کردم
به زور دستم رو ازگونه ام برداشتم بادیدنش صورتش از عصبانیت قرمز شد
- لپت سوراخ کردم بعدتو میگی چیزی نیست
محکم کوبید رودهنش که ترسیده نگاهش کردم
- خاک توسرمن ،چطوردلم اومد این بلاروسرت بیارم
- مهرباب من خوبم
چیزی نگفت وبدون حرف وارد حمام شدازجام بلندشدم وبه صورتم نگاه کردم صورتم سفیدبود
و یه قسمت دایره شکلی جای دندونای مهرباب بود الان من چجوری این وپنهون کنم اخخ
مهرباب ازدست تووو
شروع کردم باکرم پودرمحوکردن کبودی بعد مشغول ارایش صورتم شدم یه خط چشم ظریف
وکوتاه پشت چشمام کشیدم ورژرزشکی رنگی به لبام کشیدم که مهرباب ازحمام خارج شد
بهش نگاه کردم
- عافیت باشه
- جاش دردمیکنه
اونقدر با نگرانی اینو گفت که دلم سوخت براش چقدر به فکره
- نه
- واقعا



_اهوم بیوش لباساتوکه خیلی دیرشده

_خیله خب

بعداماده شدن مهرباب باهم ازخونه خارج شدیم وبه طرف خونه شادمهر رفتیم بعدبیست دقیقه رسیدیم به خونه اشون ماشین روپارک کردیم و اف اف روفشردم که درب باصدای تیک بازشدواردخونه شدیم که شادمهر و تمنا به سرعت به استقبالمون اومدن و به گرمی باهامون احوالپرسی کردن وارد خونه اشون شدیم بادیدن ارمین شوکه سرجام ایستادم خنده رولبم خشک شد این اینجاچیکارمیکرد چرااین شکلی شده صورتش رنگ پریده و زیرچشماش گودرفته بود زل زده بود به صورتم

_پس باهم ازدواج کردید

اونقدر توصداش بغض بود که دلم گرفت

_یعنی انقدر ازمن بدت میومد

_اینجاچخبره

برگشتم به طرف تمنا وشادمهر

شادمهر شونه ام روفشردولب زد

_خیلی دنبالت بود امشب داره ازایران میره ازم خواست برای آخرین باربینتت

_منوببخش من خیلی اذیتت کردم

نمیدونستم چی بگم که به طرفم اومد وجلوی مهرباب بغلم کرد حس کردم روح ازتنم رفت خواستم ازبغلش خارج شم اما زورم بهش نمیرسید داشت خفه ام میکرد

باچشمای پرازاشک شده به مهرباب که از شدت عصبانیت قرمزشده بودنگاه کردم

_مهرباب



-جان، جانم

-کمکم کن داره خفه ام میکنه

به طرفمون اومد ویهو ارمین وازم جداکردوباعصبانیت دادزد

-باراخرت باشه که به ناموسم نزدیک میشی فهمیدی

ارمین پوزخندی به مهرباب زدولب زد

-ناموس تو تاابد عشق منه تاابد

به من نگاه کردو بامهربونی گفت

-همیشه به فکرتم هراتفاقیم که بیوفته ازهیچی نترس من بازم عاشقتم خب میتونی برگردی

بهم

بامشتی که مهرباب تو صورتش زد پرت شدروزمین ازترس جیغ کشیدم که روسینه ش نشست

وعربده زد

-عوضی

همینطورپشت سرهم میزدش وارمین هم هیچ تلاشی برای کنارزدن مهرباب نداشت به معنای

واقعی داشت میکشتش که جیغ زدم

-مهرباب توروقران ولش کن

بهم نگاه کرد ازشدت ترس زانوهام میلرزید و روزمین افتادم که ارمین روکنارزدودویدد طرفم

ومنو توبغلش گرفت ولب زد

-هیششش، ببخشید، ببخشید غلط کردم

اما دست خودم نبود تمام تنم خیس عرق شده بود و تنم به شدت میلرزید



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- پریزاد تو رو خدا اروم باش خب

صداش رو میشنیدم اما چشمام بسته شد و دیگه چیزی نفهمیدم

باحس سوزش دستم چشمام رو اروم باز کردم با دیدن مهراب که هراسون نگاهم میکرد اشک رو ملحافه روی بالشت چکید

- گریه نکن غلط کردم، غلط کردم زندگیم

- خیلی ترسیدم

- ببخشید

- مهراب، چرا صدامون میشنیدی چرا هر چه قدر میگفتم بس کن گوش نمیکردی میخواستی بکشیش، میخواستی بازم طعم ازدست دادنتو بچشم

هق هق میکردم مهراب خواست بغلم کنه که خودمو کشیدم کنار

با غم نگاهم کرد

که با دلخوری چشم ازش گرفتم با او مدن پرستار لب زدم

- کی میتونم مرخص شم

- سرمت که تموم شه مرخصی

سرتکون دادم و دیگه چیزی نگفتم که از اتاق خارج شد به سرمم زل زدم و اشکام بندنمیومد بعد یکساعت سرمم تموم شد خودم سرم رو از دست دراوردم که دستم پر شد از خون

- چیکار کردی پریزاد

توجهی به مهراب نکردم و از جام بلند شدم از اتاق خارج شدم و به طرف صندوق رفتم بعد حساب کردن از بیمارستان خارج شدم با دوو به طرف خیابون حرکت کردم که مهراب دادزد



استخاره عشق - فاطمه بامداد

پریزادو ایستا

نمیدونم چرا ولی ایستادم که ماشینش جلوپام ایستاد بدون هیچ حرفی نشستم تو ماشین
وباهم برگشتیم خونه

سه روز از قهرم بامهراب میگذشت که مهراب وشادمهروتمنا واردخونه شدن مهراب کنارم
نشست ودستم روگرفت

پریزادچیکارکنم که منوببخشی

بهش نگاه کردم

میدونی چی خیلی اذیتم میکنه؟ اینکه توبهم اعتمادنداری

کی همچین حرفیوزده

اگه داشتی باحرفای اون عصبی نمیشدی

پریزاداون داشت جلومن بهت میگفت برگردبهش

مگه من میخواستمش هانن مگه من میخواستمش

زدم زیرگریه که منوتوبغلش گرفت خواستم پیشش بزنم که محکم تربغلم کرد

حق باتوئه من اشتباه کردم فقط توروخدا دیگه گریه نکن

به شادمهرکه اشاره کردقبول کنم نگاه کردم و دستام دورکمرمهراب حلقه شد

قربونت برم که انقدر دلت نازکه،خب به خاطر جبران خطایی که کردم تصمیم گرفتم همگی بریم
مشهد چطوره

باخوشحالی سرتکون دادم که گونه ام روبوسیدولب زد

فقط زودترچمدوننتوبیندکه امشب پروازداریم



از جام بلندشدم و لب زدم

_تمنایا کمک کن بهم

به همراه تمناوارداتاق شدیم که تمنا لب زد

_پریزادتوروخداماروببخش مانمیدونستیم اینطوری میشه

_دیگه بهش فکر نکن

چمدونم روبرداشتم هرچی که فکر میکردم نیازدارمرو داخلش چیدم ساعت هشت همگی آماده به طرف فرودگاه رفتیم تو هواپیما من کنار مهرباب نشستم و تمناوشادمهرکنارهم سرم رو گذاشتم روشونه مهرباب و چشمام رو بستم این چندروز خوب نخواییده م الان حسابی خسته م

_پریزاد

به زور چشمام روبا زکردم

_چیشده

_بلندشو رسیدیم

به کمک مهرباب از جام بلندشدم هنوز یکم خوابالو بودم درست پله هواپیما رو ندیدم و خوردم زمین مهرباب سریع کمکم کرد از جام بلندشدم

_خوبی چیزیت که نشد

_نه خوبم چیزی نیست

_میشه اول بریم حرم

نگاهم کرد

_اول بریم استراحت کن بعد چشمات درست باز نمیشه



_خوبم به خدا خوبم

_خیله خب باشه

یه ماشین گرفتیم و رفتیم حرم بادیدن گنبدتلایش بغض چنگ زدبه گلوم خیلی وقته
دلنگشم خیلی وقته که دلم میخواد ببینمش به مهراب نگاه کردم

_من دیگه فعلامیرم

_مراقب خودت باش

_توهم همینطور

باتمنابه طرف بازرسی بانوان رفتیم بعدازبازرسی بهمون اجازدادن واردحرم بشیم اون لحظه که
وارد حرم شدم بغضم بی هواشکست

دستم روروی سینه ام گذاشتم وبه اقا سلام کردم به همراه تمنا تواون جمعیت زیاد بالاخره
تونستیم به ضریح دست بزیم صورتم وچسبوندم به ضریح وچشمام روبستم واشکام روگونه
ام سرخورد

سلام اقا، سلام آقای مهربون، اومدم پیشت که ازت بخوام، ازت بخوام که برام دعاکنی تاحاجت
دلمو بدی اقا ازت میخوام دیگه نذاری چیزی بین منوعشقم فاصله بندازه دلم میخواد برای
همیشه کنارش بارامش وخوشبختی زندگی کنم

اونقدر گریه کردم وازامام رضا خواهش کردم که تمنا دستموگرفت وگفت

_اجی شادمهرزنگ زد گفت منتظرمونن بیابریم بازم میایم

سرتکون دادمو وازجام بلندشدم وهمراه تمنا ازحرم خارج شدیم توصحن ایستاده بودیم که یهو
حس کردم کسی دستم وگرفت برگشتم بادیدن مهراب لبخندزدم امامهراب باخم نگاهم
کردوگفت



-چقدر گریه کردی که انقدر چشمت قرمز شده

خجالت کشیدم کنارشادمهروتمنا اینو بهم گفت انگار فهمید که دستم رومحکم تودستش فشرد

-خب دیگه بریم هتل یکم استراحت کنیم شب بازم میایم حرم

سرتکون دادیم واز صحن خارج شدیم مهرباب برای یه ماشین دست تکون دادو ادرس هتل

روگفت منو تمنا وشادمهرقب نشستیم ومهرباب جلونشست

بعدپنج دقیقه رسیدیم به هتل مهرباب کرایه اروحساب کردازماشین پیاده شدیم یه هتل خیلی

شیک بانمای سفید مشکی وارد هتل شدیم مهرباب به طرف مسئول هتل رفت وبعدچنددقیقه

به طرفمون اومد

-بیاین بریم واحدامون آماده اس

به طرف اسانسور رفتیم وارد اسانسور شدیم که شماره ۷روفشرد بعدچندلحظه اسانسورایستاد

ازاسانسورخارج شدیم دوتا واحد بافاصله نسبتا خوب وجود داشت مهرباب یکی ازکارتهارو به

طرف شادمهراگرفت

-این کارت اتاق شماست

برای تمنا وشادمهر دست تکون دادم وبه همراه مهرباب وارد واحدمون شدیم یه سویت شصت

متری با دوتا تخت دونفره یه الی دی کوچیک و میزارایش واینه قدی و میزنهارخوری یخچال

کوچیک وهرچیزی که نیازبود

مهرباب چمدونها روکنار تخت اول گذاشت وبهم نگاه کرد

-بپر بغلم که توهمین چندساعت کلی دلم برات تنگ شده

لبخند رولیم نشست لباسام روبایه تاپ شلوارک عوض کردم روتخت کنارش درازکشیدم سرم رو

روی سینه اش گذاشتم و چشمام روبستم



غرق خواب بودیم که باصدای در اروم چشمام روبازکردم

_مهراب

_جانم

_درمیزنن

_خیله خب توبخواب من الان میرم ببینم کیه

بازچشمام روبستم که مهراب ازجاش بلندشدوبه طرف دررفت

_باشه فعلا خوابه ،خیله خب یه رب دیگه میایم

بعدچندلحظه حس کردم داره باموهام بازی میکنه

_زندگی مهراب نمیخوای بیدارشی

اروم چشمام روبازکردم که لب زد

_شادمهروتمنامیگن بریم یه چرخ بزنییم ماهم بریم یانه

_الان آماده میشم

اروم ازروتخت بلندشدم وواردسرویس شدم چندمشت اب سرت به صورتم پاشیدم واز سرویس خارج شدم جلوی اینه ایستادم وباحوله ام دست وصورتم روخشک کردم چمدونم روبازکردم یه مانتو زیتونی باشال وشلوارمشکی تنم کردم یه رژ قرمز و خط چشم هم کافی بود برگشتم به طرف مهراب که یه تیشرت زیتونی باشلوارکتون مشکی تنش بود

_خب خانومم آماده ای

سرتکون دادم که بازوش روبه طرفم گرفت دستم رودوربازوش حلقه کردم واز اتاق خارج شدیم وباسانسور واردلابی هتل شدیم که شادمهروتمنا رومنتظر دیدیم که نشسته بودن بادیدنمون



استخاره عشق - فاطمه بامداد

از جاشون بلند شدن و به طرفمون اومدن به همراه هم از هتل خارج شدیم و به اصرار منو تمنا پیاده به طرف بازار رضارتیم بعد از بیست دقیقه رسیدیم به بازار بادقت به مغازه های مختلف نگاه میکردیم و هرچی که خوشمون میومد از لباس گرفته تا خوراکی میخریدیم و مهرباب و شادمهر هم فقط با خنده حساب میکردن و چیزی نمیگفتن خرید کردنمون تا دوازده شب طول کشید زمانی از خریدن دست برداشتیم که دستای مهرباب و شادمهر دیگه جایی برای نگه داشتن ساکای خرید نداشت

دستم رو روی دلم گذاشتم و لب زدم

مهرباب خیلی گرسنه امه بریم شام بخوریم بعد برگردیم هتل

واردیه رستوران کوچیک اما شیک و خیلی تمیز شدیم و یکی از میزها رو انتخاب کردیم همگی کباب سفارش دادیم مهرباب با خنده نگام کرد و گفت

هرچی تو بازار بود و خریدینا

حالا بقیه اش بمونه واسه فردا

باین حرفم قیافه شادمهر و مهرباب وارفت منو تمنا با صدای بلند زدیم زیر خنده که صدای گریه یه بچه توجه امون رو به خودش جلب کرد به طرف صدا سر برگردوندم با دیدن یه پسر کوچولو که بهش میخورد شیش هفت ماهش باشه نگاه کردم اونقدر ناز بود که حد نداشت تپل تپل و کوچولو دلم طاقت نیاورد از جام بلند شدم و به طرف زن و مردی رفتم که سعی میکردن بچه ارواروم کنن کنارشون ایستادم و لب زدم

سلام، چرا گریه میکنه

زن جوون با کلافگی نگاهم کرد

نمیدونم فکر کنم لج گرفته

میشه یه لحظه بدینش به من



سرتکون دادوبچه ارو گذاشت توبغلم

شروع کردم به تکون دادن بچه واروم نازکردنش بعدیه رب توبغلم خوابش برد بالبخنددست
تپل وکوچولوشو بوسیدم وگذاشتمش توبغل مامانش

واقعازت ممنونم نمیدونستم چجوری ساکتش کنم

خواهش میکنم بیشتر مراقبش باشین با اجازه تون من دیگه میرم فعلا

برگشتم سرجام که دیدم مهراب یه جور خاص نگاه میکنه نمیدونم چرا ولی ازطرز نگاه
کردنش دلم زیروروشد باوردن غذا مشغول خوردن شدیم اما تا آخر مدت زمان خوردن غذا مهراب
همونطور نگاهم کرد بعد خوردن غذا وحساب کردن از رستوران خارج شدیم وباژانس برگشتیم
هتل خسته وکوفته برگشتیم به اتاقمون لباسام روعوض کردم ومشغول برس کشیدن موهام
شدم که مهراب کنارم ایستادولب زد

تومادر خیلی خوبی میشی ،اینوامشب فهمیدم وقتی دیدم انقدر مهربون برای یه بچه ای که
اصلانمیشناسی وقت میذاری وبهش محبت میکنی قطعاً به بچه ای که از وجودته خیلی
بیشتر محبت میکنی مطمئنم که همه به بچه هامون حسادت میکنن به خاطر داشتن
مادر خوبی مثل تو

باصورتی که از خجالت رنگ گرفته بود نگاهش کردم که به طرفم اومدومنوبه اغوش
کشیددستش رو روی شکمم گذاشت ولب زد

به بچه امون حسودیم میشه

با تعجب نگاهش کردم که شکمم رونوازش کرد و ادامه داد

که نه ماه تو وجودت رشد میکنه و هر لحظه کنارته

نمیدونی چقدر غرق لذت میشم وقتی به این فکر میکنم که ثمره عشقمون بچه هایی
از وجودتو هستن بچه هایی که مادرشون تویی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خودمو تو اغوشش مخفی کردم

صبح به همراه مهراب و شادمهر و تمنا اول حرم رفتیم و یه دل سیر زیارت کردیم و بعد کلی چرخیدیم و کیف کردیم و شب خسته و کوفته برگشتیم هتل صبح پرواز داشتیم برای تهران

حالم خیلی غریب بود در کنار همه خوشی که بهم گذشت یه غمی رو دلم سنگینی میکرد تو همین دوروز عجیب به اینجا وابسته شدم و این فکر که از فردا دیگه نمیتونم بیام حرم حالمو بد میکرد در حال مرتب کردن چمدون بودم بابغضی که یهو تو گلوم نشست مهراب رو صدا زدم

-مهراب

-جانم

-میشه بهم یه قولی بدی

-چی

-که هر سال یه دفعه منوبیاری مشهد

دستش رو روی چشمش گذاشت و لب زد

-به روی چشمم

-قول

-قول مردونه

دلم اروم گرفت و تونستم برگردم تهران

روزها به سرعت میگذشتن و از ازدواج منو مهراب سه سال به سرعت گذشت سه سالی که کم نبود از مشکلات اما همینکه مهراب کنارم بود باعث میشد بتونم از پیشش بر پیام سه سالی که هم غم داشت هم شادی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بعضی اوقات اونقدر ازدست هم عصبی بودیم که هر دو فراموش میکردیم چه حس بهم داریم اما بالاخره اروم میشدیم و باهم به این روز میخندیدیم

بعد اینکه مدرک ارشدم رو گرفتم ترجیح دادم یکم به خودم استراحت بدم برای فارق التحصیلیم یه جشن کوچیک ترتیب دادم که شادمهر و تمنا درسا و غسل و خونواده مهرباب بودن و پدرمادر شادمهر اما هرکاری میکردم که بخوام کارم روانجام بدم نمیتونستم هی سرم گیج میرفت و بیحال میشدم از اینکه نمیتونم هیچکاری انجام بدم کلافه و عصبی بودم بالاخره به هر بدبختی بود تونستم کارام روانجام بدم اما با هزار تا مصیبت هرکاری که انجام میدادم نیم ساعت بیحال میشستم تا بتونم پاشم و به بقیه کارام برسم به غذارست کردن که رسیدم جونم بالا اومد تا تونستم مایچه بپزم و مرغ درست کنم انگار توی مرغ فروشی حضور داشتم تمام بوی مرغ و ماهیچه تو بینیم بود جونم به لبم میکرد از صبح تنها بودم و تا تونستم گریه کردم و به خودم لعنت فرستادم که این جشن گرفتن از کجا اومد انقدر حالم بد بود که نهار هم نخوردم بارنگ روی پریده بالاخره همه ی کارارو انجام دادم چند نوع غذارست کردم باقالی پلو با ماهیچه زرشک پلو با مرغ الویه ،فسنجون

فقط یه ساعت به اومدن مهمونا مونده بود که یه دوش یه ربه گرفتم و سریع لباسی که خریده بودم رو تنم کردم یه پیراهن بلند ابی اسمونی کار شده اما هرکاری کردم نشد زیپ لباسم که از کنار پهلو بود رو بندم کلافه جیغی کشیدم و روتخت نشستم

یعنی چی من که چاق نشدم پس این چه مریضی بود که بهش دچار شدم باشنیدن صدای اف اف محکم کوبیدم رو سرم و بالباسی که زپیش باز بود از اتاق خارج شدم و به صفحه مانیتور اف اف نگاه کردم بادیدن درسا سریع در روزم بعد چند لحظه وارد خونه شد خیلی خوشگل و شیک بالبخند بهم نگاه کرد و خواست حرفی بزنه که بادیدم چشمش گرد شد و با تعجب گفت

-پریزاد چیزی شده

-خوش اومدی، مثلا چی

-چرا این شکلی شدی



- خیلی افتضاحم نه؟؟؟

زدم زیرگریه

هول کرده لب زد

- نه نه، فقط یکم رنگت پریده چرا زیپ لباستونمیبندی

- هرکاری میکنم این بی صاحب بسته نمیشه

- خيله خب صاف وایستا بینم میتونم ببندمش یانه

به خواست درسا صاف ایستادم هرکاری کردنتونست زیپ لباس روببنده

باهق هق دماغم روبالاکشیدم ولب زدم

- حالامن چه گلی توسرم بریزم

- ای لباس ومگه کی خریدی

- همین یه ماه پیش وقتی اینوخریدم اتفاقابرام گشادم بودنمیدونم چرا یهوانقدربرام تنگ شده

- وا، یعنی ازیه ماه پیش تالان انقدر چاق شدی

سرم روبا بیچارگی تکون دادم

- خيله خب به جای گریه کردن بیابریم بینم چیکارمیتونیم بکنیم

- چیکاربکنیم به نظرت امشب وچیکارکنم من چی بیوشم اخه

- بیابریم نگران نباش

به طرف اتاق رفتیم درب کمد روبا زکردم وبه لباسام نگاه کردیه پیراهن بنفش که تاروی زانوبود

وساده ساده بود روبه طرفم گرفت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

- اینوپوشم خیلی ساده اس درسا

- هرچی ساده تر قشنگ تر پوش اگه بدبودیکی دیگه پیدامیکنیم خب

به اجبار پیراهن روتنم کردم این لباس زیپ نداشت و خداروشکر اندازه ام بود

- خیلیم خوبه ازاینی که خریدیم بهتره

باغم بهم خودم تواینه نگاه کردم ازهیچی بهتره اما اونی نیست که من میخواستم لبام رو
روهم فشردم تا بغضم سربازنکنه

- بیابشین یکم ارایش کن

سرتکون دادم و روی صندلی نشستم اما تا درسا میخواست ارایشم کنه بوی مواد ارایشی باعث
میشد مانعش بشم

- پریزاد میذاری کارموبکنم یانه الان مهمونا میان هنوز آماده نیستی

- خب چیکارکنم فکرکنم لوازم ارایشم تاریخ انقضاشون گذشته بین چه بوی بدیمیده

کرم پودر روبه طرف بینیش گرفتم که بوکردوباتعجب گفت

- وا، کجاش بوی بدیمیده اینکه خیلی خوشبوئه

هرجوری بود به هر جون دادنی درساکمی ارایشم کردبه موهام که رسید تا اومد موهام رو یه
مدل خیلی ساده شنون کنه چنان جیغی کشیدم که بیچاره زهره ترک شد

- ایییی، وای خدا موهام وای سرم داره اتیش میگیره

ترسیده بهم نگاه کردولب زد

- پریزاد چت شده توچرا اینجوری میکنی اخه من که کاری نکردم هنوز

- خیلی موهامو کشیدی



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_نه به خدا تازه داشتم موهاتو جدامیکردم کارمو شروع کنم

_نمیدونم ولی خیلی دردم گرفت ،بیخیال همه موهامو اتوبکش بریزم سرم خیلی دردمیکنه
_باشه

بعدا تو کردن موهام مهمونا به ترتیب یکی یکی اومدن شادمهرو تمنا و پیدر مادرباهم غسل بعد
ودراخر خونواده مهرباب هرکدومشون که می اومدن بادیدنشون خیلی بیحال سلام واحوالپرسی
میکردم و این همشون رومتعجب کرده بود تا اینکه مهرباب اومد وگونه ام روبوسید
تواشپزخونه بودم که درسا و تمنا وارد اشپزخونه شدن
_پریزاد خوبی

_نه حالم اصلا خوب نیست نمیتونم هیچ کاری روانجام بدم میشه شماها از مهمونا پذیرایی
کنید واقعا شرمنده ام

_باشه گلم تو برو پیش مهرباب کارارو بسپار به ما

سرتکون دادم وبی رمق به طرف مهمونارفتم و کنار مهرباب نشستم مهرباب دستش دورشونه ام
حلقه شدومنو به خودش نزدیک کرد

_حال خانوم خوشگل خودم چطوره

_خوب نیستم مهرباب اصلا حالم خوب نیست

نگران نگاهم کرد

_چرا چیشده

_نمیدونم فقط داره از یادرم میاره

_داری میترسونی منوها



استخاره عشق - فاطمه بامداد

_مهراب خیلی خسته ام میشه زودتر این جشن و تموم کنیم

_باشه، باشه هرچی تو بخوای

ساعت نه شب بود که مهراب به درسا و غسل و تمناگفت میز شام رو بچینن و همه به طرف سالن غذاخوری رفتیم با دیدن غذاهای روی میز دلم زیر روشد اما با فشردن دستم تحمل کردم و کنار مهراب و بقیه نشستم همه مشغول خوردن شدن و من فقط کمی سالاد برای خودم ریختم و شروع کردم به خوردن

_پریزاد جان چرا هیچی نمیخوری

_نمیتونم بخورم

_چرا

_غذاهای رومیزداره حال موبهم میزنه

_آخه چرا یهو اینطوری شدی

_نمیدونم نمیدونم بعدا درباره اش حرف میزنیم

بعد خوردن غذا بچه هامیز شام رو جمع کردن نمیدونم اگه اون نبودن من امشب باید چه غلطی میکردم حس میکردم جونم داره ذره ذره اب میشه با آوردن کیک و تبریکای مهمونا بیحال کیک بریدم و بعد خوردن کیک انگار همه فهمیده بودن حالم زیاد خوب نیست که از مون خدا حافظی کردن و رفتن با خالی شدن خونه روی کاناپه بی جون افتادم که مهراب دوید طرفم

_یا ابوالفضل پریزاد پریزاد جان چیشدی آخه

_مهراب خوابم میاد میشه بریم بخوابیم

_اره قربونت برم اره چرانمیشه



استخاره عشق - فاطمه بامداد

منوبغل کردو وارداتاقمون شدیم منوروتخت گذاشت دستش روگرفتم و وادارش کردم روتخت درازبکشه سرم روروسینه اش گذاشتم وخودم رو مثل یه بچه که به مادرش میچسبونه چسبوندم به مهرباب

_حالت خوب نیست پریرزاد امشب اصلا حالت خوب نبود

_مهرباب تو منودوسم داری

_معلومه که دوست دارم ،من عاشقتم توتمام زندگیمی مگه میشه دوست نداشته باشم

سرموبیشتر به سینه اش فشردم و چشمام رو بستم عجیب توبغلمش اروم بودم نمیدونم چیشدکه خوابم برد اما یهواز خواب پریدم و بابغض مهرباب روصدازدم

_مهرباب

سریع چشماش روبازکرد و با نگرانی لب زد

_جانم چیشده

_دلم اش رشته میخواد

باتعجب نگام کرد

_پریرزادجان ساعت پنج صبح خانومم الان که جایی بازنیست صبح میرم برات میخرم حالابخواب

تاخواست بخوابه زدم زیرگریه که هراسون کنارم نشست

_مهرباب میگم دلم اش رشته میخواد بعدتو داری میخوابی

_باشه باشه قربونت برم توگریه نکن من هرجوری شده برات اش رشته گیرمیارم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

ساعت پنج صبح مهرباب روفرستادم دنبال آش رشته تامهرباب برگرده من هزارباربهبش زنگ زدم بالاخره بعدنیم ساعت مهرباب بایه ظرف اش رشته وارداتاق شد کنارم نشست و ظرف اش رشته اروگرفت طرفم بدون اینکه ازش تشکرکنم تندتندپشت سرهم شروع کردم به خوردن اش رشته که پریدتوگلوبم داشتم خفه شدم که مهرباب شروع کردبه ضربه زدن به پشتم بعدچندلحظه خوب شدم که مهرباب نگران لب زد

-اروم بخور داشتی خفه میشدیا

همین یه کلمه کافی بود تا همین یه لحظه خوشی که ازخوررن اش رشته بهم دست داده بودازبین بره وبزنم زیرگریه چنان گریه میکردم که انگارمهرباب باهام دعا کرده مهرباب بهت زده نگاهم میکردکه با حق هق لب زدم

-یعنی...چی...یعنی من....خرسم

-نه بخدامن منظورم این نبود

جیغ زدم

-خودت گفتمی اروم بخورداشتی خفه میشدی

شروع کردم به زدن توسرم هریه ضربه ای که توسرم میزدم حس میکردم جونم میره

-اره من هیولام،ولی خب دست خودم که نیست نمیدونم چه مریضی گرفتم نمیدونم چم شده

مهرباب هرکاری میکردارومم کنه نمیتونست وتاصبح گریه کردنم ادامه داشت تااینکه بیهوش شدم

وقتی بیدارشدم دیدم مهرباب کنارم نیست پریدم ازتخت پایین و کل خونه اروگشتم و وقتی دیدم مهرباب خونه نیست زدم زیرگریه چرا رفته یعنی کلینیک بیشترازمن براش اهمیت داره که یه امروزوپیشم نموند



استخاره عشق - فاطمه بامداد

خودمم میدونستم دارم چرت میگم اما نمیدونم چرااون لحظه نمیتونستم به خودم بیام
تاوقتی مهرباب بیادجلوی درخونه نشستم و یه سره گریه کردم مهرباب که وارد خونه شدبادیدنم
جاخورد

-پریزاد،توچرا اینجانشتی

دوباره گریه اروازسرگرفتم

-مگه برای تواهمیتی هم داره

کنارم نشست ولب زد

-چی داری میگی معلومه که مهمه

-پس چرا امروز رفتی کلینیک

-خب چندتاجراحی داشتم بایدمیرفتم کلینیک

-تومریضاتوبیشترازمن دوست داری،مگه ندیدی حالم بده چرانمونی پیشم

های های زدم زیرگریه که منو توبغلت گرفت

-ببخشید ،ببخشیدخوشگلم گریه نکن

خدایا چه بلایی داره سرم میاد پریزادچرااینطوری شده

زیربغلموگرفت وکمک کردازجام بلندشم روکاناپه نشستم

که با یه لیوان اب قندبرگشت پیشم لیوان وبه طرفم گرفت که نگرفتم

-نمیخوام دلم شیرپسته میخواد

-باشه خوشگلم تواروم باش من برات میارم



استخاره عشق - فاطمه بامداد

بیچاره مهرباب هنوز نیومده دوباره رفت بیرون وباشیرپیسته برگشت چنان بااشتها شیرپیسته ارومیخوردم که نگو

غذا خوردنم به حدی کم شده بود که مهرباب خیلی نگران شده بود خودمم نگران بودم یهو چم شده بود اخه

به اجبار مهرباب رفتیم بیمارستان دکتر بادیدنم لب زد

_خب دخترم به من بگو ازبوی غذا بدت میاد

_اره به حدی که نمیتونم غذا بخورم

_چیزای مختلف هوس میکنی

_اره خیلی زیاد مثلاً همین الان دلم لواشک میخواد

لبخند رولیش نشست

_آخرین بارکی عادت ماهیانه شدی

باخجالت سرم روانداختم پایین

_نمیدونم خیلی وقته عقب انداختم

_خب این آزمایش روانجام بده بیا

به دستوردکتر ازم آزمایش اورژانسی گرفتن به مهرباب نگاه کردم

_مهرباب نکنه دارم میمیرم

اخمو نگاهم کرد

_دیگه نشنوم ازاین حرفابزنیا



استخاره عشق - فاطمه بامداد

لبام شروع کردبه لرزیدن که پشیمون نگاهم کردکه دکترصدامون کردبه همراه مهراب وارداتاق شدیم دکتربه هر دو موم نگاه کردوبالبخند لب زد

تبریک میگم بهتون دارید پدر مادر میشید

یه لحظه حس کردم قلبم نزد چی شنیدم من

من دارم مادر میشم باورش برام خیلی سخته از یه طرف بینهایت خوشحال بودم و از یه طرف غمی تو دلم خونه کرد که حدنداشت باغمی که تو صدام مشخص بود لب زدم

چند وقتشه دکتر

سه ماه و سه هفته

به مهراب نگاه کردم که با ذوق نگاهم میکرد از دکترتشکر کردیم و از بیمارستان خارج شدیم وارد ماشین شدیم که مهراب گونه ام رو بوسید

پریزاد منو تو داریم بابا ماما میشیم

سرتکون دادم و اشکم چکید رو گونه ام بانگرانی نگاهم کرد

نکنه تو نمیخوایش

باغم نگاهش کردم

مگه میشه نخوامش بیشتر از خودم دوسش دارم، مهراب دلم برای ماما بابام تنگ شده اگه اینجا بودن و این خبرو میشنیدن کاش اینجا بودن ای کاش

بعد ماه پنجم دیگه حالم بهتر شده بود و تونستم برای دخترم اتاقش رو بچینم منو مهراب کلی برای اومدنش ذوق داشتیم اونقدر زیاد که حدنداشت



استخاره عشق - فاطمه بامداد

اخرای ماه اخبودم وهمه توخونه امون جمع بودن تمنا بازم کلی لباس وعروسک برای ملودی کوچولومون خریده بودداشتم چای میریختم که یه لحظه حس کردم تمام تنم ازدرد لرزید زیرزانو هام خالی شدوسینی چای روزمین افتادمهراب باوحشت دویدید به طرفم که جیغی ازدردکشیدم

مهرابیب داره میاد

مهراب چنان به طرفم دویدید که نزدیک بودبخوره زمین همه هول کرده بودیم که شادمهر دادزد ای بابا شماکه بدترهول کردید تمنا برو یه مانتوشال براش بیار تمنا برام یه مانتوشال آورد بعدازپوشیدن لباسا به همراه مهراب وشادمهر وارد حیاط شدیم که مهراب کمک کردبشینم تو ماشین شادمهرپشت فرمون نشست ومهراب کنارمن نشست

شادمهر ماشین روروشن کردوحرکت کرد ازدرد به گریه افتادم دست مهراب رو تودستم گرفت ولب زدم

مهراب

جان،جانم

قول بده اگه نشد که بینمش توهم براش پدرباشی هم مادر

مهراب باچشمای پرشده دستم روفشرد

توروخداپریزادازاین حرفانزن

مهراب بهم قول بده

قول نمیدم من نمیتونم بدون توازیپشش برپیام بدون تونمیتونم

خواستم حرفی بزنم که حس کردم چیزی ازبین پام روون شد بافهمیدن پاره شدن کیسه ایم جیغ بلندتری زدم که شادمهریازهرایی گفت باسرعت زیاد به طرف بیمارستان روند بعد بیست



استخاره عشق - فاطمه بامداد

دقیقه که حس کردم بیست ساعت گذشت رسیدیم شادمهر دوییده به طرف بیمارستان
و چند دقیقه بعد چندتا پرستار باتخت به طرف ماشین اومدن و منو روتخت گذاشتن و به طرف
اتاق عمل بردن دکتر بادیدنم دستور سزارین روداد و دیگه هیچی نفهمیدم
با صدای گریه نوزاد اروم چشمم روباز کردم درد بدجور توتنم پیچیده بود مهراب کنارم نشسته
بود بیحال لب زدم

_مهراب

سریع سرش روبرگردوننده طرفم

_جان مهراب

_بچه ام حالش خوبه

_دخترمون منتظر مامانسه ، مادرش دنت مبارک عشقم

با اومدن پرستار بایه تخت کوچولو چرخ دارکه یه نوزاد کوچولو توش خوابیده بود چونه ام شروع
کرد به لرزیدن مهراب بچه ارو گذاشت کنارم اروم بغلش کردم و دستای کوچولوش رو تودستم
گرفتم اشک رو صورتم چکید واروم دستش روبوسیدم

به ملودی نگاه کردم و لب زدم

_به زندگی منو بابات خوش اومدی ملودی کوچولو

تمنا_خب مامان بابا حالا به دوربین نگاه کنید

ملودی روتواغوشم گرفتم و کنار مهراب به دوربین نگاه کردیم و چیک

بعد اونهمه سختی و درد حالا کنار عشقم و ثمره عشقم به خوشبختی رسیدم



پایان

ودرپایان از همه عزیزانی که تو این رمان هم همراهیم کردن تشکر میکنم از آقای غلامی
تشکر میکنم که بهم این فرصت رودادن که بتونم بنویسم

اگه هر اشکال یا ضعفی تورمان وجود داشت امیدوارم منوبخشید و انشالله تورمان بعدیم
جبران میکنم

عاشق همتونم

فاطمه بامداد

این رمان رمان اختصاصی سایت رمانکده میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانکده محفوظ میباشد .
برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمانکده مراجعه کنید .

www.romankade.com

پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

(برای عضویت روی آیکون های زیر کلیک کنید)



رمان های پیشنهادی ما: (روی عکس کلیک کنید)

